انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۳

واژه نامهٔ گرگانی

از

دکتر صادق کیا

استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۰

چاپخانهٔ مهر

انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۳

از

دکتر صادق کیا

استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۰

چاپخانهٔ چهر

ده‌سال پیش روزی کتاب «مجموعهٔ رسائل حروفیه» (چاپ هوارت) بدست نگارنده افتاد و برای نخستین بار با چند نوشتهٔ حروفی آشنائی یافت. یکی از این نوشته‌ها (محرم نامه) چون به گویش پیشین گرگان (استراباد) بود بیش از همه مرا بخود سرگرم کرد. چندین بار آنرا خواندم و دریافتم که متن گرگانی و ترجمهٔ فرانسهٔ آن هردو غلط دارد. از آن پس آرزو داشتم که نوشته‌های دیگری از این گویش پیدا کنم تا آنکه چهار سال پیش دوست مهربان دیرینم آقای منوچهر آدمیت که پایان‌نامهٔ دکتری خود را دربارهٔ دین حروفی مینویسند عکس دستنویسی از جاودان‌نامه و نوم‌نامهٔ فضل استرابادی را که برای ایشان از لندن فرستاده شده‌بود به نگارنده نشان‌دادند. از ایشان خواهش کردم که برای بررسی در گویش گرگانی آنرا چندی در دسترسم گذارند شاید که این بررسی در کار پایان‌نامهٔ ایشان نیز سودمندافتد. ایشان این خواهش را پذیرفتند و عکسها را بمن سپردند. یکسال‌پیش نیز آقای دکتر مهدی‌بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران دستنویسی از محبت‌نامهٔ فضل را که بتازگی بدست آورده‌بودند و در آن نیز گاه گاهی گویش گرگانی بکار رفته‌است برای چندروز در دسترسم گذاشتند. پس از بررسی این متنها واژه‌نامه‌ای از گویش گرگانی (باپیوستهای ۱و۲و۳و۵) فراهم شد. چون تاکنون نوشته‌ای که در آن چنانکه باید از فضل و زندگانی و نوشته‌های او سخن رفته‌باشد نشر نیافته و خوانندگان این جزوه بدان نیازدارند پیشگفتاری در این باره بر واژه‌نامه افزودم.

هنگامی که نیمی از این جزوه چاپ شده‌بود آقای سهیلی خوانساری دستنویس چند نوشتهٔ حروفی فارسی را در کتابخانهٔ ملی ملك پیدا کردند و در دسترس نگارنده گذاشتند این نوشته‌ها برخی نکته‌های تاریك پیشگفتار را روشن کرد و از اینرو بخشهائی از آنها در پیوستی جداگانه (پیوست ٤) آورده‌شد. همچنین هنگامی که این جزوه بچاپ میرسید

فرصتی بدست آمد وچندبار دیگر محرم‌نامه راخواندم و آنگاه آنچه در بررسیهای خود از این متن یادداشت کرده‌بودم بصورت‌پیوستی (پیوست ٦) براین‌جزوه افزودم.

بایسته است که‌ازدوستان مهربان ودانشمند خود آقایان منوچهر آدمیت ودکتر مهدی بیانی و سهیلی خوانساری که از راه مهرودوستی مرا در نوشتن این‌جزوه یاری کرده‌اند سپاسگزاری کند. امیداست که‌با نشریافتن‌پایان نامهٔ آقای آدمیت خوانندگان آگاهی بسنده از دین و نوشته‌های حروفیان بدست آورند

صادق کیا

فهرست

پیشگفتار

فضل استرابادی

درسدهٔ هشتم هجری در روزگار پادشاهی تیمور مردی گرگانی (استرابادی)[1] بنام فضل‌الله بابیان معنی‌های شگفت انگیز نوآئین برای آیه های قرآن وسخنان پیغمبر اسلام دین نوی پدید آورد . چون بنیاد تفسیر های او بر اصالت حروف بود[2] و میگفت هر که میخواهد که راه بمعنی راستین کتابهای آسمانی وسخنان پیغمبران پیشین ببرد باید که با معنی وخواص ورازحروف آشنا شود واو خود نیز معنی‌های شگفتی که برای قرآن وسخنان پیغمبر اسلام بیان میکرد از همین راه بدست آورده بود[3] بنام فضل یا فضل‌الله حروفی شهرت یافت وپیروانش بنام حروفیه خوانده شدند .

فضل در جاودان نامه[4] که بزرگترین کتاب اوست بتفسیر قرآن باآوردن سخنانی از پیغمبر اسلام وگاهی از انجیل پرداخته[5] وبیشتر خودرا « ومن عنده علم الکتاب »

۱ــ خود فضل گاهی در نومنامه نام این شهر را بهمین صورت و گاهی بصورت استاروا واستارباد مینویسد . فخر گرگانی درویس‌ورامین (تهران ۱۳۱٤ صفحهٔ ٤۰) میگوید:
« چو بر خیزد زخواب بامدادی   زمن خواهد حریر استارباذی » .

۲ــ بیست وهشت حرف الفبای عربی و سی ودو حرف الفبای فارسی که حدیث لسان اهل‌الجنة عربی و فارسی دری گواه آنست . بنظر فضل وپیروانش هیچ زبانی بیش ازسی‌ودو حرف ندارد و این حرفها ومظاهر آنها قدیمند و اسمائی که خدا به آدم آموخت علم آدم الاسماء کلها و آدم بفرشتگان آموخت یاآدم انبئهم باسمائهم همین حرفها بود واین حرفها اصل قرآن وهمه کتابهای آسمانی واصل نامهای خدائی است .

۳ــ وی خود را نخستین کسی میداند که پرده از این راز برداشته و مردم را بعلم و خواص و راز حروف که اصل کلام است آشنا کرده واز این راه معنی راستین قرآن و کتابهای آسمانی رابیان نموده .

٤ــ دراین جزوه هرجا ازجاودان نامه یادشده اشاره بنسخه دانشگاه کمبریج است که شرح آن خواهد آمد.

٥ــ فضل چند بارحدیث ان للقرآن ظهراً وبطناً ولبطنه بطناً الی سبعة ابطن را یاد میکندو خودرا نخستین کسی میداند که به بطن اصلی قرآن که تفسیر ومعنی حقیقی آنست رسیده .

خوانده ولی در همین کتاب و کتابهای دیگروی و در نوشته‌های پیروانش این نام ها ولقبها وصفتها نیز برای او دیده میشود: « مسیح »(۱) و « مهدی » و « قائم آل محمد » و « خاتم اولیا » یا « ختم اولیا » و « خاتم ثانی » یا « ختم ثانی » و « مظهر الوهیت » و « صاحب ولایت »(۲) و « شهید » یا « شهید محمد »(۳) و « صاحب بیان » و « صاحب تأویل » یا « صاحب علم تأویل » (تأویل قرآن وحدیث) و « مظهر کلام قدیم » وکسی که راه بسرایر کتابهای آسمانی یافته و بسر اوحی الی عبده ما اوحی رسیده و روح او بر ملاء اعلی و آسمانها گذر کرده و ازپیش خدا و بهشت آمده و بمقامی رسیده که شیطان را در آنراه نیست وکسی که درعالم ارواح وذات وصفات ملکوة رسیده و مشاهدهٔ ماکان و مایکون کرده و راه بعلم خدائی برده و علم خدائی نزداوست وکسی که گروه ناجی را ازمیان مسلمانان میرهاند(۴) و « مصدر نشر رسالت »(۵) و « صورت اصل خدائی » و « ذبیح عظیم » و « شهید اعلا »(۶) و پیروانش بیشتر اورا خدا و حق (یا نامهای دیگر خدا یاصفتهای خدائی) میخوانند ودر نثر بیشتر ازاو

۱ــ مسیح که در پیدایش نخستین خویش [illegible] را پدر و اشاره گفته و اینک دراین پیدایش معنی آنها را آشکار میکند و [illegible] میگشاید ودر پیش پدر خود بصورت برهٔ هفت شاخ قربان میشود.

۲ــ حروفیه ظهور حق را در سه مرتبه میدانند نبوت ، ولایت ، الوهیت و میگویند در دو مرتبه اول اسماء در کسوت ترکیب است و در پرده های الفاظ و در مرتبه سوم حق باسماء مفرده (حروف) ظاهر میشود ورفع متشابه میکند و میگویند که نبوت به پیغمبر اسلام پایان یافته وولایت از او آغاز شده و وی که ختم اولیا خوانده میشود هم صاحب نبوت است و هم صاحب ولایت وپس از او علی با یازده فرزندش ولی‌اند (صاحب ولایت) و دوازدهمین ایشان هم صاحب ولایت است وهم مظهر الوهیت و بنابراین پس از پیغمبر اسلام نبی نخواهد آمد پس از مهدی نیز ولی نخواهد آمد واز اینرو او را ختم یا خاتم ثانی وختم یا خاتم ولایت و با پیغمبر اسلام نخستین میخوانند و پس از قتل باب ایشان اورا قائم مظهر الوهیت میدانند و نخستین ایشان که بنام « کلمة الله هی العلیا » خوانده شده ظاهراً [illegible] است که بنص صریح وصیت نامه جانشین او گردیده.

۳ــ بحکم آیهٔ یقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب و آیهٔ وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا.

۴ــ چون در حدیثی از پیغمبر اسلام آمده است که پیروان من هفتاد و سه گروه میشوند وهمه بدوزخ میروند جز یک گروه از ایشان.

۵ــ این نسبت به قتل در [illegible] نامه داده شده.

۶ــ چون اورا کشته اند.

بنام « صایل » یا «حضرت صایل»[1] و« حضرت بزرگواری» یاد میکنند وصفت او درنوشته های ایشان « عز فضله » یا « جل عزه » یا « جل عزه و عز فضله »است[2].

فضل گواه حقانیت دعویهای خودرا بیان معنی‌های تازه‌ای میداندکه برای قرآن وسخنان پیغمبر اسلام وگاهی انجیل آورده که بنظر او معنی راستین آنهاست وکسی جز وی بدان راه نیافته است وازهمین رو خودرا « ومن عنده علم الکتاب » میخواند . فضل کتاب آسمانی که وحی باشد وجبرئیل یا فرشتهٔ دیگری از آسمان آورده باشد ندارد زیرا اومیپذیرد ومیگوید کـه نبوت به پیغمبر اسلام پایان یافته وپس ازوی باب وحی مسدود است وآخرین کتاب آسمانی قرآن است ولی از این سخنان فضل نباید گمان کرد که پیروان او گروهی از مسلمانانند زیرا اندیشه‌ها وسخنان وتفسیرهای او باندازه‌ای بامسلمانی وآنچه مسلمانان ازدین وقرآن وسخنان پیغمبر خود فهمیده‌اند فرق دارد و دعویهای او چنانکه گذشت باندازه‌ای بزرگ است که پیش پیروان خود و بگفتهٔ خود برتر ازهر پیغمبری است وآنچه برای هیچ پیغمبری بوحی و الهام روشن نشده برای او آشکار است وآنچه هیچ پیغمبری نگفته اومیگوید . ازاینرو باآنکه بنیاد را برمسلمانی نهاده باید اورا پدیدآورندهٔ دین نوی دانست و خود او این معنی را درنامه‌ای که از شروان درپایان زندگانی بیکی ازیاران خویش نوشته ودرذیل آورده خواهد شد آشکارا میگوید .

نوشته های فضل وپیروانش نشان میدهد که وی بااندیشه‌های صوفیان واسماعیلیان و زبانهای عربی وترکی آشنائی داشته وبرخی از نوشته‌های عیسوی و شاید تورية را دیده‌است .

برای آگاهی بیشتر ازفضل وزندگانی او وآنچه در نوشته‌های گذشتگان در این باره دیده شد درذیل نقل میشود :

۱ ــ فصیحی خوافی در کتاب مجمل (در رویداده های سال ۸۲۹) ومیرخواند در

---

۱ ــ صایل صورت کوتاه نوشته دویا چند واژه است که برای نگارنده روشن نیست.

۲ ــ این صفت ها بیشتر بشیوهٔ کوتاه نویسی بصورت ج ه یا ج ه یا ع ه وج ه نوشته می شود.

دو کتاب خود **حبیب السیر** (جزء سوم از جلد سوم ذیل « ذکر کارد خوردن میرزا شاهرخ بهادر در مسجد هرات از دست احمد لر) و **خلاصة الاخبار** (ذیل عنوان ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه) و قاضی زادهٔ تتوی در **تاریخ الفی** (ذیل رویداده های سال ۸۳۰) و کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی در **مطلع السعدین** (جزء اول جلد دوم ذیل رویداده های سال ۸۳۰) شرحی در کارد خوردن شاهرخ پسر تیمور نوشته اند که خلاصهٔ آن اینست :

درروز آدینهٔ بیست وسوم ربیع الاخر سال ۸۳۰ پس از آنکه شاهرخ نماز آدینه درمسجد جامع هرات گزارد کپنك پوشی بنام احمدلر ازپیروان **مولانا فضل الله استر - آبادی** نامه ای در دست برسر راه آمد . چون نامه ازاو گرفتند پیش دوید و کاردی بشکم شاهرخ زد . زخم کارد وی کارگر نیفتاد . علی سلطان قوچین ازشاه رخصت گرفت و درهمانجا اوراکشت . شاهرخ پس از چندی درمان بهبود یافت . بایسنقر و بزرگان کشور ازکشتن احمدلر پشیمان شدند وچون بباز جستن حال او پرداختند درمیان رختهای وی کلیدی یافتند که بدان درخانه ای از شهر هرات گشوده شد . چون از مردم پیرامون آن ازحال مردم آن خانه پرسیدند نشانیهای احمدلر را دادند و گفتند که وی در این خانه طاقیه[1] میدوخت و بسیاری از بزرگان بخانهٔ او میآمدند و یکی ازایشان مولانا معروف خطاط بود واین مولانا مردی بود بسیار بزرك منش و آراسته بهنرهای گوناگون ونخست پیش سلطان احمد جلایر در بغداد میزیست وازاو رنجیده بشیراز نزد میرزا اسکندر رفته بود . شاهرخ پس ازگشودن شیراز اورابهرات فرستاده ودر کتابخانهٔ پادشاهی بکتابت گماشته بود . زمانی بایسنقر نامه ای بدو نوشته وازوی خواهش کرده بود که خمسهٔ نظامی را برای او بنویسد واو این نامه را پس ازیکسال ننوشته بازفرستاده بود و از این کردار وی بایسنقر سخت دلتنك بود . چون دوستی او با احمد لر آشکارشد فرمان بکشتن وی داد واورا سه بارتا پای دار بردند وسرانجام درچاه قلعهٔ اختیارالدین زندانی کردند .

۱ــ طاقی یاطاقیه نام یك گونه کلاه است .

ونیز درهمین بازجوئی به بایسنقر رسانیدندکه احمدلر گاهی بخدمت شاه قاسم انوار میرفته وبایسنقرفرمان دادکه قاسم انوار ازخراسان بیرون رود واوناچار بسمرقند رفت والغ بیك ویرا بزرك وگرامی داشت وهمچنین دراین بازجوئی **خواجه عضدالدین** نوهٔ دختری مولانا فضل‌الله استرابادی و گروهی دیگر از همراهان احمدلر کشته و سوزانیده شدند .

۲- شمس‌الدین محمدبن‌عبدالرحمن سخاوی (مرك او در سال ۹۰۲) در کتاب **الضوء اللامع لاهل القرن التاسع**[۱] مینویسد :

« **فضل‌الله ابو الفضل استرابادی عجمی** و نام او **عبدالرحمن** است ولی به **سید فضل‌الله حلال خور** شهرت داشت باین معنی که حلال میخورد[۲]. او باندازه‌ای پارسا وپرهیزکار بود که دربارهٔ وی آورده‌اند که در همه زندگانی خویش از خوراك کسی نچشید وازکسی چیزی نپذیرفت وطاقیه‌های عجمی میدوخت وازبهای آن روزی میخورد و با این وصف از دانش‌ها و نظم ونثر بخوبی برخوردار بود و از وی سخنانی حفظ شد که بسبب آن مجلسها در گیلان و جز آن در پیشگاه علما و فقها برای وی برپا شد تا آنکه در مجلسی در سمرقند فرمان بریختن خون او دادهشد وپس ویرا در النجاء از توابع تبریز در سال ۸۰٤ کشتند و او پیروان فراوان در همه جهان داشت که از بسیاری بشمارش نمیآیند وبداشتن نمد سپید بر سر و در تن خویش مشخص‌اند و تعطیل ومباح بودن محرمات و ترك واجبات را آشکار میدارند و بدان عقاید گروهی از جقتای وعجمیان دیگر را فاسد کردند وچون فساد ایشان در هرات وجز آن فزونی گرفت خاقان معین‌الدین شاهرخ پسر تیمور لنك فرمان داد که ایشانرا از شهر های وی بیرون کنند وبدان (مردم را) برانگیخت . پس دومرد ازایشان هنگام نماز آدینه که او در مسجد جامع بود بوی حمله کردند واو را زدند وبسختی زخمی نمودند که ناچار دیر زمانی بستری شد و هم در پی آن مرد وآن دو مرد در همان زمان بسخت ترین

---

۱ - چاپ قاهره در ۱۳۵٤ .

۲ - پس از این جمله این عبارت دیده میشود که معنی آن برای نگارنده روشن نیست «و ینظر ان کان هو الماضی قبل الثین».

کشتاری کشته شدند واین در عقود(۱) مقریزی آمده».

۳- تقی‌الدین اوحدی در اوایل سدهٔ یازدهم در عرفات‌العاشقین(۲) مینویسد:

«سید فضل نعیمی نعیم جنت جاودانی و نفخهٔ فردوس زندگانی صاحب کمالات ظاهری وباطنی حقیقی ومجازی بوده در جمیع علوم ورسوم سیما علوم غریبه وتصوف وحکمت مرتبه عالی دارد تصانیف مشکله کامله شامله ازو در میانست همه مرموز چون جاودان کبیر و صغیر و ساقی‌نامه وغیره وبسیاری ازمقبول ومردود در حلقه ارادت اودر آمده غاشیه متابعت او بردوش هوش کشیده‌اند بغایت صاحب ترك وتجرید وتفرید و توحیدست صاحب سلسله حرف وغرقه محیطی بس شگرف آمده سید نسیمی و محمود مطرود پسیخانی از جمله مریدان او بوده‌اند گویند محمود را بسبب انانیت از در خود رانده مردود [نمود] واز نظر انداخت واو دربرابر حرف وی از نقطه کارخانه پرداخت وخود را مطرود وملعون ازل وابد ساخت(۳) غرض که وی بعد از آنکه از مجلس او رانده شد هزار ویك رساله و شانزده جلد کتاب چنانچه نزد امنای(٤) او متداولست پرداخت اما سخنان سید نعیمی بسیار بزرگانه و کاملانه [و] واصلانه است ونسبتی بزخارف آن مطرود ندارد که از هر طایفه سخنی برداشته مذهبی نام کرده و سید نعیمی با امیر تیمور صاحبقران معاصر بوده اوراست حکایت نقلست که بسبب تعبیر خوابی که وی راکرده بود امیرشاهرخ با او دشمن شده بود بعد از فوت پدر کس فرستاد تا او را در قصبه باونات شهید کردند وقاتل اورا نیز کشت ووی قبل ازقتل از آن احوال همه نشان‌داده اشاره کرده بود چه در جفر جامع وخافیه وخابیه وابیض واحمر واسود بغایت متبحر [بود] وقصیده که بعضی حالات بعد از زمان خود را گفته مشهورست اما بعضی از آنها را بعضی الحاقی دانسته‌اند والله‌اعلم.

---

۱ - عقود شاید اشاره به دررالعقود الفریده فی‌تراجم‌الاعیان المفیده باشد.

۲ - نسخه خطی کتابخانه ملی‌ملك. دراین نسخه نقطه بسیاری‌ازواژه‌ها افتاده است‌وغلط نیزدر آنها راه یافته ودراینجا نقطه برخی که خواندن آن‌ها روشن‌بود گذاشته شده.

۳ - این‌اشاره برای‌شناختن بنیاد نهنده دین نقطوی وچگونگی پیدایش آن دین ارزش بسیاردارد.

٤ - شاید امنای یا امتهای.

در آرزوی تو گشتم بهر نشیب وفراز

نديدم از تو نشانی و رفت عمر دراز

بریده باد مرا شهپر کبوتر روح

اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز(۱)

☆☆☆

ارواح مردمانی کز دام این (شایدتن) جدا شد

ای خواجه هیچ دانی تا بعد از آن کجا شد

گر بود خانه اش بد بر خیر رفت در وی

ور بود جای نیکو از وی بدر چرا شد

نه نه که درزی ما هر جبه که دوزد

بی اختیار صاحب ده روزه قبا شد

از عالم جمادی ناگاه خاك رائی (شاید راهی)

از خویشتن سفر کرد با نشو و با نما شد

شد طعمهٔ بهایم بی اختیار ناگه

در نطفه چون بهایم او سر بار ها شد

چون طعمه بشر شد در صورت بهومی

زان نطفه گشت پید(شاید پیدا) و آن نطفه نقش ما شد

هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش

او بر همه چو سلطان سلطان و پیشوا شد

گر در صفات رحمت خود جلوه داد خود را

بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد

ور از سر تکبر پوشید کسوت قهر

مقبول دیو گشت و مردود کبریا شد

۱- این دو بیت در ریاض الشعرا و «دانشمندان آذربایجان» نیز آمده.

در عالم طبیعت خاصیتی و کشی
حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد
تا او بماند دایم در عالم معانی
آن نقش و آن صفاتی کو باوی آشنا شد
بر مسند جلالت سلطان بی نیازست
روح بزرگواری کز حوی (شاید خوی) بد جدا شد
زین روح لامکانی کاندر مکان نگنجد
گمراه ماند و باطل گر پیرو هوا شد
دیدی نعیمی آخر کز گردش سفرخون (شاید چون)
ناگاه خاك زاهلی (شاید راهی) جام جهان نما شد

☆ ☆ ☆

در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
با ملك ژنده پوشان خاقان چه کار دارد
پیش خدا شناسان علم و عمل چه باشد
با عاصیان عصیان عصیان چه کار دارد
ایمان ز ما چه پرسی ای بیخبر ز ایمان
در کیش بت پرستان ایمان چه کار دارد
ای حافظ خطا خوان قرآن و سینه تو
در سینه ملوث قرآن چه کار دارد

☆ ☆ ☆

اگر مردان راهت را حجاب ازپیش برخیزد
هزار انی انا الله گو ز هر سو بیش برخیزد
نعیمی گر به درباءت سراندازی کند روزی
ازین خجلت به پیش تو سراندرپیش برخیزد

وقتست که چون چشم بتان مست نشینیم

وقتست که چون زلف سر از شانه بر آریم

وقتست که یك جرعه ز جام تو بنوشیم

سرمست شده نعرهٔ مستانه بر آریم

***

ببند رخش هوس را در آستان قناعت

که هست در سر این کره توسنی وشموسی

کجا بمعرکه دار و گیر راه دهندت

چوتوهمیشه پی رنگ‌وبوی همچوعروسی

بر آوری سر نشو و نما بعالم باقی

اگرچودانه‌درزیر کاه‌نقش‌بپوشی(شایدبپوسی)(۱)

***

روا مدار که بیرون روم ز عرصه هستی

نکرده دست بمنتی بگردن تو حمایل

گرفته موی ترا در بهشت رو بتو آیم

که در بهشت در آیند مردمان بسلاسل

***

من نورتو در جبه ازرق دیدم وزنور تو جبه نور مطلق دیدم

چون روی‌زغیرحق‌بگردانیدم سرتا بقدم وجودخودحق‌دیدم

***

بی خال و خط توای بت با خط و خال

از مویه (در اصل موی)شدم‌چوموی‌وزناله‌چونال

---

۱ – این سه بیت بافرق اندك دریکی دوجا در محرمنامه سیداسحق نیز آمده . نگاه کنید به Textes Houroûfîs صفحه ٤٦ .

شب ها بسر سوزن اندیشه کشم
بر کار گه دیده خیالت بخیال

* * *

صبح سحر قدس مرا در جانست(۱)
سرانا درمیان‌او سهاست (شاید پنهانست)
قول از من دین و فعل ازوایمانست
سر تا بقدم وجود من قرآنست

* * *

کـی گشت مجرد از محرم حاصل
وز(شایدور) گشت بقول‌عام‌چون‌شدفاضل
ای هستی سرشی عجبم میآید
از دبدبه کـه شد فلانی واصل

* * *

مـن هستی باده درسبو می بینم
عکس رخ ساقی اندر او می بینم
درجام جهان نماکه این‌مظهراوست
هستی وجـود او بـاو می بینـم

* * *

وجودم زمانی‌که پیدا نبود بجز مظهر حق تعالی نبود
وجودی که‌مشهوداز‌وشدخبر خبر دار از من همانا نبود
من آن‌دم‌دم‌از زندگی میزدم که در نفس‌مریم مسیحا نبود

---

۱ - شاید بیخ‌شجر قدش مرا در جانست .

فرشته‌مرا سجده آن‌روز کرد — که‌با آدم ای‌خواجه حوا نبود

بمصروجود آن زمان آمدم — که بایوسف جان زلیخا نبود

زمانی دم از سر عزلت زدم — که در قلهٔ قاف عنقا نبود

پرستنده آنکه هستی توبم — پرستنده جز نقش ما را نبود

سخن گفت‌موسای‌ماباخدای — زمانی‌که گوینده گویا نبود

بچشم خدا بین خود دیده‌ام — صفاتی که‌ذات‌خدارا نبود (۱)

چرا دیده‌ام نقش اشیا درو — چو در ذات او نقش‌اشیا نبود

ز دانش چرادم زند نقش کل — چوپیش‌ازن (۲) آن‌نقش‌دانانبود

همه موبمو دیده‌ام سر کن — که‌موئی‌از آن‌زیر وبالانبود (۳)

خدا راازآن می‌پرستدخدا — که علم پرستیدن‌ازما نبود (٤)

☆ ☆ ☆

آن نقطه که مرکز جهانست توئی

وآن نکته‌که اصل کن فکانست توئی

وان حرف که از اسم بیانست توئی

وان اسم که از ذات نشانست توئی

☆ ☆ ☆

آن حرف که او اصل کتابست توئی

وآن فرد که مبدأ حسابست توئی

۱- این بیت درمحرمنامه ازفضل‌یادشده. نگاه کنید به Textes Houroûfîs صفحه ۲۰.

۲- حرف یاحرفهای پیش‌از «ن» درنسخه خوانده نمیشود.

۳- این بیت بر ورق ٦٤ جاودان‌نامه ازفضل یادشده.

٤- این‌غزل باحذف‌چندبیت‌درریاض‌الشعراو ریاض العارفین نیزازفضل‌آمده‌و‌دو بیت نیزدر «دانشمندان آذربایجان» دوبیت آنرا آورده است.

از روی یقین دایره هستی را
آن نقطه که مبدأ و مآبست توئی

* * *

هم مظهر علم لایزالی مائیم
هم مظهر سر ذوالجلالی مائیم
هم آینهٔ ذات کز و ظاهر شد
اوصاف جلالی و جمالی مائیم

* * *

ای دل بسا بوبن سفالی ننهی
لب برلبم از (شاید ار) آب زلالی ننهی
هر وحی که آمد بتو از من آمد
زنهار که وهمی و خیالی ننهی

* * *

ساقی ز دو دیده ده شرابم امشب
کز مستی چشم تو خرابم امشب
افتاده ز چشم مردمانم چون اشك
زان همنفس آتش و آبم امشب

* * *

خورشید ازل بتافت از روزن تن
تا چهره خود به بیند اندر روزن
گوید که چو روزن از میان بر خیزد
من باشم ومن باشم ومن باشم و من(۱)

* * *

۳- این دو بیت در ریاض الشعرا و ریاض العارفین نیز از فضل یاد شده .

دلـم آئینـهٔ گیتـی نـما بـود
بـوقتـی کین بـدن نشو و نما بود
سفرها کرده ام در عالـم دل
بوقتی کز خدایم[1] دست وپا بود
همان خاکست خاك ما کزین پیش
وجـود انبیا و اولیا بود
از این تن در چرا و چونم از نی
کی اندر دست ما چون وچرا بود
هر آن نقشی که دیدم در دو عالم
چو نیکو باز دیدم نقش ما بود

☆☆☆

نوشته است خدا گرد عارض دلدار
خطی که فاعتبروا منه یااولی الابصار

☆☆☆

ای دل تراکه گفت براه خدا مرو
شرم‌ازخدابدار[1]زمایی[2]بیا[1] مرو
برتوسپاه[1]نقش[3] شبیخون گر آورد
تو شیر مرد راه خدائی زجا مرو

☆☆☆

برو بنشین‌تو ای‌حاجی و ترك این‌بیابان کن
خداست[4] در بیابانست ای‌غول بیابانی

☆☆☆

۱ـ دراصل نقطه ندارد .
۲ـ نقطه «ی» در اصل افتاده وشاید زمانی باشد .
۳ـ شاید نفس .
۴ـ شاید خدایت .

ای دل‌تو چراپیرو [1]آزی[1] وهوائی
ای بیخبر آخر تو نه از نور خدائی
درچون وچرائی‌تو دراینجا زچه وچون
آخر نه تواز عالم بی چون وچرائی
منصور صفت لاف خدائی زنی آخر
گرزانکه چو منصورزمانی بخود آئی»

٤- نیزدرعرفات‌العاشقین مینویسد :

«سیدجلال‌الدین نسیمی[2] مولدش ازالکای شیراز است بغایت بزرگوار و نامدار و اصل و متواصل است جوزیست وجود اودرظاهر وباطن از پوست برآمده ومعشوقیست مستانه با دشمن ودوست درآمده درنعمت خانه سیدنعیمی مدتها بنعمای حقیقت پرورده شده باده معرفت بیخودانه درکشیده منصورانه بردار جهان قدم‌صدق وراستی در نهاده عروس معارف را از پرده کتمان سرگشوده برآورده نسیم کلماتش چون بر روضات جنات وزیدن گرفت و باغ خاطر شوریدگانرا برآشفتـه ساخت رایحه آن نسیم شوری غریب د رعرصه امکـان‌درانداخت. همیشه در خلا و ملا نزد دشمن و دوست قابل و ناقابل برخلاف اولیای سابقه کلمهٔ چند برزبان می‌آورد که ظاهراما صدق دعوای الوهیت میشد لهذا از هرگوشه جمعی نایکار بانکاراوبرخاسته رایت مخاصمت اوبرافراشتند. مرشدکامل آنست‌که جمیع‌اشیارا ازفیض الهی محروم نسازد اما هرکس را در خورحوصله وگنجایش‌ظرف باده چشاند نه‌آنکه پشه را دریا دهد وپیل را قطره نه القصه وی درهرجا سیاحت مینمود و در خزینه حال بررخ‌جهال میگشود تا در حلب اورا چنانچه معروف ومشهوراست حلاجانه بردار کردند و لوز

۱- در اصل نقطه ندارد .

۲- نام نسیمی‌در نوشته‌های‌دیگر چنانکه درهمین پیشگفتار نیز دیده میشود سیدعمادالدین یاد شده.

هستی اورا ازننك قشر ظاهری پرداختند . بلی هرکه با عدم قدرت و قوت نزد علمای قشر خواهد مغز حقیقت ولب معرفت را پوست کنده بیان نماید لابد لوز وجود اورا از پوست برآورند . والحق رتبه آن شهید سعید در حقیقت بغایت عالیست عجب مرتبه وطرفه حالتی داشته و سید نعیمی را که پیرو استاد اوست بوی نظری عالی متوالی بود و اواز واصلان حریم خدائی وعارفان سراپرده کبریائیست[۱]» .

۵- حاجی خلیفه (مرك او در ۱۰٦۷) در **کشف الظنون** ذیل **جاودان کبیر** می نویسد :

«جاودان کبیر از **فضل الله** حروفی است وآن کتاب فارسی است به نثر که در مذهب خود نوشته و آن مشهور ومتداول است میان طایفهٔ حروفیه . گفتم گفت علامه ابن حجرعسقلانی (مرك اودر ۸۵۲) درتاریخ خود بنام انباء (**انباء الغمر فی ابناء العمر**) **فضل الله** پسر **ابومحمد تبریزی** یکی از بدعت نهندگان متقشف[۲] بود و نخست ملحد بود و پس از آن فرقه ای پدید آورد که بنام حروفیه شناخته شد. وی گمان کرد که حروف عین آدمیانند واز این خرافاتی پرداخت که اصلی ندارد . امیرتیمورلنگ را ببدعت خویش خواند ووی خواست که او را بکشد واین خبر بپسرش که فضل الله ازپناهندگان او بود رسید پس گردن فضل را بدست خود زد وچون این خبر به تیمور رسید سروتن او را خواست وآنها را سوزانید در سال ۸۰٤ . »

٦ - حاجی خلیفه در **کشف الظنون** ذیل **عرشنامه** مینویسد : « عرشنامه از **سید جلال الدین فضل الله بن عبدالرحمن استرابادی** است که برای همین کتاب بشمشیر دین کشته شده در سال ۸۰٤[۳] . »

۷ - حاجی خلیفه در همین کتاب ذیل دیوان نسیمی مینویسد : « **نسیمی** واو عمادالدین مقتول است بشمشیر دین در سال ۸۲۰ واو ازشاگردان **فضل الله** حروفی است... »

۱- اینجا در عرقات العاشقین ازشعرهای نسیمی نقل شده است .

۲- متقشف بکسی گفته میشود که بخوراك روزانه خورسند باشد و بجامه پاره وزندگانی سخت بسازد .

۳- پیداست که سند حاجی خلیفه دراین جا باسندی که ذیل جاودان کبیر یاد کرده فرق دارد .

۸- علی‌قلیخان‌داغستانی متخلص بواله درسدهٔ دوازدهم در **ریاض‌الشعرا** [۱] مینویسد :

« **سید فضل نعیمی** از محققان وعارفان جهان است در علوم ظاهری وباطنی‌علم تفوق درعالم می‌افراخته ودر سائر فنون شریفه مثل علم جفر وعلم غریبه وعلم‌حروف وعلم اسما و هندسه وعلم حکمت یگانهٔ عهد بوده ودر این علوم تصانیف عالیه دارد که اکثر آنها مرموز است **جاودان کبیر** و **جاودان صغیر** از آن‌جمله اند . جمعی‌از اهل دانش‌وسلوك سلسله ارداتش‌را برگردن وغاشیه متابعتش‌رابردوش‌داشتند . معاصر امیرتیمور وشاهرخ‌میرزا بوده حقیقت شهادت وی در کتب تواریخ وغیره مسطور است واین ابیات آئنه جمال شاهد کمال اوست [۲] » .

۹- نیز علی‌قلیخان داغستانی در **ریاض الشعرا** مینویسد :

« **سید نسیمی شیرازی** از کاملان سلسلهٔ‌علیه‌صوفیه وواصلان این‌فرقه ناجیه‌بوده از خوان فضل سید‌نعیمی باین نعمت عظمی بهره مند گردیده نسیم روح پرور عیسی اثرش را در احیای قلوب مرده‌دلان خاصیت بادبهار و رائحه کلام معجز نظامش را در تربیت ارواح افسرده‌طبعان تأثیر صبا درگلزار بوده . آخرمرده‌دلان حلب ویرا مانند منصور بردار زدند واین واقعه در سنهٔ هشتصدوسی‌هفت بوده لمؤلفه :

عشقبازان سخن حق بملا میگویند

از که ترسند سردار سلامت باشد

این ابیات ازاوست [۳] » .

۱۰- رضا قلیخان هدایت در **ریاض العارفین** می‌نویسد :

« **نعیمی مشهدی** قدس‌سره اسم آن‌جناب **شاه‌فضل** وازسادات صحیح‌النسب بوده علوم‌صوری ومعنوی را جمع نموده و **جاودان کبیر** و **جاودان‌صغیر** از تصانیف

۱- نسخهٔ خطی کتابخانه ملی تهران

۲- ازتکرار شعرهائی ازفضل که در ریاض‌الشعرا آمده وپیش‌از این ازعرفات‌العاشقین نقل‌شد خودداری میشود.

۳- اینجا از شعرهای نسیمی چندین بیت در ریاض‌الشعرا نقل شده‌است

مرموزه‌اوست ودرعلوم عربیه(شاید غریبه) وعلم‌جفروعلم‌حروف‌واسماء وحکمت متبحر بوده وجناب سیدنسیمی شیرازی‌را تربیت نموده‌و کرامات وخوارق عاداتش موفوراست ومعاصرشاهرخ میرزا وامیرتیمور عارفی‌ذیجاه ومحققی آگاه‌بودی وپیوسته کشف استار نمودی . میران‌شاه اورا ازشیروان احضار نمود وبفتوای جهلای‌علمای عصردرسنه ۷۹٦ شهادت یافت وازوست(۱) :

نور رخت افتاد شبی دردل منصور　　فریاد انا الحق زسماوات بر آمد

در صومعه تا زمزمهٔ عشق تو افتاد　　صوفی‌چو‌من‌ازتوبه‌وطامات‌بر آمد

* * *

چنان‌نهفته ام‌اسرارعشقت اندردل　　کـه ازدلم‌بزبـانم نمیرسد آواز »

۱۱ ـ نیز رضا قلیخان در ریاض العارفین مینویسد :

« نسیمی‌شیرازی(۲) طاب‌ثراه نام‌آنجناب‌سیدعمادالدین‌ازسادات‌رفیع‌الدرجات شیراز وازمحققین‌زمان‌خود ممتازارادت بجناب سید شاه فضل متخلص‌به نعیمی داشته ودرسنهٔ ۸۷۳(۳) منصور وار پا بردار شهادت گذاشته بعضی گویند درحلب شهید شد و بعضی مرقدش را درخارج ضرقان‌شیرازمیدانند ودیوانش دیده شد سه هزاربیت‌متجاوز است(٤) . »

۱۲ـ شمس‌الدین‌سامی‌در قاموس‌الاعلام ترکی (اسلامبول۱۳۱٦قمری)ازدو شاعربنام نعیمی یادمیکند ودروصف دومین‌مینویسد : « نعیمی سیدفضل‌الله ازسادات ومشایخ عرفای تبریز است واین‌شعراز اوست :

درآرزوی‌تو گشتم‌بهرنشیب‌وفراز　　ندیدم ازتو نشانی‌ورفت‌عمردراز»

۱۳ـ محمدعلی‌تربیت‌در کتاب دانشمندان آذربایجان (تهران۱۳۱٤مینویسد):

---

۱ ـ ازتکرار شعرهائی ازفضل که درریاض‌العارفین آمده و پیش از این‌ازعرفات العاشقین نقل شد خودداری میشود .

۲ ـ نسیمی را بیشتر ازمردم نسیم نزدیك‌بغداد نوشته‌اند .

۳ ـ سال کشتن نسیمی ۸۲۰ است . برای‌آگاهی‌بیشتر از او نگاه کنیدبه جلداول ـ

E. J. W. Gibb : A History of Ottoman Poetry, London 1900.

٤ ـ دراین‌جا رضاقلیخان‌ازغزلیات ورباعیات او نقل کرده .

« شاه‌فضل‌الله‌ابن ابی‌محمد تبریزی نعیمی ازمعاریف‌قرن هشتم‌بوده مؤسس طریقه حروفیهاست . دوسال‌بعدازمردن‌حاجی‌بکتاش ولی‌درتاریخ ٧٤٠ تولدیافته وپس از بلوغ بسن رشد طاقیه دوز شده و از آن حرفه کسب معیشت می نموده است ومدتی بسیاحت وگردش شروع کرده در ٧٧١ باصفهان ودر٧٧٥ به مکه معظمه تشرف‌حاصل کرده ودر ٧٨٨ بنشر وتعمیم عقاید خود پرداخته ودر٧٩٦ که درشهر شروان محبوس بوده است جاودان نامه را تالیف کرده است .

درخزینه گنج الهی‌مینویسد : سید فضل‌الله ازمعاصرین‌تیموروازبزرگان طایفه صوفیه است درعلوم‌غریبه‌ورموزتصوف وحکمت مرتبه عالی داشته براسرار حروف که علم‌جفرواعداد بر آن مترتب است وقوف تمام داشته جاودان‌کبیر و جاودان‌صغیر از جمله تألیفات اوست .

برحسب‌روایت‌عبدالمجید فرشته زاده مولاناسیدفضل‌الله نه خلیفه برای‌خود قرارداده است که چهار نفر از آنهامحرم اسرار او بوده‌اند :

محرم خلوت سرای همدمی — مجد و محمود و کمال هاشمی
بوالحسن‌دان چاراورا بازیاب — چون‌وصیت کرد گفت‌اینك‌کتاب

ابوالحسن در تاریخ ٧٧١ نوزده‌ساله درشهر اصفهان بفیض ملاقات او رسیده و درموقع قتل‌وی ٤٢ سال داشته و در سنه ٨٠٢ جاودان‌نامه او را برشته نظم کشیده ودر آنجا چنین گفته‌است :

فضل بود این فضل مغلوب ازقضا — گشت نه از آهن زنك وصدا
از الم او آرد خبر — بهر آن رومش‌لقب کرد ای‌پسر
فضل تا مغلوب شد ای نو جوان — ادنی‌الارض است‌روم نخجوان
چون‌شدآن مغلوب آنجاپس‌یقین — غـالب آیـد الامیران زمین
ست وتسعین ماه ذی‌القعده بدان — روم‌شد مغلوب اما این زمان
هفتمین سال است بضع یوسفی — میشود آخر بدان گر کاشفی
سال‌بضع است‌هشتصد با سه‌رسید — روح پاك آمد دم عیسی دمید
مرك دجال است عمرش‌را زوال — آمدآورداین خبر ازذوالجلال

در روز پنجشنبه سادس ذی قعده ۷۹۶ **امیرانشاه** پسر سیم امیر تیمور بحکم پدرش فضل‌الله را ازشروان احضار کرده بفتوای علمای عصر مقتولش ساخت و بپاهای او ریسمان بسته درکوچه وبازار گردانید قبرش درالگای‌النجق‌نخجوانست. بعدازقتل فضل الله عقاید او بتمام عالم اسلامی منتشر شده خلفا و نواب او مانند **العلی‌الاعلی** و **سیدعمادالدین نسیمی** و غیر آنها با ناطولی فرار کرده به تکایا و خانقاه بکتاشیها داخل شده طریقه حروفیان‌رابجای‌عقیدهٔ بکتاشیان‌ترویج دادند چون بکتاشیهاساده‌لوح و خالی از علم و فضل بودند ملتفت نشده عقاید آنان‌را قبول‌کردند و در این‌راه‌بسی خونهاریخته‌شده وقتل‌های‌فجیع‌بوقوع‌پیوسته که بیشتر ازاین‌شرح‌دادن‌آن لزومی‌ندارد.

دختر فضل‌الله و یوسف نامی در عهد جهانشاه خان دوباره علم ترویج حروفیان را در تبریز بلندکردند ولی با جمعی قریب بپانصد نفر کشته و سوخته شدند و این رباعی از دختر فضل‌الله است :

در مطبخ عشق جز نکورا نکشند   لاغر صفتان زشت‌خورا نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز   مردار بود هر آنچه‌اورا نکشند

بالجمله مولانا فضل‌الله حروفی قصیده‌ای‌مشتمل بر وقایع مستقبل بنظم آورده واین‌ابیات نمونه ازافکاراوست(۱). »

۱۴ــ کتاب ترکی **کاشف‌الاسرار ودافع‌الاشرار** ازاسحق‌افندی دررد حروفیه که درسال ۱۲۹۱ قمری‌درعثمانی‌بچاپ‌رسیده‌نسخهٔ این کتاب در تهران بدست نیامد. برون در تاریخ‌ادبی‌ایران(جلد سوم‌صفحه 372 ـ 370و452 ـ 450)فصلهای‌این کتاب‌وبرخی‌از مطالب‌آنرا نقل‌کرده و ازآن ارزش این کتاب آشکاراست .

بر آنچه از نوشته های گذشتگان آورده شد چند یادداشت ذیل افزوده میشود :

۱ــ ازغزلهای فضل‌جز آنچه نقل شد چنانکه پیش‌ازاین گذشت چندین بیت

---

۱ ــ ازتکرار شعرهائی ازفضل که در « دانشمندان آذربایجان » آمده و پیش‌ازاین ازعرفات العاشقین نقل‌شد خودداری میشود .

نیز درحاشیهٔ برخی برگهای جاودان نامه و درمتن محرمنامه (که هوارت در Textes Houroûfîs بچاپ رسانیده) دیده میشود . این سه بیت نمونه‌ای از آنهاست :

مرا ازصورت خوبان تمتع نیست تادیدم　　بچشم عالم معنی پریرویان معنی را
(ورق ۲۲۰ جاودان نامه)

شوق تو نردبان تن ساخت مگر برای این　　تا ببرد بر آسمان از ره نردبان مرا
(ورق ٤۰٦ جاودان نامه)

سوار دولت جاوید در گذار آمد　　عنان او نگرفتند در گذار برفت
(ورق ٤۰۷ جاودان نامه)

فضل مثنوی نیز میسروده . خود او در جاودان نامه (ورق ۳٥۱) مینویسد : « درین باب سخن بسیار رفته و مقدار دو هزار بیت مثنوی درین معنی وغیر این معنی گفته شده است و بامانت سپرده انشاءالله» . یکی از کتابهای او بنام عرشی نامه مثنوی است بشعر فارسی و چنان که برون در Journal of the Royal Asiatic Society (سال ۱۹۰۷ صفحه ـ 533 ـ 581) مینویسد این کتاب ۱۱۲۰ بیت دارد [1] و آغاز آن اینست :

بی بسم‌الله الرحمن الرحیم　　آدم خاکست ای دیو رجیم
آدم خاکی که جان عالمست　　پیش ذات حق وی اسم اعظم است

از این مثنوی چندین بیت درحاشیه برخی برگهای جاودان نامه و همچنین درمتن محرمنامه و متنهای حروفی دیگر که هوارت در کتاب Textes Houroûfîs بچاپ رسانیده دیده میشود . درذیل نمونه هائی از آن آورده میشود :

آمدم از عرش حق کردن فراز　　در مقام آدم و محمود باز
تا محمد رامن از این دست راست　　وا نمایم کین همه عزت چراست
(ورق ۱٥۱ جاودان نامه)

فدیه دادن بهر آرایش بود　　ورنه جان دادن خوش آسایش بود
(ورق ۱۷۲ جاودان نامه)

وجه آدم مظهر ذات خداست　　این حکایت راست دین انبیاست
(ورق ۲۱۹ جاودان نامه)

---

۱ - برون دراین مقاله نام سراینده عرشنامه را ذکر نکرده .

خانه جان از هوا تاراج یافت   مصطفی تا آنچنان معراج یافت
(ورق ۳۹۵ جاودان نامه)

آمدم از عرش و کرسی خدا   تا کنم از دین احمد من ندا
(ورق ۴۰۰ جاودان نامه)

چون که سنجی راست سنج و پاک سنج   تا نیابی در قیامت درد و رنج
(محرمنامه صفحه ۵۱)

حق تع (تعالی) مصحف خود چون گشاد   پرده از رخساره (آدم) برفتاد
جاودان نامه حق شد پدید   این حکایت گوش طا (شیطان) کی شنید
(محرمنامه صفحه ۵۰)

هرچه بینی تو الف بی تی و ثیست   غیر وه (وجه) ق (حق) تع (تعالی) هیچ نیست
(الرسایل صفحه ۷۱)

ظلمت آبادی که حق ظاهر از اوست   نور محض است دوست داند قدر دوست
(نهایت نامه صفحه ۶۵)

شش بیت مثنوی هم درمتن جاودان نامه (ورق ۳۳۸) آمده و بالای آن« ف »نوشته شده که شاید ازخود فضل باشد چه «ف» در نوشته های حروفی صورت کوتاه نوشته فضل است .

۲ ـ رضا قلیخان فضل را مشهدی دانسته و ابن حجر و شمس الدین سامی و تربیت ویرا تبریزی خوانده‌اند و این هردو درست نیست زیرا اوخود را در **نومنامه** (ورق ۴۱۲)[1] فضل استرابادی میخواند و نیز از این کتاب پیداست که او دراستراباد میزیسته و همچنین نویسندگان ایرانی که نزدیك بروزگار او میزیستند ویرا استرابادی خوانده‌اند و اسحق افندی (در کتاب کاشف الاسرار) که ازحروفیه و فضل آگاهی های گرانبها میدهد مانندمقریزی وحاجی خلیفه (ذیل عرشنامه) او را استرابادی میداند وسه کتاب فضل نیز بگویشی است که باگویش آذری شهر تبریز فرق بسیار دارد[2] و آن گویش درنوشته های حروفیه بنام استرابادی خوانده شده[3] .

۱ـ نسخه نومنامه دانشگاه کمبریج که شرح آن خواهد آمد .
۲ـ نگاه کنید به ایران کوده شماره ۱۰ .
۳ ـ در آخر نسخه ای از جاودان نامه که از آن موزه بریتانیاست واژه‌نامه‌ای ازواژه‌های گویشی آن کتاب هست که عنوان آن «لغت استرابادی» است .

۳ ـ سال کشتن اورا برخی ۷۹۶ وبرخی ۸۰٤ نوشته اند . گذشته ازشعرهای یکی از یاران بسیارنزدیك وی که تربیت آورده ونقل شد ودرآنها ۷۹۶ یادشده یکی ازپیروان دیگراونیز برورق کاغذی سال چند پیشامدبزرك دین خودرا یادداشت کرده(۱) ازآنجمله مینویسد :

« ظهور و بروز ف (فضل) خدا از هجرت حبیب خدا در هفت صد وهشتاد و هشت شد و ولادت او در هفت صد و چهل واقع شد و شهادت او در هفتصدونود وشش و مقتول شدن دجال که مارانشاه است(۲) علیه‌العنه در ۸۰۳(۳)» وعمرفضل درزمان مرك ٥٦ سال بود ومرك خلیفه اوملقب به علی‌الاعلی در ۸۲۲(٤).

و در نومنامه که فضل در آن خوابهای خود را یادداشت کرده و برای برخی سال دیدن را داده خوابی پس از سال ۷۹۶ دیده نمیشود و فقط یك خواب از همین سال هست .

٤ ـ گواه دیگر براین‌که فضل در پایان زندگانی در شروان (باکویاباکویه) میزیسته وزندانی یاپناهنده بوده است یکی نامه‌ایست که ازآنجا بیکی ازیاران خود نوشته(٥) و بعد ها برآن عنوان وصیت‌نامه افزوده‌اند و حال‌آنکه وصیت‌نامه‌ای که حروفیان ازآن یاد میکنند جزاینست . اینك متن نامه :

«سوادخط‌مبارك ح‌ف ج‌ه (حضرت فضل جل‌عزه)برقطعه‌کاغذ نوشته‌درمیان اوراق‌محبت‌نامه‌الهی بود قطع

یك دل از شوق سخنها دارم قاصدی نیست که درپیش تو تقریر کند

خدا برحال این فقیر گواه است که بغیر از تفرقه اطفال و مفارقت اصحاب هیچ نگرانی نمانده است مسئله چندکه نگران بود تسلیم آن عزیز و عزیزان کرده

---

۱ این‌ورق که درتاریخ ۱۱۶۳ نوشته‌شده در موزه بریتانیاست و برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ بخشی از متن آن را باترجمه همه آن آورده .

۲ـ میرانشاه یاامیرانشاه پسرسوم تیمور را چون کشنده‌فضل‌است حروفیه دجال‌ومارانشاه ودرشعر مارشه میخوانند .

۳ـ امیرانشاه درسال ۸۱۰ کشته شده .

٤ـ ازدوتاریخ‌آخری برون فقط ترجمه‌آنهارا بانگلیسی‌داده وازآن بفارسی ترجمه شد .

٥ـ نگاه کنید بمقاله برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ .

است اگر حق تعالی بجمیع نیك خواسته باشد برسد باقی تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من .

درهمه عمرم مرا یك دوست در شروان نبود	دوست کی باشد کجاای کاش بودی آشنا
من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمر من	روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

بر آن عزیزان پوشیده نیست که این فقیر را از جهت دین نگرانی نمانده است سلام و دعای ما درین آخر باصحاب و یاران و دوستان برسانند و نوع (نوعی) سازند که این قاعده ها و این ابیات و این حقایق بایشان برسد روز (روزی) چند بگوشهٔ ناشناخت فرو کش کنند و آنرا ضبط بکنند واین آئین نواست آن فرزند واماندگان و آزادگان را از ما بپرسند والسلام » .

و دیگر این عبارت جاودان نامه (ورق ۷۱) که گویا پیروان او بآن کتاب افزوده اند:

« **بسم الله الرحمن الرحیم** دانستن تقسیم زمان **و خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر** و اربعین گوشه نشینان وچهل سال حضرت رسالت (فضل) درباکویه که اربعین چند ساعت بو (باشد) که خلقت آدم در خو (او) کی (کرد) در باکویه در دوم ربیع الاخر سنه ست و تسعین و سبعمایه » . و این دو بیت از **قیامتنامه** علی الاعلی خلیفهٔ فضل :

« آمد چو ندا ز راه باکو	برخیز بتا ودست و پاکو
آنجای نشست دلبر ماست	با آنکه برفت جاش برجاست»

واین دوبیت آخر نسخه‌ای از **محبت نامه** که شرح آن خواهد آمد ویکی از پیروان فضل نوشته :

« ای بهشت جاودانم روی تو	با محبت عرش نامه روی تو
تا بخوانم روضهٔ باکوی تو	میرسد از نامه نو بوی تو »

نامه فضل و عبارت جاودان نامه ودوبیت علی الاعلی و این عبارت که برحاشیه ورق ۳۷۱ جاودان نامه نوشته شده : « این سه اوراق آنست که سید حسن در تاریخ یوم الاربعا فی سنه ستة عشر جمادی الاخر از باکویه آورد » شاید برساند که فضل در

شروان (باکو) برگهائی از جاودان نامه را نوشته . در اینکه همه آن کتاب در شروان نوشته نشده گواه این عبارت است که برورق ۱۲۲ آن بخط درشت مانند عنوان فصل دیده میشود : « مقدمه این نوشتن در بروجرد و اَ (آن) خواب در آسمان و اشون (باز شدن) و خدا و ملایکه وحور » . واز اینرو آنچه تربیت یاد میکند که جاودان نامه را در شروان نوشته اگر معنی آن همه جاودان نامه باشد بنظر درست نمیرسد .

دو بیت پایان نسخه محبت نامه نشان میدهد که برای فضل روضه میخواندند و روضه باکو مانند روضه کربلا بود و این عبارت که Ettore Rossi در Elenco dei manoscritti persiani della biblioteca vaticana, Vaticana 1945. صفحه ۱۷۵ از یکی از نسخه های حروفی کتابخانه واتیکان آورده : « هدایتی که در آخر ماه رمضان در حرم ح ف (حضرت فضل) درسنه سبع عشر و ثمانمایه باین فقیر ارزانی شده بود از جمله یکی اینست ح (حضرت) در این ماه مبارك که در لیل قدر مبارك او قرآن را انزال فرموده اند » نشان میدهد که پیروانش برای گوراو حرم ساخته بودند .

۵ ــ النجاء که سخاوی بنقل از مقریزی آنرا از توابع تبریز و جایگاه کشتن فضل نوشته همان النجق نخجوان است و قلعه النجق در نوشته های دورهٔ تیموری یکی از بزرگترین و استوار ترین دژ های ایران یاد شده و نام آن بار ها در تاریخهای آن دوره دیده میشود . دکتر رضا توفیق در صفحه 224 از کتاب Textes Houoûfîs جایگاه کشتن فضل را «انجانه» مینویسد . گمان میشود انجانه صورت دیگر یاغلط نوشته النجق باشد .

دین حروفی پس از فضل

پس از دورهٔ تیموری در نوشته های ایرانی یادی از حروفیان که بتوان آنرا گواه بربودن ایشان در ایران دانست دیده نمیشود . ولی با در نظر گرفتن بستگی

ایشان با **نقطویه** [۱] وسپس **بابیه** میتوان گفت که برخی از اندیشه های ایشان تازمان ما در ایران بازمانده است . دین فضل بکوشش مردی اصفهانی ازیاران بسیار نزدیك و از رازداران وی بنام **شیخ ابوالحسن** و بلقب **علی الاعلی** که ذکری اززندگانی وسال مرك او گذشت در روم (ترکیه) پراکنده شدوپیروان فراوان یافت. علی الاعلی چنانکه تربیت نوشته جاودان نامهٔ فضل را برشته نظم کشیده .دو کتاب دیگر نیز بنام **قیامتنامه** و **توحیدنامه** بشعر فارسی از و یاد شده . (آنچه دکتر رضا توفیق از این دو کتاب در Textes Houoûfis آورده ارزش آنها را از نظر دین حروفی آشکارمیکند .) وی کسانیرا که بنام **بکتاشی** [۲] در آن سر زمین خوانده می شدند و می شوند با دین و نوشته های فضل آشنا ساخت و ایشان را بفضل گروانید . از بکتاشیان با کشتار های سخت و دلخراشی که از ایشان در عثمانی شد هنوز هزاران تن در آن کشور بسر میبرند و آنچه از نوشته های حروفیه در جهان پراکنده شده پیش ایشان بوده است . دین نوحروفی ادبیاتی پدید آورد . با آنکه هنوز همه نوشته های آن گرد آوری نشده ازمقاله ها وکتابها و فهرست کتابخانه هائی که تاکنون نشر یافته میتوان بپهناوری دامنهٔ آن پی برد .کتابهای حروفی از نظم یا نثر بیشتر بفارسی و ترکی است . در کتاب **شقائق النعمانیه فی علماء دولة العثمانیه** (چاپ مصر درحاشیه وفیات الاعیان صفحه ٦٦-٦٣) ازگرویدن سلطان محمد پسر سلطان مراد خان خلیفه اسلام و پادشاه عثمانی بدین حروفی وسپس کشتاری ازکشتار های دلخراش حروفیان شرحی دیده میشود .

---

۱ ــ شاه عباس سران این فرقه رادر سال هفتم بادشاهی خویش کشت وشرح این کشتار در تاریخها دیدهمیشود . « نگاه کنید بعالم آرای عباسی ذیل رویداده های سال هفتم بادشاهی شاه عباس .» هدایت در ریاض العارفین وعلیقلیخان داغستانی درریاض الشعرا ازشاعری نقطوی بنام امری یا آمری یادمیکنند . نیز نگاه کنید بصفحه ۱ همین جزوه .

۲ــ برای آگاهی ازبکتاشیان نگاه کنید به بستان السیاحه وطرائق الحقائق و
John Kingsley Birge: The Bektashi Order of Dervishes, London 1927.

نوشته های گرگانی

ازفضل تاکنون چهار کتاب بنظر رسیده که پیروان او آنها را بیشتر با صفت الهی یادمیکنند . یکی از آنها چنانکه گذشت مثنوی وفارسی است بنام عرشنامه وسه تای دیگر که در ذیل از آنها یاد میشود به نثر و بفارسی آمیخته بگویش استرابادی است . گمان میشود که فضل این کتابها را بحکم آیه وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم فیضل الله من یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم بفارسی آمیخته باسترابادی نوشته است .

۱ـ جاودان نامه. این کتاب گاهی بنام جاودان کبیر خوانده میشود و تفسیری است که فضل برقرآن نوشته و معنی های تازه‌ای را که برای آیات آن یاد کرده گواه حقانیت دعویهای خویش پنداشته . پیروان او از این کتاب جمله ها در نوشته های خود نقل کرده‌اند . برخی صفحه‌های آن سراسر بفارسی است وحتی یك واژه گرگانی ندارد. نثر آن همه جا بسیار ساده است و در آن هیچگونه صنعت بکار نرفته وحتی دقت بسیار نیز نشده وفقط فضل کوشیده‌است که آنچه میخواسته بسادگی یادداشت کند . گاهی غلط دستوری درجمله های آن دیده میشود .

۲ـ نوم نامه. جزوه‌ایست که فضل خوابهای خودرا در آن یادداشت کرده زیراچنانکه بر ورق ۳۸٦ جاودان نامه‌مینویسد :

« اکنون بدان‌ای طالب که باب فیض الهی مسدود نیست که بعدازحضرت رسالت باب وحی مسدود است اماباب رؤیاء صالحه که حضرت رسالت فرموده‌است لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال رؤیا الصالحه یراها المسلم او تری له و قال الرؤیا الصالحه جزؤ من ست عشر و اربعین جزؤ من النبوة و در کلام الهی آمده است و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها پس باین حدیث حضرت رسالت وباین آیت

درالهام وخواب که‌جزویست‌از نبوت مسدود نیست که‌اگردر فیض‌الهی مسدودبودی حضرت احدیت نفرمودی که کذلك جعلنا کم امة و سطا لتکونوا شهداء علی الناس حضرت رسالت‌فرمود من رآنی فی المنام فقد رأی الحق پس باب فیض‌الهی مسدود نباشد که‌اگرمسدودبودی لتکونوا شهداء علی الناس ممکن‌نبودی واولیارادرکشف هیچ معلوم‌نگشتی وفایدهٔ از لم یبق من النبوة الا المبشرات نبودی‌پس‌معلوم شدکه‌فیض فایض منقطع نیست . »

برای اوباب‌وحی مسدود است ودر فیض الهی‌از راه‌خواب گشوده است و از اینروخوابهای او برای پیروان ودینش ارزش دارد . فضل‌این خوابها را باشتاب و بی دقت نوشته ومیتوان گفت که این‌جزوه‌صورت یادداشت‌دارد وبهمین‌جهت برخی‌جمله های‌آن‌از نظر دستوردرست‌نیست‌وگاهی‌فهمیدن آن بادانستن گویش گرگانی دشوار است .

فضل‌در نومنامه برای برخی‌ازخوابهای خود روزوماه وحتی‌سال دیدن آن و برای‌برخی‌جای دیدن آن فراهم داده‌است ولی‌ردیف تاریخی‌رادرنظر نگرفته . سالهائی که برای‌خوابهای‌خویش داده‌اینست : ۷٦۵ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹٦ ۷۸٦ ۷۸۹ ۷۸٦ ۷۸٦. نام جایهائی که‌فضل درآن بوده یاخواب دیده ودر نومنامه آمده اینست : عمارت توقجی توخنجی اصفهان باکویه بروجرد یا ورو جرد یا وروگرد (مردم لرستان این‌شهررا وُروُگِرد یا وُرُوُیِرد میخوانند) جزیره هزاره‌گری یا هزاره گیری (هزار جریب مازندران است که در تاریخ طبرستان هم هزارگری ضبط‌شده است .) خوارزم تبریز دامغان صوفیان باغ‌صوفیان (گمان میشودکه‌این‌باغ در بروجرد بوده وامروز نام کوئی ازآن شهر صوفیان است .) فقط برای دو خواب هم جای دیدن و هم سال دیدن داده وآن یکی ازسال ۷۸٦ است در باغ صوفیان و دیگری ازسال ۷۸۹ است در دامغان .

فضل‌در این خوابها نام گروهی از مردم همزمان و پیروان ویاران خود رایاد

میکند و آن نامها اینست : مجدالدین (١) سید تاج الدین (٢) مولانا کمال الدین (٣) مولانا محمود راشتانی (٤) حسین کیا (٥) سید عماد (٦) سلام الله (٧) یوسف دامغانی سید شمس الدین شیخ حسن ملک عزالدین عبید میر شمس درویش توکل درویش مسافر درویش کمال الدین عبدالرحیم مولانا قوام الدین استرابادی مولانا حسام الدین محمد رم فیروزه کوهی خواجه حسن ساوریح شیخ منصور فخر اینبک پسر فخر مؤید خواجه بایزید امیر ولی پادشاه اویس (٨) عمر یا عمر سلطانیه پیر پاشا تختمش خان (٩) امیر تیمور یا امیر تمور یا شل مرد (١٠).

از آنچه از نومنامه یاد شد ارزش آن تا اندازه‌ای روشن میشود . شخصیت فضل و آرزوهای اورا این کتاب نشان میدهد .

گویش استرابادی نومنامه کمتر از جاودان نامه بفارسی آمیخته است و برخی واژه‌های گویشی که در آن بکار رفته درجاودان نامه ومحرم نامه ومحبت نامه و «لغت استرابادی» دیده نمیشود .

٣ ــ **محبت نامه** . دراین کتاب بیشتر فضل سخن از عشق و معنی آن رانده و بسیاری از سخنان خویش راکه درجاودان نامه نوشته در آن نیز آورده . نثر محبت نامه مانند جاودان نامه است ولی واژه های گرگانی در آن کمتر بکار رفته و بیشتر متن آن بفارسی

---

١ ــ مجدالدین یا مولانا مجدالدین باید همان مجد باشد که در شعرهائی که تربیت نقل کرده یکی از چهار تن محرم اسرار فضل خوانده شده .

٢ ــ این مرد از پیروان فضل است و نام او در محرم نامه آمده و در آن کتاب مینویسد که سید تاج الدین کهنای بیهقی «شاید بیهقی» از ملازمان مجلس فضل بود و روزی گفت در خواب دیده ام که من علی ام و فضل از این بر آشفت .

٣ ــ در محرم نامه مولانا کمال الدین هاشمیه آمده و همان کمال هاشمی است که در شعرهائی که تربیت آورده یکی از چهار تن محرم اسرار فضل خوانده شده .

٤ ــ شاید همان محمود باشد که در شعرهائی که تربیت آورده یکی از چهار تن رازدار فضل خوانده شده و لقب او در محرم نامه ریس یاد شده .

٥ ــ از یاران نزدیك فضل است و در محرم نامه نیز باین اشاره شده .

٦ ــ سید عماد الدین نسیمی است که ذکر او گذشت .

٧ ــ این مرد مانند فرزند فضل یاد شده .

٨ ــ سلطان اویس .

٩ ــ توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق و از پروردگان تیمور است .

١٠ ــ نام برخی از مردانی که درین فهرست آمده مانند امیر ولی و عمر سلطانیه و دیگر گویند در تاریخهای دوره تیموری دیده میشود .

است و در آن واژهٔ گرگانی‌ای که در جاودان نامه و نومنامه نیامده باشد دیده نمیشود.

۴- محرم نامه . گذشته ازاین سه کتاب فضل کتابی ازیکی ازپیروان او بگویش گرگانی و بنام **محرم نامه** دردست است. هوارت این کتاب را در Textes Houroûfîs صفحه ۱۳ تا ۵۸ چاپ کرده و ترجمه ای از آن بزبان فرانسه در همان کتاب صفحه 94 - 20 داده است . متن و ترجمه هر دوغلط دارد . نویسندهٔ محرم‌نامه مردی است بنام **سید اسحق** که باید همشهری فضل باشد . وی سال زادن خود را در همین کتاب سال ۷۷۱ و سال آغاز نوشتن محرم‌نامه را ۸۲۸ مینویسد وچنانکه از صفحه ٤٤ آن برمیآید در سال ۸۳۱ هنوز آنرا مینوشته . برون در مقالهٔ خود در سال ۱۹۰۷ Journal of the Royal Asiatic Society از کتاب دیگری بنام **شراب نامه** از سید اسحق یاد میکند که در سال ۸۱٤ بشعر فارسی سروده و نیز این رباعی را از رباعیات سید اسحق میآورد :

« سی سال ز بعد مرگ از ف (فضل) خدا

ناگاه بگوشم آمد از غیب ندا

که (که‌ای) مردهٔ صد ساله چه خفتی در خاك

بر خیز که هنگام حسابست و جزا »

و Ettore Rossi در فهرست کتاب های فارسی کتابخانهٔ واتیکان از **امانت نامه** سید اسحق نام میبرد که در آن از سید اسحق چنین یاد شده : « امیر کبیر حق الحق بحق و المعارف سید اسحق ماواه الجنة » . در حاشیهٔ ورق ۱۳۵ جاودان نامه این دو بیت از او نقل گردیده :

« ف و ض و ل چون صورت گرفت

خویشتن را اذن و عین و انف گرفت

بست آیین نقش رویت از دورو

فضل حق با فضل حق بین روبرو »

سید اسحق در محرمنامه بسیاری از اصول عقاید و اندیشه های حروفیان را شرح داده و ازینرو محرمنامهٔ او ازنظر بررسی دین حروفی گرانبهاست. گویش گرگانی

این کتاب با گویش گرگانی نوشته‌های فضل‌فرقی ندارد و برعکس محبت‌نامه وجاودان‌نامه هیچ صفحه‌ای از آن بفارسی نیست و نثر آن کمتر بفارسی آمیخته شده .

۵- **لغت استرابادی** . حروفیان برای فهمیدن کتابهای فضل واژه نامه‌ای از واژه‌های گرگانی نوشته های او درست کرده‌اند که زمان نوشتن و نام نویسندهٔ آن بنظر نگارنده نرسیده . عنوان این واژه نامه درنسخه ای از آن که در پایان نسخهٔ موزهٔ بریتانیاست « **لغت استرابادی** » است . جز این پنج کتاب نوشتهٔ دیگری از گویش گرگانی بنظر نرسید .

نشانه هائی که بجای برخی واژه ها درنوشته های حروفی دیده میشود

فضل و پیروان او بجای پاره‌ای واژه‌های فارسی یا عربی گاهی یك‌یاچند حرف از آنها را می‌نویسند و برای بازشناختن آنها از واژه‌هائی که‌درست نوشته‌شده‌برروی آنها مد میگذارند یاخط میکشند. گاهی‌در برخی‌نسخه‌های یك‌کتاب این‌کوتاه‌نویسی بیش‌از نسخه‌های دیگر بکاررفته وگاهی برای پاره‌ای واژه‌ها دویا چند صورت کوتاه دیده میشود . خواندن‌نوشته‌های حروفیان بی‌شناختن این رمزها آسان‌نیست‌وازینرو خود ایشان جزوه ای بنام **مفتاح حروف جاودان** یا **مفتاح کتب حروفیان** [1] یا **مفتاح‌الحیات** [2] درین‌باره نوشته‌اند . در ذیل‌نمونه هائی‌ازاین‌نشانه‌ها داده میشود:

ابم : ابراهیم	حفمقه : حرف‌مقطعه	صه : صورت
اه : الوهیت	ح ق : حضرت حق	صه د : صورت آدم
تع : تعالی	خطس : خط‌استوا	صه اه : صورت‌الله
ج : جل	خل : خلقت	ط : خط
جبل : جبریل	د : آدم	طا : شیطان
ج نامه : جاودان نامه	ذ : ذات	طس : خط استوا
جه : جل‌عزه	ذ ق : ذات حق	طف : طواف
ج ی : جاودان‌نامهٔ‌الهی	رضه : رضی‌الله‌عنه	طو یا طوط : خطوط
چه : چهارده	سبهم : سبع مثانی	ط یا طی: خطوط‌الهی
ح : حضرت	ش نامه : عرشنامه	ظ : ظاهر
حف : حرف	ص : صلوة	ع : عرش‌نامه

---

۱ این‌نام را برون درمقاله خود درسال ۱۹۰۷ Journal of the Royal Asiatic Society داده .

۲ این نام را برون در جلد سوم کتاب Literary History of Persia صفحه ۳۷۲ داده .

ع : علیه‌السلام
عم : علیه‌السلام
ع ی : عرشنامهٔ الهی
عی : عیسی
ف : فضل
ف اه : فضل الله
ق : حق

ق تع : حق تعالی
قن : قرآن
ك : کلمه
ك اه : کلمة‌الله
م : محمد
مج : معراج
مق : مقطعه

م نامه : محبت نامه
م ی : محبت‌نامهٔ الهی
ن : نقطه
نس : انسان
و : حوا
و یا وه : وجه
وم : والسلام

گویش گرگانی

ازاین گویش برخی‌از نویسندگان پیش‌ازفضل یاد کرده‌اند . در **حدود العالم** که در سال۳۷۲ نوشته شده ذیل عنوان « سخن اندر ناحیت دیلمان و شهر های وی »چنین آمده : « استراباد شهریست بردامن کوه نهاده با نعمت وخرم و آبهای روان و هوای درست و ایشان بدو زبان سخن گویند یکی بلوترا(۱) استرابادی و دیگری بپارسی گرگانی و ازوی جامه های بسیار خیزد از ابریشم چون مبرم وزعفوری گوناگون » . مقدسی در **احسن التقاسیم فی معرفة‌الا قالیم** (چاپ لیدن ۱۹۰٦صفحه ۳٦۸) می نویسد : «زبان کومش(۲) وگرگان بهم نزدیك است **ها** بکار میبرندمیگویند **هاده** و **هاکن** و در آن شیرینی است و زبان طبرستان بدان نزدیك است جز آنکه در آن شتابزدگی است » . گویش گرگانی که باید همان پارسی گرگانی حدود العالم باشد درشهر گرگان (استراباد) فراموش شده . در دهات‌پیرامون گرگان نیز نگارنده

۱— لوتر یا لوترا زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز وچیستان هم آمده است « برهان‌قاطع » .

۲— کومش بصورت قومس نیز بکار رفته و آن در نوشته های پیشین نام شهرستانی است میان ری و خراسان در دامنه البرز که از بزرگترین شهرهای آن دامغان و بسطام بوده و گاهی سمنان را نیز از این شهرستان دانسته اند .

از بودن آن آگاهی ندارد . در برخی از این دهات بطبری (مازندرانی) سخن میگویند . سند هائی که بگویش گرگانی از حروفیه در دست داریم برای شناختن و بررسی آن بسنده است . این گویش چه از نظر صوت و واژه و چه از نظر دستور همچنان که مقدسی یاد میکند با گویشهای شهر سمنان و پیرامون آن(۱) و با گویش طبری همانندی دارد(۲) . یکی از برجسته ترین نکته های دستوری این دسته از گویشهای ایرانی بکاربردن ضمیرهای ملکی و مضاف الیه و صفت است پیش از نام و مضاف و موصوف و آوردن برخی یا همه حرفهای اضافه پس از نام و ضمیر . سندهای حروفی که در نوشتن این جزوه در دست بود نشان میدهد که گویش گرگانی سنت ادبی خاص نداشته و نویسندگان آنرا در قالب فارسی زمان خود ریخته اند و مانند اینست که واژه های فارسی را برداشته و بجای آن گرگانی گذاشته اند . حتی واژه های گرگانی را در دستور فارسی و واژه های فارسی را در دستور گرگانی بکار برده اند و بیشتر جمله های نوشته های حروفی آمیخته از فارسی و گرگانی است . درذیل نمونه هائی از بکار رفتن واژه های فارسی در دستور گرگانی و بر عکس داده میشود :

بخو بجای خیا : باو	هیخواهان بجای هیخوازان : میخواهم
ورخیزه بجای ورزیزه : برخیزد	هیخواهه بجای هیخوازه : میخواهد
کرده بو بجای کیه بو : کرده باشد	خواستی بجای خواشتی : خواست
ساخته بی بجای ساته بی : ساخته شد	هکنند بجای هکرند : میکنند
دانسته ببو بجای زانا ببو : دانسته شود	بکنه بجای بکره : بکند
دیده بی بجای دیه بی : دیده بود	ماه بجای اَمو : ما را
کنه بجای کره : کند	نیاوره بجای نیاره : نیاورد

۱ــ نگاه کنید به جلد دوم A. Christensen: Contribution à la dialectologie iranienne, Kobenhavn 1935. و A. Christensen: Le dialecte de Sämnan, Kobenhavn 1915

۲ــ گویش گرگانی با آثار پیشین طبری نیز فرق بسیار دارد . نگاه کنید به دیباچه واژه نامه طبری شماره ۹ ایران کوده .

خوده بجای خشتنه یاخوشتنه : خود را

اشتا باشند بجای اشتابند : ایستاده باشند

نداده بو بجای ندابو : نداده باشد

نامهٔ منه ببر بجای منِو نامق ببر : نامه مرا ببر

تو خلیفه مناو نامه منا بجای تو منِو خلیفه یا و منِو نامه یا : تو خلیفه منی و نامه منی

نسخه‌های متنهای حروفی

در نوشتن این جزوه نسخه‌های ذیل از جاودان‌نامه و نومنامه و محبت‌نامه ولغت استرابادی دردست بود :

۱ـ جاودان‌نامه و نومنامه

عکس نسخه ای از جاودان نامه و نومنامه از آن کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج (۱). این نسخه بقطع ۲ر۱۶×۳ر۲۴ سانتیمتر و بخط نستعلیق است و ۴۰۲ برك (۸۰۴ صفحه) دارد ونویسندهٔ آن مردی حروفی است که خودرا درحاشیهٔ برخی صفحه‌ها خیری میخواند و از شعرهای خود بیتهائی میآورد . آغاز جاودان‌نامه دراین نسخه چنین است : «ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجانه ازاوراق دیگر که آنها مبنی بر سؤالات است که جای دیگر نیست بسم الله الرحمن الرحیم و لقد آتیناك سبعاً من المثانی» و پایان آن چنین : «قال ۴ خلق الله تعالی رأس آدم و جبهته من تربة الکعبه و صدره و ظهره من بیت المقدس». در صفحه‌های پیرامون یك چهارم این نسخه ذیل برخی واژه های

۱ـ برای آگاهی بیشتر از این نسخه نگاه کنید به E. G. Brown: A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge. Cambridge 1896.

کرگانی معنی آنها باجوهرسرخ نوشته شده .دراین معنی‌ها غلط بسیار است . درذیل نمونه‌هائی ازاین غلطها آورده میشود :

بی: است وباشدمعنی‌شده‌بجای بود — **کری** : کرد بجای کنی

هیکرند : میکردندبجای میکنند — **هوا**: گفت‌بجای میگوید

واژ : میگوئی بجای‌بگو — **اوی** : آمدبجای آورد

هدو : داد بجای میدهد — **نشی‌بی** : نشده‌بودبجای‌نتوانی‌برد

پس‌از جاودان نامه دراین نسخه چندصفحهٔ‌دیگر دیده میشود که‌عنوانی ندارد وگمان میشود که‌از خود فضل‌باشد . این بخش که‌در ورق ٤٠٥ بپایـان میرسد مانند جاودان‌نامه فارسی‌است آمیخته‌بگرگانی . از ورق ٤٠٥ نومنامه‌الهی آغاز میشود وبر حاشیهٔ این ورق‌چنین نوشته‌شده:«اول‌وابتداء نونامهٔ الهی[1] این حدیث قدسی‌است» ودربرابر آن درمتن این‌جمله دیده میشود : «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم درحدیث قدسی حضرت عزت میفرماید که‌**لولاك لما خلقت الافلاك** » وبرحاشیه‌ورق ٤٠٦ نوشته‌شده: « واین مبشره آن زمان دیدن که‌بعداز او تعبیر رؤیا وتأویل منامات فتح شد در سنه خمسه وستین وسبعمایه من‌الهجرة النبویه صلعم (صلی‌الله علیه وآله‌وسلم) » وازهمین صفحه فضل‌خوابهای خودرا پیاپی‌یاد میکند. درورق ٤١٢ که‌پایان‌نسخه ونومنامه‌است این حدیث آمده : « **ان‌القرآن‌ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن.** »

رسم خط نسخه جاودان‌نامه‌و نومنامه

١ــ واژه‌های گویشی گاهی زیروزبر دارد. زیروزبروبرخی واژه‌ها در جائی با جای دیگر فرق میکند مانند :

مَن و مِن : من — بَکَند و بِکَند : کردند

٢ــ حرف گ در واژه‌های گرگانی وفارسی همیشه بصورت ك وحرفهای چ و ژ و پ گاهی با سه‌نقطه و گاهی با یك نقطه نوشته‌شده مانند:

١ــ برون در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه کمبریج همچنان نونامه نوشته واشاره نکرده که درست آن نومنامه است.

جن و چن : زن　　　　　　　دوج و دوچ : روز

وریزه و وریژه : برخیزد　　　　　واز و واژ : باز

بس و پس : پس

۳- صدای پیش در برخی واژه‌ها گاهی با واو و گاهی با نشانهٔ پیش نشان‌داده شده و گاهی هیچکدام از آن دو دیده نمیشود مانند:

خنان و خونان وخُنان: ایشان　　　　خیا وخویا و خُیا : باو

خوشتن و خشتن : خویشتن

٤- گاهی و بجای ه نوشته شده‌مانند :

اژو کو بجای اژه کو : از آنجا　　　　درو کو بجای دره کو: در آنجا

خوو بجای خوه : اورا

٥- بجای ی در آخر واژه‌هائی مانند برای وجای همزه دیده میشود .

٦- زیر پاره‌ای ی ها دو نقطه گذاشته شده .

۷- بجای مد گاهی زبر وبجای زبر گاهی مد نوشته‌شده مانند:

آوی بجای اوی : آنست　　　　اوی‌بجای آوی : آورد

۸- نشانهٔ زبر از آخر برخی واژه ها افتاده و گاهی بجای آن حرف ه افزوده شده و گاهی نیز هم نشانهٔ زبر وهم ه هر دو دیده میشود مانند :

خُوَوخو وخُوَه وخوه : اورا　　　　اَوَ و اَوَه : آنرا

کِی‌بو وکیه بو : کرده‌باشد　　　　کرَیَ وکَریَه: کنید

۹- در آخر برخی واژه‌ها گاهی ه و گاهی ی دیده میشود مانند :

دره ودری: است　　　　اسپه و اسپی : سفید

چی وچه : چه　　　　بمیری و بمیره : بمیرد

بگیری و بگیره : بگیرد

۱۰- از بالای برخی آ ها مد افتاده مانند :

اوین بجای **آوین** : آوردن   **اواژه** بجای **آواژه** : آواز

اسه بجای **آسه** : آید

١١- ذ دربرخی واژه‌ها بصورت د نوشته شده مانند :

غدا : غذا   **گدشتن** : گذشتن

قسمت‌پدیر : قسمت‌پذیر

١٢- جابجاشدن نقطه وافتادن وکم وزیادشدن آن برخی واژه ها را بصورت واژهٔ دیگری درآورده یا صورتی ببرخی واژه‌ها داده که پی‌بردن بصورت اصلی ومعنی آن دشوار است مانند :

یراسه بجای **براسه** : برآید   **براسه** بجای **یراسه** : فرودآید

نیکامه بجای **بنکامه** : نخواهد   **جیوی** بجای **جیوی** : چه میگوئی

خنااین بجای **خنافن** : ضمیرسوم‌شخص‌جمع ملکی

خوستن بجای **خوشتن** : خویشتن   **نیکی** بجای **بنکی** : نکرد

١٣- درنفی‌برخی‌فعلهاکه‌باب و ن ساخته‌شده (ماننده‌نبره : نبرد) گاهی‌نقطهٔ ب پس ازنقطهٔ ن گذاشته شده واین چنانکه درپیوست ٢ خواهدآمد درست نیست.

١٤- در برخی واژه‌ها کسره و ی بجای یکدیگر بکاررفته مانند:

اون و اوین : آنم ، آن‌هستم   **ازن و ازین** : چنین

بند و بیند : باشند

١٥- برخی د ها بصورت و نوشته شده مانند:

وری بجای **دری** : است   **واشتا** بجای **داشتا** : داشتی

١٦- برخی‌واژه‌ها غلط نوشته‌شده مانند :

سورة بجای‌صورة : چهره   **گذاردن** بجای **گزاردن** : گزاردن

سپری بجای **سپردی** : سپرد   **هجینه** بجای **هیجنه** : میزند

دنیکه‌بو بجای **دنکیه‌بو** : نکرده باشد

٢- محبت نامه

نسخه ای از این کتاب را آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران بنگارنده دادند . این نسخه بقطع ١٤/٥ × ٩/٥ سانتیمتر وقطع جدول آن ١٠×٦ سانتیمتر است و بخط نستعلیق کتابت خفی متوسط و در سال ١١٠٧ نوشته شده . متن محبت نامه ٢٧١ صفحه و آغاز آن چنین است : « هودر تقسیم وجه آدم وحوا بشناس و بخوان ای خوانندهٔ خطوط وجه کریم آدم» و پایان آن چنین: «پس منزل آخر همه از علما و زاهدان و حکما و شهدا بعالم عشق الهی میکشد که **اذاقتلته انادیته**».
پس از محبت نامه در این نسخه ٩ صفحهٔ دیگر دیده میشود که سخنانی پراکنده بفارسی و ترکی در آن کج وراست نوشته شده ودر میان آنها بخشی است در یك صفحه و نیم ذیل عنوان «**تعریف قوه لسید شریف**» بفارسی و صفحه ای ذیل عنوان «**مناجات**» بشعر فارسی وسپس بخشی در شانزده صفحه و نیم بی عنوان و آن همان «لغت استرابادی» است که حروفیه برای فهمیدن نوشته های فضل درست کرده اند و شرح آن در ذیل خواهد آمد . پس از «لغت استرابادی» چند سطر ذیل عنوان « مناجات حضرت علی کرم الله وجهه» بعربی و بخشی پیرامون یك صفحه در پاسخ پرسش کسی که ازمعنی حقیقی **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یاایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما** پرسد دیده میشود . در محبت نامهٔ این نسخه زیر یا بالا یـا پهلوی برخی واژه های گرگانی معنی آن داده شده.

شرح نسخه‌ای از محبت نامه را Bloche در جلد اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس صفحهٔ 127-128 داده و نوشته آغاز کتاب در آن نسخه اینست : « هودر تقسیم و (وجه) و (و غلط و د درست آن است که صورت کوتاه نوشتهٔ آدم باشد) و و (حوا) بشناس ای خوانندهٔ طوط (خطوط) وه (وجه) کریم د (آدم) . »

٣- لغت استرابادی

نسخه‌ای از« لغت استرابادی» که در نوشتن این جزوه در دست بود پیوسته به

نسخهٔ محبت‌نامه است که شرح آن گذشت. واژه‌های گرگانی در آن جدا از یکدیگر بردیف الفبای فارسی (فقط با در نظر گرفتن حرف اول واژه) و بخط نستعلیق نوشته و زیر هر یك معنی آن داده شده وباین واژه‌ها آغاز میشود: «اوی (آنست) آوی (آورد) اون (آوردن)» و بواژهٔ «یا (را)» پایان می‌یابد. گذشته از اینکه همه واژه‌های گرگانی نوشته های فضل در «لغت استرابادی» نیامده درلغتها و معنی آنها نیز غلط فراوان دیده میشود و در این جزوه فقط چند واژه که در متن‌های حروفی گرگانی بنظر نرسید از آن نقل شده. برخی واژه‌های عربی و صورتهای کوتاه نوشتهٔ برخی واژه ها جزو واژه‌های گرگانی در آن آورده شده. بخشی از نسخه‌ای از «لغت استرابادی» راهوارت در کتاب Textes Houroûfîs صفحه 210—191 آورده که در آن نیزهم در واژه ها و هم در معنی آنها غلط دیده میشود.

واژه‌نامه

واژه‌های گرگانی جاودان‌نامه و نوم‌نامه و محبت‌نامه و محرم‌نامه بردیف الفبای فارسی نوشته ودر برابر هریك معنی آن داده شد . اگر واژه‌ای در این متن‌هااعراب داشت با همان اعراب نوشته شد . هرگاه از واژه‌ای دو یـا چند صورت بنظر رسید هرصورتی در جای خود یاد ودر ذیل آن بصورتهای دیگر رجوع داده شد . در فعلها نیز هر صورتی (هر شخص از هر زمان) بجای خود نوشته و در ذیل یکی از آنها (هر فعل که مصدر آن بنظر رسید ذیل مصدر) همه صورتها داده شد . در ذیل پاره‌ای واژه‌ها یك یا چند نمونه از طرز بکاررفتن آنها درجمله یا هنگام پیوستن بواژهٔ دیگر نقل شد تا خوانندههم معنی واژه وهم طرز بکاررفتن آنرا بهتردریابدوهم‌بانوشته‌های حروفی گرگانی آشنا شود . رقمهائی که پیش‌ازبرخی واژه‌ها بی‌نشانهٔ( )دیده‌میشود اشاره بشماره‌ای از واژه‌نامهٔ طبری[1] است که ذیل آن ریشهٔ آن واژه آمده‌یابحث شده است. هرگاه واژه‌ای در جاودان‌نامه بنظر نرسید واز متن دیگری نقل‌شد پس ازذکرمعنی‌آن نشانهٔ آن متن گذاشته شد . پس‌ازمعنی واژه‌هائی که از جاودان نامه آورده شده نشانه‌ای گذاشته نشد خواه درمتن‌دیگری‌بکاررفته یا بکار نرفته باشد .

نشانه‌هائی که درواژه‌نامه بکاررفته

نم : نومنامه

مح : محرمنامه

لا : لغت استرابادی

نك : نگاه کنیدبه

۱ــ شمارهٔ نهم ایران کوده واژه‌نامه طبری ازصادق کیا .

آ

ا : ای ، هستی (دوم شخص فرد از فعل هستن) . (نك بین (٣) .)
کیا : که‌ای ، کیستی . جه کسا : چه کسی . تو او اکه : تو آنی که .
اژه کسانا : از آن کسانی .
اکسا : آن کسی . منا : منی ، من هستی . کافرا : کافری .
توا : توئی . توقایلا : توقائلی.
بی‌شریکا : بی‌شریکی .
آبدانی : آبادانی.
آرنده : آورنده . (نك آوین.)
آره : آورد . (نك آوین.)
آسند : آیند . (نك آهین (١).)
آسه : آید . (نك آهین (١).)
آفتاو : آفتاب .
آفریده‌بی : آفریده شد . (نك بیافرین .)
آفریده‌بکی : آفریده‌بکرد ، آفرید . (نك بیافرین.)
آفریده بکی‌بو : آفریده بکرده باشد ، آفریده باشد .
(نك بیافرین.)
آفرینه‌بی : آفریده شد . (نك بیافرین.)
آفرینه بکی: آفریده‌بکرد، آفرید . (نك بیافرین.)
آفرینه‌بو : آفریده باشد . (نك بیافرین.)
٥٩ آو : آب .
٨٠٩ آواژ : آواز. (نك اواژه .)
(١) آون : آوردم . (نك آوین .)
(٢) آون : آن . (این‌صورت یکبار دیده شد). (نك ا .)
حال اوی که آون وقت که کافر کلمهٔ توحید گفت : حال آنست که آنوقت که کافر کلمهٔ توحید گفت .
آوند : آوردند. (نك آوین.)
آوه : آورد . (نك آوین ، آره .)

واتی که از تحت عرش
بادی وریزه که خوین
بوازنوازنبووبویمسك
وکافورآوه: گفت که از
زیرعرش بادی برخیزد که
بوی او چنین و چنین باشد
وبویمشك وکافور آورد .
(١) آوی : آورد. (نك آوین.)
(٢) آوی : آنست . (این صورت دو
سه باردیده شد) . (نك
آ ، آوی .)
(٣) آوی : آوری . (نك آوین .)
هر جیزه که در خیــال
آوی همازن بو : هرچیز
را که در خیال آوری
همچنان باشد .
(١) آوی‌بند : آورده‌باشند.(نك آوین.)
(٢) آوی‌بند : آورده‌بودند.(نك آوین.)
آوی بو: آورده‌باشد. (نك آوین.)
٣٤٦ آویته : آویخته .
درآویته : در آویخته .
آویته‌هستی: آویخته‌است .

١٥١آوین: آوردن. (نك‌ورآوین.)
آرنده: آورنده . آوی:
آورده. آوی : آوری .
آره ،آوه، بیاره : آورد،
بیاورد . نیاوره: نیاورد .
بیارند: بیاورند. همیاره :
میآورد . آون: آوردم .
آوی ، اوی ، بیاوی :
آورد ، بیاورد . نیاوی،
نیاوری : نیاورد . آوند:
آوردند. همیاوی: میآورد.
همیاوند : میآوردند .
بیاویه : بیاورده است .
آوی‌بند: آورده بودند.
آوی‌بو : آورده باشد .
آوی‌بند: آورده باشند .
دیمیاره : در میآورد .
دیمیاوی : در میآورد .
بدراوی : بدر آورد .
بدرآوند : بدرآوردند .
آهن : آمدن . (نك آهین(١).)

بکو آهن : باید آمدن .

آهند : آمدند. (نك **آهین**(١).).

آهی : آمد ، آمده است . (نك **آهین**(١) .)

آهیا : آمدی ، آمده ای . (نك **آهین**(١) .)

تاما بدانیم که تو از پیش خدای محمد آهیا : تا ما بدانیم که توازپیش خدای محمد آمدی .

آهی بند : آمده باشند . (نك **آهین**(١).)

آهی بندی : آمده بودی(سوم شخص فردشرطی) . (نك **آهین** (١) .)

اگر درحدیث قدسی ام الکتاب و مفرادة آهی بندی متوهم همازن توهم کیبندی که . . : اگردرحدیث قدسی ام الکتاب ومفردات آمده بودی متوهم همچنان توهم کرده بودی که ....

آهی بو : آمده باشد . (نك **آهین** (١) .)

(١) **آهین** : آمدن . (نك . **آهن، وراهین، براهین ، براهین .**)

آهی : آمده . **بیاس** : بیا . **بیاسان** : بیایم .

بیاسی: بیائی. **آسه، یاسه، بیاسه** : بیاید . **نیاسه ، بنیاسه** : نیاید. **آسند ، بیاسند** : بیایند. **همیاسه، بمیاسه، بیمیاسه** : میآید.

نمیاسه، نیم یاسه : نمیآید. **همیاسند**: میآیند . **آهین، بیاهین** : آمدم. **آهیا** : آمدی، آمده‌ای. **آهی، اهی ، بیاهی** : آمد، آمده است . **نیاهی، نیامه** : نیامد . **آهند، اهند ، آهیند**: آمدند. **نیاهیند** : نیامدند. **همیاهی**: میآمد.

نیمیاهی : نمیآمد .
همیاهند : میآمدند .
آهی بی ، بیاهی بی :
آمده بود . آهی بندی :
آمده بودی (سوم شخص
شرطی) . نیاهی بی :
نیامده بود . آهی بو ،
اهی بو ، بیاهی بو : آمده
باشد . نیاهی بو : نیامده
باشد . آهی بند : آمده
باشند . دراسی : در آئی.
دراسه : در آید. دراسند:
در آیند. دنیاسند: در نیایند.
دیمیاسه ، دمیاسه :
درمیآید . دیمیاسند ،
دمیاسند : در میآیند .
دراهی : در آمد .
دراهیانی : در آمدید.
دراهند : در آمدند .
دیمیاهی : درمیآمد .
دراهی بی : در آمده بود.

دراهی بی: در آمده باشی.
دراهی بو : در آمده
باشد. دراهی بند: در آمده
باشند . بدراسان : بدر
آیم. بدراسه: بدر آید.
بدراسند : بدر آیند .
بدر همیاسه : بدر میآید .
بدر همیاسند: بدر میآیند.
بدراهیا : بدر آمدی.
بدراهی : بدر آمد .
بدراهیند ، بدراهند :
بدر آمدند. بدرهمیاهی:
بدرمیآمد . آهین: آمده
است .

(۲) آهین : آمده است ؛ (نك .
آهین (۱) .) (نم)
بخواودین که درویش
کمال الدین آهین و
منیا هوائی : بخواب
دیدم که درویش کمال —
آمده بمن میگفت .

(۳) آهین : آمدم . (نك آهین (۱).)

آهیند : آمدند. (نك آهین(۱).)
آیینه : آدینه، جمعه.
نماژ آیینه : نماز آدینه.

ا

اَ : آن. (نك ه (٤).)
اَژه، **اَژ** : از آن. **دَره** : در آن.
بَره : بر آن. **بره کو** : بر آنجا.
اَکو : آنجا. **اَکه**: آنکه. **اَچه**: آنچه. **اَقدر** : آنقدر. **اَوقت** : آنوقت. **دره وقت** : در آنوقت.
اَکس: آنکس. **دره کو**: در آنجا.
اَژه کو : از آنجا. **اَو**، **اَوه** : آنرا. **اَون** : آنم، آن هستم.
اوا : آنی، آن هستی. **اوه**، **اوی**: آنست. **اوند** : آنند.
اَبی : باز، دوباره.
اَپس، **اَپش** : پس از آن. (نك ا، پش.)
محمد و همه انبیا از
ظهر آدم ظاهر بند
اپس دیم دره کو کند:
محمد و همه انبیا از
پشت آدم ظاهر شدند
پس از آن روی در آن
جا کردند.
ارشُوی : فرستاد. (نك برشوی.)
اذن : چنین. (این صورت فقط یکی دوبار دیده شد). (نك ازن.)
ازان : چنین. (این صورت یکبار دیده شد). (نك ازن.)
ازن : چنین. (نك همازن، اژن، همزن، اذن، ازین، ازان.)
ازین : چنین. (نك ازن.)

۲٦۰ **اَژ** : از.
اژرا : ازبرای این. **اژن**: ازاین. **اَژه**، **اَژ**: از آن.
اژه کو، **اژو کو**: از آنجا.
اژه رو : از آنرو. **اژنکو**، **اژیکو**: ازاینجا.
اَژ : از آن. (نك اَژه.)
اژرا : ازبـرای این، از اینجهت. (نك اژ.)
(۱) **اژن** : از این. (نك اژ، ان.)
اژنی : ازاینست.

(۲) اژن : چنین . (این صورت کم دید میشود .) (نك ازن.)

اژ نکو: ازاینجا.(نك اژ ، ان، کو(۳).)

اژ نی: ازاینست (نك اژن(۱)ی(۱).)

اژوکو : ازآنجا. (نك. اژه کو.)

اژه : ازآن . (نك اژ ،ا ، اژ .)

اژه رو : ازآن رو،ازآنجهت. (نك اژه.)

اژه کو : ازآنجا.(نك اژه ، کو(۳) ، اژوکو .)

اژیرا: زیرا .

اژیکو ، ازاینجا . (نك اژنکو .)

اسا : آنوقت ، آن ساعت .

۲۲ اسا : اکنون .

اسبردی: سپرد.(نك سپردهٔ، سپری.)

اسپهی: سفید است . (نك اسپید ، اسپی،ی(۱) .)

اسپی : سفید . (نك اسپید.)

۳۰ اسپید : سفید . (نك اسپی .)

اسپیدی : سفید است .

استابند : ایستاده بودند. (نك اشتان.) (نم)

استه : ایستد . (نك اشتان.)

شك نی که امام که در محراب[۲] استه عقیده اوی که خوین دیم متوجه کعبه هستی : شك نیست که امام که در محراب ایستد عقیده آنست که روی او متوجه کعبه است.

استیان: ایستادن . (این صورت یکی دو بار فقط بنظر رسید.) (نك اشتان .)(در «لغت استرابادی» بجای استیان اشتیان نوشته شده .)

براء اوی که اکو ینکو استیان : برای آنست کـه آنجا باید ایستادن .

اشتا: ایستاده (اسم مفعول) (نك اشتان.)

اشتا باشند : ایستاده باشند . (نك اشتان.)

اشتا بی: ایستاده بود.(نك اشتان.) (نم)

۸۳٤ اشتان : ایستادن .

ینکو اشتان : می باید ایستادن .

اشتان، بيشتان، اشتيان

استيان : ايستادن .

اشتا ، استا : ايستاده .

اشته ، استه ، باشته ، باسته ، بيشته، وشته: بايستد. **بنيشته:** نايستد.

بيشتند: بايستند. **هميشته:** می ايستد . **نيم اشته ، بنيم اشته :** نمی‌ايستد.

باشتا، بيشتی : بايستاد .

اشتابی : ايستاده‌بود.

استابند : ايستاده بودند.

اشتا باشند: ايستاده‌باشند.

اشته : ايستد . (نك اشتان .)

اشتيان : (نك استيان ، اشتان .)

اشتر : شتر.

٥٨١ **اشكافتن :** شكافتن .

اشكافته : شكافته .

بشكافه : بشكافد .

بشكافتی: شكافت .

اشكافته بو، شكافته بو : شكافته شود .

اشكافته : شكافته (اسم مفعول) . (نك اشكافتن .)

اشكافته بو : شكافته شود . (نك اشكافتن .)

١٢٠ (١) **اشنوا :** شنيدی ، شنيده ای (نك اشنوان .) !

اگر سايل سوال كره كه توهوی كه هر جه ازمادر و پدر و مردمان و استادان اشنوا تقليد بو :

اگرپرسنده پرسش كند كه تو ميگوئی كه هرچه ازمادر و پدر و مردمان و استادان شنيدی تقليدباشد. **اَروايت كه اشنوا كه در روايت آهی :** آن روايت كه شنيدی كه‌درروايت آمده .

(٢)**اشنوا :** شنيد .(نك اشنوان .)

براء اَواتی كه دره‌شو

محمد از خدا کلام اشنوا
و لقاء ملکوة آسمان
یافتی: برای آن گفت که
در آن شب محمد از
خدا سخن شنید و لقاء
ملکوة آسمان یافت .

(۳) **اشنوا** : شنیده (اسم مفعول) .
(نك اشنوان .)

اشنوابند: شنیده بودند. (نك اشنوان.)
محمد همین مفرداته
بتقلید اشنوا بی همازن
که خنسان اشنوابند :
محمد همین مفردات را
بتقلید شنیده بود همچنان
که ایشان شنیده بودند.

اشنوابو: شنیده باشد. (نك اشنوان.)

اشنوابی: شنیده بود. (نك اشنوان.)

اشنوان: شنیدن.
اشنوا: شنیده . اشنوه ،
شنوه، بشنوه : بشنود .
بشنوی: بشنوی. اشنوین ،
شنوین ، بشنوین :
بشنیدم. اشنوا ، اشنوی ،
شنوی ، بشنوی: بشنید .
اشنوبند : شنیدند. هشنوی
، میشنوی: میشنید. اشنوابی:
شنیده بود. اشنوابند ،
اشنوی بند : شنیده بودند.
اشنوابو: شنیده باشد .
میشنوابند : میشنیده باشند.
هیشنونه : می شنواند .

اشنوه : شنود. (نك اشنوان.)

(۱) **اشنوی** : شنید . (نك اشنوان .)
جرا از شجر کلام
اشنوی : چرا از درخت
سخن شنید . موسی
اژن آتش آواز انی
اناالله اشنوی : موسی
ازاین آتش آواز انی
انا الله شنید .

(۲) **اشنوی** : شنیدی . (نك اشنوان .)
(مح)

اشنوی بند : شنیده بودند . (نك اشنوان .) (مح)

اشنوین : شنیدم . (نك اشنوان.)

اشنوبند: شنیدند . (نك اشنوان.)

اَقدر : آنقدر . (نك اَ .)

اَکس : آنکس . (نك اَ .)

اَکسا : آنکسی ، آنکس هستی .

(۱) اَکو : آنجا . (نك اَ ، کو (۲) .)

(۲) اَکو : باید . (نك کو (۱) .)

اَکوی: آنجاست.(نك اکو (۱) ، ی (۱) .)

اَکه : آنکه . (نك اَ .)

الك ، الیك : شکست کردن ، شکستن کردن .

(وا)

امن : ضمیر اول شخص ملکی جمع. (نك امین .) (مح)

اَمواُز : مارا بگو، بما بگو (نك اَمَه ، واتن (۳) .) (در «لغت استرابادی» بصورت امو واز نوشته شده .)

اَمَه : ما .

ماه ، امَو : ما را (درترکیب امواز).

امیا : باما، بما . اَمین : ضمیر اول شخص ملکی جمع .

اَمیا : بما،باما . (نك اَمَه،یا.) (نم)
خوین مار امیا هواتی : مادراو بما (باما) میگفت .

اِمین : ضمیر اول شخص ملکی جمع . (نك امه ، ین.)
امین کتاب : کتاب ما .

(۱) اِن : این .

اِنان : اینان. اِن ، اِنَه: اینرا.

اِنبار : اینبار . اِنی: اینست.

اِنکو : اینجا . اِژن : ازاین.

برن: براین .

(۲) اِن : ام . هستم. (نك ن (۲) .)

من عیسی ان : من‌عیسی‌ام.
من الله ان : من خدایم .

اَن : اینرا.(نك اِن (١) ، انه .)

انان : اینان . (نك ا ن (١) .)

انبار: این‌بار، این‌دفعه. (نك‌ان(١).)

انداتن: انداختن .

و نداته : بینداخته . بنداژ: بینداز. بنداژه : بیندازد.

هنداژه : مـی اندازد .

بنداتی: بینداختم. انداتی: انـداخت . بدرانداتی: بدرانداخت،بیرون‌انداخت.

هنداتی : مـی انداخت .

انداتی : انداخت .(نك انداتن.)

انداژه : اندازه .

اندی: اینقدر .

انکو: اینجا . (نك ان (١)، کو(٢).)

(١) انه : اینرا . (نك اِن،ان(١).)

(٢) انه : اینست.(نك‌ان(١)،ه(٢)،انی.)

انی : اینست . (نك انه (٢) ، ان (١) ، ی(١) .)

اَوَ : آنرا . (نك اَ ، اَوَه (١).)

اواژه : آواز . (نك آواژ.)

اوا: آنـی ، آن هستی . (نك اَ، آ.)

تو اواکه : تو آنی که .

٦٤ اوریشم : ابریشم .

اَوقت: آن وقت. (نك اَ .)

اَون : آنـم ، آن هستم . (نك اَ، ان(٢) ، ن (٢) .)

اونان : آنان،ایشان.(نك ا ،خنان.)

اَوند : آنـنـد ، آن هستند . (نك اَ .)

(١) اَوَه : آنرا . (نك اَ .)

(٢) اوه : آنست . (نك ا، ه (٢) ، اوی (١) .)

(١) اَوی : آنست . (نك اَوَه (٢) ، ا ، ی (١) .)

(۲) اوی : آورد . (نك آوی .)

اوین : آنم، آن هستم .(نك اون .)

اهند : آمدند . (نك آهند .)

اهی : آمد . (نك آهی .)

اهیبو : آمده باشد. (نك آهی بو .)

(۱) ایکو : باید . (نك کو (۱) .)

(۲) ایکو : اینجا . (نك انکو .)

ب

با : بآن . (نك آ .)

(۱) باتن : گفتن . (نك واتن (۳) .)

(۲) باتن : گفتم . (نك واتن (۱) ، (۳) .) (نم)

باتند : گفتند . (نك واتن (۳) ، (۲) .)

باتی : گفت . (نك واتن (۳) ، واتی .) (نم)

(۱) باژ : باز، دوباره. (نك واز ، واژ (۲).)

(۲) باژ : بگو . (نك واژ (۱) .)

باژآن : گویم.(نك واتن(۳).) (نم)

باژند : گویند . (نك واژند.)

باژه : گوید . (نك واژه.)

باژه باژه : بگو بگو. (این صورت یکبار دیده شد) . (نك واتن(۳)، باژ (۲) .)

باژی: گوئی، بگوئی .(نك واژی.)

باسته : بایستد. (نك باشته .)

باشتا : بایستاد . (نك اشتان .)

باشته : بایستد . (نك اشتان ، باسته.)

باشه : باشد . (این صورت یك بار دیده شد .) (نك بو .)

باکو: بآنجا . (نك با ، آ ، کو(۳).)

بان : باشم . (نك بین (۳).)

بانکو : باینجا . (نك انکو .)

باین : بعدازاین ، بعدازآن .

اول منفعت بخو عاید ببو
باین بدیر کسان: اول منفعت
باوعاید شود بعدازاین بدیگر
کسان.

بیا : بشو، بگرد . (نك ببین(۲).)

وحدانیت خداوه و نظم

اشیا بـوین و موحد بیا :
وحدانیت خدا را و نظم اشیا
(را)ببین وموحد بشو .

بیان : شوم، گردم . (نك ببین(۲).)

ببخشه : ببخشد .

ببخشی : ببخشد .

اگر آدمی بکشه خوین
خون که میراث خوار
ببخشی جایـزی و
خـداوند مـال دزده
ببخشه جایز نی : اگر
آدمی (آدمی) بکشد
خون اورا که میراث خوار
ببخشد جایز است وخداوند
مال دزد را ببخشد جایز
نیست .

۱۴۳ ببرینند : ببرند .

ببره: ببرد . (نك بین(۲).)

ببند : شوند . (نك ببین (۲).)

اشکال ازلی ابدی فرح
بخش که برشکل صراط
مستقیم باشند واصل ببند
وازدوزخ خلاص یابند :
اشکال ازلی ابدی فرح بخش
که بر شکل صراط مستقیم
باشند واصل شوند وازدوزخ
خلاص یابند .

ببند : شدند . (نك ببین (۲) .)

همه آسمانها و زمین و
ما بینهما از ... موجود
ببند : همه آسمانها و زمین
و ما بین آنها از ... موجود
شدند . ابلیس اما چون
سجده آدم ... نکی خوو
تابعان خو مردود ازل و ابد
ببند : ابلیس اما چون سجده
آدم ... نکرد او و تابعان
او مردود ازل وابد شدند.

ببـو : شود ، گردد . (نك ببین (۲).)

(۱) ببی : برد . (نك بین (۲) .)

(۲) ببی : شد ، گردید. (نك ببین(۲).)

(۱) ببیا : برده‌ای. (نك بین (۲) .)

اکنون ای ترسا اگر این
مسیحه ازین که واتن بزاره

بمسیح و صورة مسیح که
صورة آدم بی ببیا : اکنون
ای ترسا اگر این مسیح را
چنان که گفتم بدانی ره بمسیح
و صورت مسیح که صورت آدم
بود برده‌ای.

(۲) ببیا : شدی، شده‌ای. (ناك بیین (۲).)
تو ادراك آن ذات و صفاة
بالقوه کیا .... متصف ببیا
بحقیقت افلاك : تو ادراك آن
ذات و صفات بالقوه کردی...
متصف شدی بحقیقت افلاك.
اگر تو آکسا که خداواتی و
من عنده علم الکتاب و بسرایر
و حقایق کتاب آسمانی
برسیا و مظهر ثم ان علینا بیانه
ببیا چه معنی دارد که ... :
اگر تو آن کسی که خدا گفت
و من عنده علم الکتاب و
بسرایر و حقایق کتاب آسمانی
برسیده ای و مظهر ثم ان
علینا بیانه شده‌ای چه معنی
دارد که ....

(۳) ببیا : توانی ؟
انامدینة العلم و انادار الحکمة
وعلی بابها و بان دار بفضل
ببیا رسان : انامدینة العلم و
دار الحکمه وعلی بابها و باین
دار بفضل بتوانی رسیدن.

(۱) ببی بو : برده باشد. (ناك بیین (۲).)
هر گاه که خوره بخوشتن
ببره و از ظلمات حجاب
خوشتن بدر آسه ره بذاة
خوشتن ببی بو : هر گاه
که او راه بخویشتن ببردو
از ظلمات حجاب خویشتن
بدر آید راه بذات خویشتن
برده باشد.

(۲) ببی بو ، ببیبو : شده باشد. (ناك
بیین (۲).)

ببی بی : شده بود. (ناك بیین (۲).)

(۱) بیین : شدم. (ناك بیین (۲).)
اسامن که تجلی بکین و دره
کو ظاهر بیین : آنگاه من که
تجلی کردم و در آنجا ظاهر
شدم.

(۲) ببین : شدن . (نك بین(۳)،و ابین.)
بی : شده . بیا : بشو .
بیان : شوم . نبان: نشوم. ببو:
شود . نبو ، ببو ، نبو: نشود.
ببند : شوند . هبو ، هیبو :
میشود. نیبو : نمیشود. هبند:
میشوند. ببین ، بین : شدم.
بیا : شدی ، شده ای . ببی،
وبی : شد . نبی : نشد .
ببند ، بیند، بند : شدند .
ببی : شدی ، میشد. بیبند:
میشدند ، شدندی . ببی بی:
شده بود . ببی بو ، بیبو :
شده باشد .
بیبند : میشدند.(نك ببین(۲).)
هرگاه که روح حسین در
حرکت همیاهی ارواح همه
انبیا ... درحرکت همیاهند
وهرگاه که ساکن ببی همه
ساکن بیبند: هرگاه که روح
حسین درحرکت میآمدارواح

همه انبیا.. درحرکت میآمدند
و هرگاه که ساکن شدی
(میشد) همه ساکن شدندی
(میشدند) .
ببی(شاید ببی) : شدی ، میشد .
(نك ببین (۲)، بیبند .)
بپوشانی : پوشانید (سوم شخص
گذشته). (نك پوشان.)
بپوشنه: بپوشاند . (نك پوشان .)
بت : گشاده . (شاید پت باشد .)
(نك ما .) (نم)
بتاشان: بتراشیدن . (نك تاشان .)
بتاشند : بتراشند .(نك تاشان .)
بتاشه : بتراشد .(نك تاشان .)
(۱) بتاشی : بتراشید (سوم شخص فرد).
(نك تاشان .)
(۲) بتاشی : بتراشد . (نك تاشان .)
بتاشیند :بتراشیدند.(نك تاشان .)
انبیا سره بتاشیند بحکم
بی : انبیا سررابتراشیدند
بحکم بود .
بتان : بتوان .(نك نتیان .)

بتان بین : بتوان بردن . بتان

واتن : بتوان گفتن . بتان

خورد : بتوان خورد . بتان

رسان : بتوان رسیدن .

بتیان : بتوان . (نك نتیان.)

بتیان بین : بتوان بردن .

بتیان کی : بتوان کرد .

بجنبانی : بجنباند. (ام)

بجنبنه : بجنباند .

بجننده: بزنند .(نك جین .

بجنه : بزند . (نك جین .) (نم)

بجی : بزد، زد .(نك جین .) (نم)

بچن: بزن (نك جین .)

بچین: بزدم ؟ بزدن ؟ . (نك جین.) (نم)

بخو : باو . (نك خو .)

بخو آزنان: بخواهم.(شاید بخوازنان غلط و بخوازان درست باشد.) (نك خواشتی.)

(ام)

بخوازه : بخواهد .(نك خواشتی.)

بخوانده بی : بخوانده باشی. (نك خوندن .)

بخواندی : بخواند. (سوم شخص گذشته).(نك خوندن.)

بخوانه : بخواند.(نك خوندن .)

بخوردی: بخورد . (سوم شخص گذشته). (نك بخوره .)

۳۲۹ بخوره : بخورد .

بخوره ، بخوری: بخورد.

هیخوره : میخورد .

بخوردی : خورد .

بخوری: بخورد . (نك بخوره .)

هر که بخوری تشنه نیبو:

هر که بخورد تشنه نمیشود.

بخوندی : بخواند . (سوم شخص گذشته) . (نك بخواندی ، خوندن.)

بداره: بدارد ، نگاهدارد . (نك داره .)

بنج بار هردودسته در وقت تکبیر احرام در مقابله

کوش و سرور و بداره
همازن بو که بنجاه انکشته
در مقابل رو داشته بو :
پنج بارهر دودست رادروقت
تکبیراحرام درمقابله گوش
وسرورو بدارد همچنان باشد
کـه پنجاه انگشت را در
مقابل روی داشته باشد .
خداآسمان بـر انکشتی
بداره : خدا آسمان را
برانگشتی بدارد(نگاهدارد).
بداشته بو: داشته باشد،نگاهداشته
باشد . (نك بداره ،
داشته بو.)
بداشتی : بـداشت ، نگاه داشت .
(نك داشتی، بداشته بو.)
عرش برای مثال خویشتن
راست بداشتی : عرش
را بـرای مثال خویشتن
راست بداشت .
بَدَانَی،بِدانی: پشیمانی . (وا)
بدراسان : بدرآیم.(نك آهین(١).)

بدراسند :بدرآیند.(نك آهین(١).)
بدراسه : بدرآید .(نك آهین(١).)
بعداثره کـه ازاحـرام
بدراسه بر خو صید و
غیره حلال بو: بعد از
آن که ازاحرام بدرآید
براو صید و غیره حلال
باشد .
بدرآوند:بدرآوردند.(نك آوین.)
همه انبیادر بشت خـو
دبند جون نفخهٔ روح
درحو(خو)کندارواحه
ازپشت خو بدرآوند:
همه‌انبیادرپشت‌اوبودند
چـون نفخهٔ روح‌در او
کردند ارواح راازپشت
اوبدرآوردند .
بدرآوی: بدرآورد، بیرون آورد.
(نك آوین.)
بدرانداتی : بدر انداخت ، بیرون
انداخت. (نك انداتن.)

بدراهند : بدرآمدند ، بیرون آمدند.(نك آهین(۱).)

بدراهی : بدرآمد.(نك آهین(۱).)

بدراهیا: بدرآمدی.(نك آهین(۱).)

درسلام صلوة دیم که از
قبله بکاردیانی ازصلوة

بدراهیا : در سلام نماز روی که ازقبله بگردانیدی ازنماز بدر آمدی.

بدراهیند : بدر آمده‌اند . (نك آهین (۱).)

بحقیقت فرزندان آدم
همه از ظهر آدم

بدراهیند : بحقیقت فرزندان آدم همه از پشت آدم بدر آمدند.

بدربشند : بدربروند، بیرون بروند. (نك شون .)

برگها که بیفتند و بپوسند
وظاهرا ازمقام استوا
و کتابت خدایی بدر
بشند : برگها که بیفتند و بپوسند وظاهرا ازمقام استوا و کتابت خدائی بدر بروند(خارج شوند).

بدربشو : بدربرود ، بیرون برود . (نك شون.)

چون از هشتاد و دو
دو بدربشو هشتاد بماند :

چون از هشتاد ودو دو بدر برود (خارج شود) هشتاد بماند .

بدربشون : بدربرفتن ، بیرون رفتن. (نك شون.)

بدربشوی : بیرون برود ، بدربرود. (نك شون.)

اجزاء حروف تهجی
هفتاد ودو هستی هفده
براء هفده بدربشوی
پنجاه و پنج بماند :

اجزای حروف تهجی هفتاد و دو است هفده برای هفده بدررود پنجاه وپنج بماند .

بدربشی : بدررود. (نك شون .)

بدربکی : بدربکرد ، بیرون کرد.

(نك كين (٢)٠) (مج)

بدربيشو : بدررود . (نك شون٠)

صد وچهارده سورتی
که آهی یك ده بسم الله
دنی پس هما زن بو
که صدو سیزده بسم الله
آهی بو جه خو براء
مثال اصل لك بدر بیشو
نود و نه بماند :

صد وچهارده سوره ای که
آمد دریك بسم الله نهاده
پس همچنان باشد که
صد وسیزده بسم الله آمده
باشد چهارده او برای مثال
اصل کلمه بدررود نودو
نه بماند .

بدرشو : بدر رود ، بیرون رود .
(نك شون٠)

بدرشوی : بدررفت ، بیرون رفت.
(نك شون٠)

بدر کره : بدر کند .(نك کین (٢)٠)
یك انکشت ازده انکشت
بدر کره : یك انگشت

ازده انکشت بدر کند .

بدر کری : بدر کنی ، بیرون کنی .
(نك کین (٢)٠)
زکوة دادن آنست که
ازده یکی بدر کری :
زکوة دادن آنست که
ازده یکی بدر کنی .

بدرنشو : بدرنرود ، بیرون نرود.
(نك شون٠)

بدرنیشون : (نك نیشون ٠)

بدرهستان : بدرهستم، بیرون هستم.
(نك بین (٣) ٠) (نم)
ازجهان بدر هستان:
ازجهان بیرونم .

بدرهمیاسند : بدر میآیند ، بیرون
میآیند. (نك آهین
(١).)

بدرهمیاسه : بدر میآید ، بیرون
میآید . (نك آهین
(١).)
چهار جو اززیرخو
بدرهمیاسه : چهار

جوی از زیر او بدر
میآید .

بدرهمیاهی : بدر میآمد ، بیرون
میآمد . (نك آهین
(١).)

بدر هیشو : بدرمیرود ، بیرون
میرود . (نك شون.)

بدرهیشی : بدر میرفت ، بیرون
میرفت . (نك شون.)

بدمه : بدمد . (نك دمان .)

بدو : بدهد . (نك دان .)

بدوته بند : بدوخته باشند . (نك
دوته بو .)

بدهی : بدهد . (نك دان .)

ابراهیم فرزند خوشتنه
. . . رو دره کو کره و
بکشدو فدیه عوض بدهی
و سر بتاشی : ابراهیم فرزند
خویشتن را ... روی در آنجا
کند و بکشد وفدیه عوض
بدهد وسر بتراشد .

) بدی : بدید . (نك دین(١).)

جبریل بیاهی و محمدً
بمعـــراج ببی و محمد از
خو بکدشتی و بسدرة المنتهی
برسی و آدمه و فرزندان
در آسمان اول بدی :
جبریل بیامد و محمد را بمعراج
ببرد ومحمد ازاو بگذشت و
بسدرة المنتهی برسید وآدم
را وفرزندان (اورا) در آسمان
اول بدید .

(٢) بدی : بداد . (نك دان.)

بدیا : بدیدی (دوم شخص فرد) .
(نك دین(١).)

بدیند : دیدند ، بدیدنـد . (نك
دین(١).)

بدیی ، بدیئی : بدید، بدیده. (نك
دین (١).)

آ که در خواب
انبیا را و ... در
آسمان دید براء
آ بدیئی که ... :
آنکـه در خواب

انبیا را و . . . در
آسمان دید برای
آن بدید که . . .
جون حسن خویشتن
بدیی اَنازهکره:
چون حسن خویشتن
را بدیده آن ناز
را میکند .

بَرَ: بر آن . (نك بَرَه(۱)، آ .)

برا: برادر. (نك برار .)

براه : برای .

براءاَ : برای آن .

برار : برادر.(نك برا .) (وا)

براسند: بر آیند. (نك براهین .)

براسه : برآید . (نك براهین .)

بران : برم .(نك بین (۲) .)

بطاعت سر بران: بطاعت سر
برم. (مح)

برانه : براند.

براوی بو: برآورده باشد. (نك
برآوین .)

براوین : برآوردن . (نك آوین.)

براوی بو : برآورده
باشد .

براهین : برآمدن.(نك آهین(۱).)

براسه : براید . براسند :
برآیند .

بردرو : برداشت ؟

از آسمانهاءمهر بردرو ملك
بکدشتی : از آسمانها مهر
برداشت و (از) ملك
بگذشت .

بردریه : برداست ؟ (وا)

برسا : برسیدی (دوم شخص فرد).
(نك رسان .)

باز اگر بسر.... و بعلم ازل
وابدکه عبارتی از.... برسا
واکسا که من عنده علم الکتاب
وهزانی که فرقه ناجی وهالك
کی و که کامه بین : بگو
اگر براز ... و بعلم ازل وابد که
عبارتست از ... برسیدی و آن
کسی که من عنده علم الکتاب
ومیدانی که فرقهٔ ناجی وهالك

کیست و که خواهد بودن.

برسابو : رسیده‌شود.(نك‌رسان.)

برسابو : رسیده باشد . (نك رسان .)

برسابی : رسیده‌بود . (نك رسان.)

برسنند : برسانند . (نك رسنان.)

برسنه : برساند . (نك رسنان.)

برسنی : برساند . (نك رسنان .)

برسه : برسد . (نك رسان .)

برسی : برسید ، رسید . (نك رسان .)

برسی : رسیده است. (نك‌رسان.)

برسیا : برسیده‌ای .(نك رسان.)

اگرتو اکسا که خداواتی
ومن عنده علم الکتاب و
بسرایرو حقایق کتاب برسیا
و مظهر ثم ان علینا بیانه

بیبا : اگرتو آن کسی که‌خدا
گفت ومن عنده علم الکتاب
وبسرایروحقایق کتاب‌برسیده‌ای
و مظهر ثم ان علینا بیانه

شده‌ای .

برسیند : برسیدند.(نك رسان .)

برشان : بفرستم . (نك برشوی.)
(نم)

برشوی : بفرستاد .

برشان : بفرستم.ارشوی ،

برشوی : فرستاد. نرشوی:
نفرستاد .

برفه : ابرو . (وا)

برن : براین.(نك ان (۱).)(مح)

برنجانه : برنجاند.(مح)

برنجانه‌بو : برنجانیده‌باشد. (مح)

برنجنه‌بو : برنجانیده‌باشد. (مح)

(۱) بره : برآن . (نك بر .)

(۲) بره : برد .(نك بین (۲).)

۳۱۸ برینه : بخرد . (در وا درمعنی آن تصحیف شده و بخود نوشته اند .) (نك رین .)

۳۹۰ برهنه : برهاند .

بریقی : بریخت . (نك ریزه.)(نم)

ریزه : ریزد . فروریزه :

فروریزد . وریژه : بریزد.
مریژید : مریزید .
بزان : بدان. (نك زانان.)
بزانا : بدانی . (نك زانان .)
بزانان : بدانم . (نك زانان .)
بزانند : بدانند . (نك زانان.)
بزانه : بداند .(نك زانان .)
١) بزانی : بدانی. (نك زانان .)
١) بزانی : بدانست.(نك زانان .)
٤ بزایه : بزاید. (نك بزایی، بزهی.)
بزایی : بزاد ، زاده شد . (نك بزایه، بزهی.)
مسیح از دختر بکر بزایی:
مسیح از دختر بکر بزاد
(زاده شد).
بزهی : بزاید ، زاده شود . (نك بزایه ، بزایی.)
اژ مار که بزهی بشکل
خلقت ام همیاسه : از
مادر که بزاید (زاده شود)
بشکل خلقت مادر میآید.
اول که مار بزهی: اول
که مادر بزاید.
بژوهنا : عزیز.(وا) ؟ (نك
پژومنده .)
بسا : بساید .
٤٤٦ بساتا : بساختی.(نك ساتن .)
جون تووضو بساتا : چون
تووضو بساختی .
بساتند : بساختند .(نك ساتن .)
بساته : بساخته . (نك ساتن.)
واجبی که وضو بساته همه
طواف خو کرند: واجبست
که وضو ساخته همه طواف
او کنند .
بساتی : بساخت.(نك ساتن.)
بسازه : بسازد. (نك ساتن.)
بساژه : بسازد . (نك ساتن)
بسوته بو : سوخته باشد.(محرونم)
بسوزنه : بسوزاند .
بسوژانه : بسوزاند .
بسوژنه : بسوزاند .
بتیی : نگاه کنی ، بنگری .

علم کلام آلهی وجه
وترکیب انسانی/که خدا
خوین خلقت بکی وقتی
که بخو خوازی بسیِی
هنکو که بوضوبی :
علم کلام آلهی وجه وترکیب
انسان است که خدا
خلقت او بکرد وقتی که
باوخواهی بنگری می‌باید
بوضو (باوضو) باشی .

بِشبند : رفته باشند . (درمتن معنی
شده درآمده باشند.) (نك
شون .)

بِشتمن ؟ (شاید بشتبن:ایستاده بودم.
یا شاید نشتبن : نشسته
بودم.)(نك اشتان،نیشتن.)(نم)
من بر بلندی درآن حالت
بشتمن : من بر بلندی درآن
حالت ایستاده بودم (یانشسته
بودم) .

بشتا : بشستی. (نك هشوران.)
جون تو وضو بساتاو دیمه
بشتا ... دیم بخانه کل
دکر : چون توضو بساختی
وروی را بشستی ...روی به
خانه کل کن .

بشسته : (شاید بششته):بشستند.
(نك هشوران.)

بشکافتی :بشکافت.(نك اشکافتن.)

بشکافه: بشکافد . (نك اشکافتن.)

بشکستی : بشکشت . (نك نشکنه.)

بشکنه : بشکند .(نك نشکنه.)

بِشَند : بروند . (نك شون .)
همه دربهشت بصورت
آدم بشند : همه در بهشت
بصورت آدم بروند .

بشنوه : بشنود . (نك اشنوان .)

بشنوی : بشنید. (نك اشنوان .)

بشنوین : بشنیدم .(نك اشنوان .)

(۱) بشو : برو .(نك شون.)

(۲) بشو : برود . (نك شون.)
درباب اشراط ساعة یکی
اوی که قرآن از کتابها بشو:
در باب اشراط ساعت یکی

آنست که قرآن از کتابها برود.

بشوا : بروی . (نك شون.)

بشوبو : رفته باشد . (نك شون .)

بشورند : بشویند.(نك هشوران.)

بشوره: بشوید.(نك هشوران .)

بشون : برفتن،رفتن . (نك شون.)

بشوی : برفت . (نك شون.)

اول ك خ .... تجلی کی
ودر عالم غیب بشوی :
اول کلمه خ .... تجلی کرد
ودرعالم غیب رفت .

بشویه : بروید . (نك شون.) (وا)

بشه: بتوان .(نك نشه.)

بشه بین : بتوان بردن .

بشی : بروی . (نك شون.) (۱

بشی : برفت . (نك شون .) (۲

این دقیقه را نیکو بزان که
صانع صنعت که کی بر خط
استوا بشی چرا ازن کی
بشو بتخلقوا باخلاق الله :
این دقیقه را نیکو بدان که
صانع صنعت که کرد برخط
استوا رفت چرا چنین کرد برو
بتخلقوا باخلاق الله.

بشی بی : برفته بود . (نك شون.)

وعده بشی بی : وعده
رفته بود (وعده داده
شده بود) . (نم)

بشینه : بتوانستند .(نك نشه .)

چون خنان قابلیت آ
داشتند از قبل خدا که در
صورة آدمی درا سند تعلیم
آدمه فهم بشینه کین :
چون ایشان قابلیت آن
داشتند از قبل خدا که در
صورت آدمی درآیند تعلیم
آدم را فهم بتوانستند کردن.

بشیه : بتوان، میتوان. (نك نشه.)

زانی که در وقت که در
مظاهری ظاهر بو که بهمه
تلفظ بکره و بتمامی خلقت
آفرینش که درخو ظاهر
بو اسا ظاهر بشیه کین :
دانست که درآنوقت که در
مظهری ظاهر شود که بهمه
تلفظ بکند و بتمامی خلقت

آفرینش کلمه در او ظاهر
شود آنگاه ظاهر بتوان
کردن .

بطلبیه : بطلبید (امر) . (نك
هطلبند .)

بکاردنابو : بگردانیده باشد. (نك
بکاردنی (۲) .)

بکاردنه : بگرداند. (نك بکاردنی
(۲) .)

جون کسی دیم از کعبه
بکاردنه بخنان دکره:
جون کسی روی از کعبه
بگرداند بایشان کند .

(۱) بکاردنی : بگرداند. (نك بکاردنی
(۲) .)

شیطان .... تو هم از
سجود خوازه که
بکاردنی : شیطان....
تراهم ازسجود خواهد
که بگرداند.

(۲) بکاردنی : بگردانید (سوم شخص
گذشته) .

اگر سایل سوال کره
که مسلم محمد ۴
رو در موضع خلقت
صدر و ظهر کی و
پرستش خدا کی سبب
چه بی دیم اژه کو
بکاردنی و بکعبه دکی:
اگر سایل سوال کند
که مسلم محمد ٤ رو
در موضع خلقت صدر و
ظهر کرد و پرستش
خدا کرد سبب چه بود
روی از آن جا بگردانید
و بکعبه کرد .

بکاردنید : بگردانید (امر) .

کاردنه ، بکاردنه ،
بکاردنی : بگرداند .

بیکاردنه : میگرداند.

کاردنی ، بکاردنی ،
بکاردانی : گردانید
(گذشته). بکاردیانی:
بگردانیدی. هکاردنی:
میگردانید. (گذشته) .

کاردنابو ، بکاردنابو :
گردانیده باشد .

بکاردنید : بگردانید (دوم شخص
جمع) . (نك بکاردنی
(٢) .)
برشمه واجب بو که
دیم اژخنان بکاردنید :
بر شما واجب باشدکه
روی ازایشان بگردانید.
بکاردیانی : بگردانیدی . (نك
بکاردنی (٢) .)
درسلام صلوة دیم
که ازقبله بکاردیانی
از صلوة بدراهیا :
در سلام نماز روی
که ازقبله بگردانیدی
ازنماز بدر آمده‌ای .
بکامه : بخواهد . (نك کامه .)
بکا مه مین : خـواهـد
مردن . بکامه زانان :
خواهد دانستن . بکامه
کشتن : خواهدکشتن .
بکا می : بخواست . (نك کامه.)
همه انبیاوخداشناسان
همازن که چیزی که
واقع بکامی بین از
امور دین و دینی در
کشف هدیند : همه‌انبیا
و خداشناسان همچنان
که چیزی که‌واقع‌خواست
(خواستی، میخواست)
شدن از امور دین ودنیا
در کشف میدیدند .
بکا مینه : بخواهند . (نك کامیند ،
کامه .)
خنان بهم واصل بند
و بکامینه بند : ایشا ن
بهم‌واصل‌بودندو بخواهند
بـود . (بند بجای بین
بکار رفته) .
بکاهان : کم کن . (دروا ناقص
کرده معنی شده .)
حکم کی کـه محلقین
رؤسکم یعنی بیش‌خوین
سرو موی سرو موی
خوشتنه بکاهان‌و ناقص
کر : حکم کرد کـه

محلقین رؤسکم یعنی
پیش سر او سر و موی
خویشتن‌را کم کن‌وناقص
کن .

(۱) **بکتی :** بیفتاد . (نك کتی .)

(۲) **بکتی :** بگفتی (دوم شخص) .
(یکبار این صورت دیده
شد .)

**ای کوینده کلمهٔ شهادة
هرکاه‌که تو بیان ایسن
خبرهاه آسمانی که ....
بکتی معلوم‌بو برطالبان
که تو شهید الهی :**

ای‌گویندهٔ کلمهٔ شهادة هر
گاه که‌تو بیان این‌خبرهای
آسمانی‌که ... بگفتی‌معلوم
شود بر طالبان‌که تو شهید
خدائی .

بکدر : بگذر . (نك کدشتن .)

بکدرند : بگذرند.(نك کدشتن.)

بکدره : بگذرد . (نك کدشتن.)

بکدری : بگذری.(نك کدشتن.)

بکدشتی : بگذشت.(نك کدشتن.)

بکذارند : بگزارند.(نك کزاردی)

بکذاره : بگزارد.(نك کزاردی.)

نماز برمرده بکذاره :
نماز بر مرده بگزارد .

بکر : بکن . (نك کین (۲) .)

بکران : بکنم . (نك کین (۲).)

بکردانی : بگردانید (سوم‌شخص
گذشته) .(نك بکاردنی
(۲) .)

**حضرت رسالت دیم
از موضع‌صدر و سینه
و ظهر بکردانی :**
حضرت رسالت روی از
موضع‌صدر وسینه‌وظهر
بگردانید .

بکرند : بکنند . (نك کین(۲).)

بکره : بکند . (نك کین (۲).)

بکری : بکنی . (نك کین (۲).)

بکرید: بکنید . (نك کین(۲).)

بکریه : بکنید .(نك کین (۲).)

بکزاردی: بگزارد.(نك کزاردی.)

بکزاره : بگزارد . (نك کزاردی.)

بکشتا : کشتی، بکشتی (دوم شخص).
(ناك کشتی .)

بکشته بندی: کشته بودی (سوم شخص شرطی) . (ناك کشتی .)

فدیه بدی که باز اکس
از پشت خو بی که اکر
خو بکشته بندی اکس
ظاهر نیبی اژه نسل :
فدیه بداد که باز آنکس
از پشت او بود که اگر او
راکشته بودی آنکس
ظاهر نشدی (نمیشد)
از آن نسل .

بکشته بو : کشته باشد .(ناك کشتی .)

بکشتی: کشت . (ناك کشتی .)

بکشنه: بکُشند . (ناك کشتی .)

هر که بحج بشو... واجب
بو حیوانی بعوض نفس
خویشتن بکشنه که نفس
خنان مستحق آنی بیش خدا
که خو شتنه درراه خدادیم
بخانه دکی بکشنه : هر که
بحج برود ... واجب باشد
حیوانی بعوض نفس خویشتن
بکشند که نفس ایشان مستحق
آنست که خویشتن را در راه
خدا روی بخانه کرده بکشند.

بکُشو : بکُشد . (ناك کشتی .)

ابراهیم اسماعیل باطرف
دیم دکی که بَکُشْوَ :
ابراهیم اسماعیل را بآن طرف
روی کرد که بکشد .

(١) **بکشه** : بکُشد (ناك کشتی .)

(٢) **بکشه** : بکَشد . (ناك کشان .)

بکُشیَه : بکشد (؟) (ناك کشتی .)

هر گاه خنانه بحقیقت
از غیر خنان کسی که
خوازه که بکُشیَه تاعلم
خنانه ظاهر نکره ...
خنان بحقیقت کشته بنبی
بند : هر گاه ایشان را
بحقیقت از غیر ایشان کسی
که خواهد که بکشد تا علم
ایشان را ظاهر نکند ...
ایشان بحقیقت کشته نشده
باشند .

بکن : بکردم. (نك کین (۲).)
آمدن همه انبیا ازن بو ....
که مُن بیان بکن : آمدن همه
انبیا چنین باشد ... که من بیان
بکردم .

بکند، بَکند : بکردند. (نك کین (۲).)

بکنه : بکُند . (نك کین (۲).) (نم)
ناگاه قصد من بکنه ومنه
بکشه : ناگاه قصد من بکند
ومرا بکُشد .

(۱) **بکو :** بیاید . (نك کو (۱).)
بکو آوین : بیاید آوردن .
بکو آهین : بیاید آمدن .
بکورسان : بیاید رسیدن .
بکو نماژ کین : بیایـد نماز
کردن . **بکوشون :** بیایـد
رفتن . **بکوواتن :** بیایـد
گفتن . **بکوجین :** بیایـد
زدن . **بکوزانان :** بیایـد
دانستن .

(۲) **بکَو :** بیفتد . (نك کتی .)

بکی : بکرد . (نك کین (۲).)

بکی : بکرده ، کرده (اسم مفعول).
(نك کین (۲).)
درروز جمعه که روز خلقت
آدمی پانزده بار رکوع
بکی دست وراره واشارة
باَ کوکره : در روز جمعه
که روز خلقت آدم است پانزده
بار رکوع کرده دست بر آورد
واشاره بآنجا کنند .

بکیا : بکردی، بکرده‌ای (دوم شخص).
(نك کین (۲).)

(۱) **بکی بند :** بکرده بودند. (نك کین (۲).)

(۲) **بکی بند :** بکرده باشند. (نك کین (۲).)

بکی بو : بکرده باشد . (نك کین (۲).)

(۱) **بکی بی :** بکرده بود. (نك کین (۲) .)

(۲) **بکی بی :** بکرده باشی. (نك کین (۲).)

بکیتند : بگرفتند . (نك کیتن .)
هر کسی مذهبی بکیتند :
هر کسی مذهبی بگرفتند .

بکیته اند : بگرفته‌اند . (نك کیتن.)

بکیته بو : بگرفته باشد. (نك کیتن.)

بکیتی : بگرفت . (نك کیتن.)

بکیره : بگیرد . (نك کیتن.)

بکیری: بگیرد .(نك کیتن.) (نم)
اَ مراتب منی که هر یك
بجای خویشتن قرار بکیری:
آن مراتب من است که هر
یك بجای خویشتن قرار
بگیرد .

بکیریه: بگیرید . (نك کیتن.)
درماه رمضان واتی که اول
ماه بوینیه روژه بکیریه:
درماه رمضان گفت که اول
ماه را به بینید [آنگاه] روزه
بگیرید .

بکین : بکردن ، کردن . (نك
کین(۲).)
آدم کتاب الهی و نامهٔ
الهی بی بروجه خوودیم
جهارده علامتی که هر که
اَوه بخواندرو در قبله که
موضع جبهۂ آدمی
د کو کین و خداوه سجده
بکین : آدم کتاب الهی و
نامهٔ الهی بود بر وجه او و روی
[او] چهارده علامت است
که هر که آنرا بخواند روی
در قبله که موضع جبهۂ آدم
است باید کردن و خدا را
سجده کردن .

بکین : بکردم، کردم .(نك کین(۲).)
اَسَامُن که تجلی بکین و دره
کو ظاهر ببین : آنگاه من
که تجلی بکردم و در آنجا
ظاهر شدم .

بکیند : بکردند . (نك کین(۲) .)
ملایکه تعلیم اسما از آدم
بکیند : ملایکه تعلیم اسما
از آدم کردند .

بکیه بو : بکرده باشد . (نك
کین (۲).)

بکیه بی : بکرده بود.(نك کین(۲).)

بگذاره : بگذارد . (مح)

۸٤٤ بمالی : بمالید (سوم شخص) .
خدا دست خوشتنه بظهر
آدم بمالی : خدا دست
خویشتن را به پشت آدم
بمالید .

دماله : مالد. دمال :

مالید (سوم‌شخص گذشته).

بمانده‌بو : بمانده‌باشد. (نك **ماندی**.)

بماندی : ماند(سوم‌شخص گذشته).
(نك ماندی .)

بمانی : بودیم . (نك بین (۳).)

بچهارده هزارسال بیشتر منه (بجای من) وخو یك نور بمانی : بچهارده هزار سال پیشتر من‌واویك‌نور بودیم.

آ که واتی منه (بجای من) وخو یك نور بمانی یعنی یك کلام بمانی در بین یدی‌الله : آنکه گفت‌من واویك نور بودیم یعنی‌یك کلام‌بودیم‌دربین دو دست خدا .

(۱) **بمی**: بمرد . (نك مین.)

(۲) **بمی** : بمرده، مرده . (نك مین .)

بمیاسه : میاید . (نك آهین (۱).)

بمی‌بو : بمرده‌باشد. (نك مین .)

بمیره : بمیرد . (نك مین .)

بمیری : بمیرد . (نك مین .)

هرکس که بمیری فرض علی الکفایة که چهار تکبیر برخو نماز بگزارند: هرکس که‌بمیرد‌فرض‌است علی‌الکفایه که‌چهار تکبیر براو‌نماز بگزارند .

بمین : بمردن ،مردن.(نك مین .)

وقت بمین: وقت مردن.

بن : بودم. (نك بین (۳).)

من بن آگاهاننده وانبا کنندهٔ ملایکه: من بودم آگاهاننده و انبا کنندهٔ ملایکه .

بنبره : نبرد. (نك بین(۳) .)

بنبو : نشود.(شاید نبیو .) (نك بین (۳).)

اگریهود واژه که‌شریعت منسوج بنبو : اگر یهود گوید که شریعت منسوخ نشود .

بنبی بند : (نك گشته بنبی بند .)

بنتیان : نتوان . (نك نتیان.)

بی‌وضو ارا اینجهت دست بمصحف بنتیان کی که...:

بی وضو ازاین جهت دست
بمصحف نتوان کرد که...

بنخوانه : نخواند. (نك خوندن.)

(۱) بند : بودند . (نك بین(۳.)
بیش از آدم جهانه جان
داشتی ... و ملایکه همه
بند در آسمان پرستش خدا
هکیند : پیش از آدم جهانرا
جان داشت ... وملایکه همه
بودند در آسمان پرستش خدا
میکردند. بیش از آدم هیچ
کس ره بحقیقت صورةو
ظاهر خود نبرده بودهمه
درحکم حیوان بند همازن
که امروز : پیش از آدم هیچ
کس ره بحقیقت صورت ظاهر
خود نبرده بود همه درحکم
حیوان بودند همچنان که
امروز . همه اهل بهشت
بصورة . . . خو کامه بند
(بجای کامند بین) : همه
اهل بهشت بصورة...او خواهد
بودند (خواهند بودن) .

جمیع ملایکه مقرب در
طواف بند و باشند: جمیع
ملایکهٔ مقرب درطواف بودند
و باشند.

(۲) بند : باشند . (نك بین(۳).)
جمیع اجسام خداوند شش
جهت بند : جمیع اجسام
خداوند شش جهت باشند .
هر که در بهشت بو امرد هنما
و امرد بند که همه بر خلقت ام
باشند : هر که در بهشت باشد
امرد مینماید وامرد باشند که
همه برخلقت ام (مادر) باشند.
هر کس درمن نظر کرد در
پدر من نظر کرد ومن و پدر
هر دو هیسان بند : هر کس در
من نظر کرد در پدرمن نظر کرد
ومن و پدر هردو یکسان باشند
(باشیم) .

(۳) بند : بردند . (نك بین (۲) .)
خنان ره بخلقت نه قاعدة
خلقت خدایی بند : ایشان راه
بخلقت نه قاعدهٔ خلقت خدایی
بردند.

(٤) بند: شدند . (نك بيين .)
محمد وهمه انبیا ازظهر آدم
ظاهر بند ا پس دیم دره
کود کند: محمد و همه انبیا
ازظهر آدم ظاهرشدند پس‌از
آن روی در آنجاکردند .
بنداتی : بینداختم . (نك انداتن.)
(نم)
من ا کسان اژ مقام
بنداتی: من آن کسان
را از مقام بینداختم .
بنداربن: پندارم؛ (نك پنداران.)
بنداژ : بینداز.(نك انداتن .)
بنداژه: بیندازد .(نك انداتن .)
بند ی : بودی ، میبود . (نك
بین(٣).)
اکرخلقت مرد همازن
بندی که خلقت جن :
اگر خلقت مرد همچنان
بودی (میبود)که خلقت
زن .اکرازصدو بیست‌و
چهار هزارپیغمبریکی
کمتر بندی : اگـر از

صد و بیست وچهار هزار
پیغمبر یکی کمتر بودی
(میبود) . خلقت آدم
بحکم خمرت طینت آدم
بیدی اربعین صباحاً
بندی : خلقت آدم‌بحکم
خمرت‌طینت آدم بیدی
اربعین صباحاً بودی .
بنزانه : ندانند . (نك زانان .)
بنشنوی : نشنوی (دوم شخص).
(نك اشنوان .)
سخن بنشنوی که بام
داد وریزی و نماز
بکزاری : سخن‌نشنوی
که بامداد برخیزی و
نمازبگزاری .
بنشه : نتواند (درمتن نبشه.)(نك
نبشه ، نشه .)
هر کس که خوازه که ره
بعلم خو ببره تا اژ هفت
در وجه ملك بنكدره و
خنانه نباژه ره وبهیچ‌مسئله
خو بنشه بیین : هر کس که

خواهد که راه بعلم باو ببرد
تااز هفت در وچهارده ملاك
نگذرد وایشانرا نگویدراه
بهیچ مسئله او نتواند بردن .
بنکامه : نخواهد . (نك **نکامه** ،
کامه.)
یك کافر هرگز بنکامه
مین : یك کافر هرگز
نخواهد مردن .
بنکدرند : نگذرند . (نك **گدشتن**.)
بنکدره : نگذرد . (نك **گدشتن** .)
بنکره : نکُند. (نك **کین**(۲).)
بنکو : باید ، میباید . (نك **کو**(۱).)
همه انبیا وملایکه رو و
جبهه درام القری کی سجده
خدا بنکو کین : همه انبیا و
ملایکه رووجبهه درام القری
کرده سجدهٔ خدا میباید
کردن . **نماز بنکو گزاردن**:
نماز میباید گزاردن . **بنکو**
شون : می باید رفتن .

بنکو زانان: میباید دانستن.
بنکونان : میباید نهادن .
بنکی : نکرد . (نك **کین**(۲).)
ابلیس سجده آدم بنکی:
ابلیس سجدهٔ آدم نکرد .
بنکیا : نکردی (درم شخص).(نك
کین (۲).)
بنما : بنماید ، نشان دهد . (نك
بنموی .)
آیینه بهیچ کار نیم یاسه
در وضع خلقت الااثررا
که روی آدم وآدمی زا
بنما : آئینه بهیچ کار نمیاید
دروضع خلقت مگر برای
اینکه روی آدم وآدمی زاد
بنماید . **جهان و هرچه**
موجود بو حق خو توانه
بین نه حق آکس که بآ
مقام نرسه خصوصاً که حجت
ازل و ابد بنما : جهان و
هرچه موجود باشد حق او
تواند بودن نه حق آنکس
که بآن مقام نرسد خصوصاً

که حجت ازل و ابد بنماید
(نشان دهد) .

بنماندی : نماند (سوم شخص
گذشته) .(نا**ک ماندی**.)
اکه موسی واتی که
روزسبت که هفتم بو
خداوه هیچ کار
بنماندی : آنکه موسی
گفت که روز سبت که
هفتم باشد خدا راهیچ
کار نماند .

بنمانه : نماند . (نا**ک ماندی**.)

بنموی : بنمود ، نشان داد.
خدا خوشتنه بصورة
امرد بنموی : خدا
خویشتن‌را بصورت امرد
بنمود .

نما ، **بنما** : نماید ، نشان
دهد . **هنما**، **همنا**: مینماید.
نموی ، **بنموی**: بنمود .
نمویه، **نمویی**، **بنمویی** :
نموده‌است . **نموه‌یی**:
نموده بود . **وانما** :
بازنما. **وانما** : بازنماید.
وانمان : باز نمایم .
وانمین : باز نمایند .

بنمویی : بنموده‌است ، نشان‌داده
است . (نا**ک بنموی**.)
اما بحقیقت مصحف
فقط حقیقی صورت
بشریة انسان کاملی‌و در
خوین دیم بنمویی...:
اما بحقیقت مصحف فقط
حقیقی صورت بشریت
انسان کامل است ودر
روی او بنموده است...

بنهی : (درمتن **نبنهی**) ننهاد .
(نا**ک نبنهی** .)

بنو : بنهد ، بگذارد . (نا**ک نان** .)

بنواتی : نگفت . (نا**ک واتن**(۳).)

بنوشته بو : نوشته باشد . (نا**ک**
بنوشتی .)

بنوشتی : نوشت ، بنوشت .
نوشته، **نو نشته**: نوشته .

بنویسه : بنویسد .

هنویسه : می‌نویسد .

هنویسند : می‌نویسند.

نوشتی ، بنوشتی :
نوشت . هینوشتی :
می نوشت . نوشته ،
نوشتهٔ ، نوشته هستی:
نوشته‌است . نوشته بی:
نوشته بود . نوشته بو،
بنوشته بو: نوشته‌باشد.
نوشته بیی: نوشته شد .

بنویسه : بنویسد . (ناك بنوشتی.)
بنوینه : نبیند . (ناك دین (۱).)
بنهابو: بنهاده باشد . (ناك نان.)
بنهی : بنهاد ، بنهاده . (ناك نان .)

همه قاعده ها او بنهی :
همه قاعده ها او بنهاد .
ازروی خلقت روشنی و
دینه‌درتاریکی‌چشم بنهی:
ازروی‌خلقت روشنی‌ودیدن
را درتاریکی چشم بنهاد .

بنیاسه : نیاید . (ناك آهین(۱).)

تا خو بنیاسه قیامت نبو:
تااو نیاید قیامت نشود .

رسول‌واتی بحکم تنزیل
که هر جا که وانك
نماژ بنیاسه‌او نانه بکشند
و برده واسیر بکرند :
رسول گفت بحکم تنزیل
که هرجاکه بانك نماز
نیایدآنانرابکشند و برده
واسیر بکنند .

بنیشته : نایستد . (ناك اشتان .)

هیچکس در بهلوی خو
بنیشته : هیچکس درپهلوی
اونایستد .

بنیشنه : نمیتوانند ، نتوانند . (ناك
نشه .)

اکر همه اشجارو بحور
سیاهی وقلم ببند فیض
او تمام بنیشنه کین :
اگر همه اشجار و بحور
سیاهی (مرکب) و قلم
شوند فیض‌اوتمام‌نمیتوانند
کردن .

بنیشه : نمیتواند، نتواند (نك نشه.)
خوره باحاطت خدا بنیشه
بین : او راه باحاطت خدا
نمیتواند بردن .

بنیشینه : نمیتواند ، نتواند . (نك
نشه.)
قسمت حق بغیر از خدا. .
کسی دیکر بنیشینه کین :
قسمت حق بغیر ازخدا. .
کسی دیگر نمیتواند
کردن .

بنیشینی : نمیتوانست ، نتوانستی
(سوم شخص) . (نك
نشه .)
عیسی واتی که با شمه
هرچه واتن باشاره
واتن و بتاویل انبار بیاسان
تاهمه ظـاهر بکران و
اساظاهر ا نیکران براء
ا که ا وقت ظاهر بنیشینی
کین : عیسی گفت که با
شما هر چه گفتم باشاره
گفتم و بتاویل این بار
بیایم تا همه ظاهر بکنیم و
اکنون ظاهر آن نمیکنم
برای آنکه آنوقت ظاهر
نمیتوانست کردن .

بنیشیه : نمیتواند، نتواند. (نك نشه.)
صاحب این خطوط و
خطوط ظاهر تاخداوند
خط و قلم نی و ... لش ظاهر
بنیشیه کین : صاحب این
خطوط وخطوط ظاهر تا
خداوند خط و قلم نیست
و ... کلمه ظاهر نمیتواند
کردن. **آدم جمال خوشتنه**
ووجه خوشتنه بواسطه
خو بیشه دین که اگر از
ماه بوینه عکس خوداره
وازسیارات دیکر بنیشیه
دین : آدم جمال خویشتن
را و وجه خویشتن را
بواسطهٔ او میتواند دیدن
که اگرازماه ببیند عکس
اورا داردوازسیارات دیگر
نمیتواند دیدن .

بنیماندی: نمی‌ماند. (نك ماندی.)

بنیم اشته : نمی‌ایستد. (نك نیم اشته.)

بنیمیله : نمی‌هلد ، نمیگذارد .

(نك بیل.)

شیطان بنیمیله که در
نمازروبا خاك دکرند:
شیطان نمی‌هلد که در
نمازروی بآن خاك کنند.

بو : باشد. (نك بین (۳) .)

بواتن : بگفتم . (نك واتن(۳).)

بواژی : بگوئی . (نك واتن(۳).)

۱۴۵ **بوریز:** بگریز .

۱۱٦ **بَوسنی:** بگسست، بگسیخت . (نم)
آواژی‌ازآووراهی‌ازن
که‌من‌احساس کین که‌مکر
زمین‌بوسنی: آوازی‌ازآب
برآمد چنانکه من احساس
کردم که‌مگر زمین‌بگسست
(ازهم بازباشد) .

بَوشا : بگشاد . (نك بوشان.)

آ مصحف عیسی بَوشا
که کلمة الله هستی :
آن‌مصحف عیسی‌بگشاد
که‌کلمة الله است .

۳٦٦ **بوشان :** بگشایم .
هرچه من‌ببندم آن‌من
بوشان : هر چـه من
ببندم آن (را) من
بگشایم .

بوشا: بگشاد. **نبیوشیند:**
نمی‌گشایند .

بوین : ببین. (نك دین(۱).)

بوینان: ببینم . (نك دین (۱).)

بویند : ببینند . (نك دین(۱).)

بوینه : ببیند . (نك دین(۱).)

(۱) **بوینی :** ببینی . (نك دین(۱).)

(۲) **بوینی :** ببیند . (نك دین(۱).)
هرچیز که درخواوهیتن
بوینی براء اوی که خو
سخن کو هویند و ناطق
هویند که ... :هرچیز که
در خواب تنی (شخصی)
به‌بیندبرای‌آنست که اورا
سخنگو می بیند و ناطق
می بیند که ...

بوینیه : به‌بینید . (نك‌دین (۱).)

(۱) بی: برد . (ناك بین (۲).)
دروقت کشتن نام بینکو بی:
دروقت کشتن نام می باید برد.
محمد ه بعد از شکافتن سینه و...
بهمراهی جبریل بآسمان بی:
محمد را بعد از شکافتن سینه
و.. بهمراهی جبریل بآسمان برد.
بی خنان ره بخنان که‌ك اند
نتیان بی: بی ایشان راه بایشان
که کلمه‌اند نتوان برد .

(۲) بی : بود .(ناك بین (۳) .)
هر جه از ازل بی و بو و
کامه بین : هرچه از ازل بود
وباشد وخواهد بودن . جون
آدم ظاهر بی آ نوره بدو
بکی یکی من بی که اصلی و
یکی که علی بی : چون آدم
ظاهر شد آن نوررا بدو(پاره)
بکر دیکی من بود (بودم،شدم)
که اصل است ویکی که علی
بود .

(۳) بی : باشی . (ناك بین (۲) .)
هر کاه که تو بیان بکری که
جرا همه انبیا رو درین دو
قبله کیند تو ا کسی که خدا
واتی ومن عنده علم الکتاب
و آکس بی که خداواتی و
کذلك جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس
و یکون الرسول علیکم
شهیدا : هرگاه که تو بیان
بکنی که چرا همه انبیا روی
دراین دوقبله کردند تو آن کسی
که خدا گفت و من عنده علم
الکتاب و آن کس باشی که
خدا گفت و کذلك جعلناکم
امة وسطاً لتکونوا شهداء
علی الناس ویکون الرسول
علیکم شهیدا . تا مِن بان و
زمان مِن بو تو بی: تامن باشم
وزمان من باشد توباشی .

بیارند : بیاورند . (ناك آوین .)

بیاره : بیاورد . (ناك آوین .)

بیاس : بیا. (ناك آهین (۱) .) (نم)

بیاسان : بیایم. (ناك آهین (۱).)

من ابی بیاسان و جیز ها
که هستی ظاهر بکران:
من باز بیایم و چیز ها
که هست ظاهر بکنم .

بیاسند : بیایند (نك آهین(۱).)

بیاسه : بیاید . (نك آهین (۱).)

بیاسی : بیائی . (نك آهین (۱).)

بیافری : بیافرید ، بیافریده است .
(نك بیافرین .)

روز جمعه آروزی که
خدا آدمه بیا فری :
روزجمعه آن روزاست
که خداآدم را بیافرید.

بیافرین : بیافریدم .

بیافرینان : بیافرینم .

بیا فرینه : بیافرینند .

بیا فرین : بیافریدم .

هیمیافرینه : میآفرینند .

نیمیافرینه : نمیافرینند .

بیافرین : بیافریدم .

بیا فری ، بیا فرینه ،

بیافرینی: بیافرید، بیافریده است. بیافریه : بیافریده است . بیافریه بی ،

بیافرینه بی: بیافریده بود.

بیافریه بو، آفرینه بو:
آفریده باشد. آفریده بی،

آفرینه بی: آفریده شد .

آفریده بکی، آفرینه بکی:
آفریده بکرد، بیافرید .

آفریده بکی بو: آفریده
کرده باشد .

بیافرینان : بیافرینم . (نك بیافرین.)

اَ که توریت ده آهی
که انسانی بیافرینان
که حاکم مرغان هوا
و ماهیان بحر و همه
جیز بو: آنکه در توریت
آمده که انسانی بیافرینم
که حاکم مرغان هواو
ماهیان بحر و همه چیز
باشد .

(۱) بیافرینه : بیافرینند (نك بیافرین .)

آکه واتی که هر کسی
که در شب جمعه
با خویشتن جن نزدیك
ببو حق تعالی بهر
قطرهٔ آوی که غسل
بکره ملکی بیافرینه :
آنکه گفت که هر کسی
که در شب جمعه با زن
خویشتن نزدیك شود
حق تعالی بهرقطرهٔ آبی
که غسل بکند ملکی
بیافریند . چه معنی داره
که خدا پیش اژه که
آدمه بیافرینه مردم
پرستش خو هکند :
چه معنی دارد که خدا
پیش از آنکه آدم را
بیافریند مردم پرستش او
میکردند .

(۲) بیافرینه : بیافرید ، بیافریده است.
(نك بیافرین.)
خو اصل همه زمینها
هستی که خوا اول

بیافرینه وزمینهاء دیر
اززیرخو بیرون آوی:
اواصل همه زمینها است
که او را اول بیافرید و
زمینهای دیگر را از زیر
او بیرون آورد .

بیافرینه بی : بیافریده بود . (نك
بیافرین .)

بیافرینی : بیافرید ، بیافریده است.
(نك بیافرین .)
واتی که روز جمعه
مردم ببهشت دشیند
و آدمه روز جمعه
بیافرینی : گفت که روز
جمعه مردم ببهشت روند
و آدم را روز جمعه بیافرید
(بیافریده است) .

بیافریه : بیافریده است . (نك
بیافرین .)
شش روز که آسمان و
زمین درخو بیافریه :
شش روز که آسمان و

زمین‌دراو(آن)بیافریده.

اژه سخن ازن معلوم
بی‌بو که آدمه درَ این
عنقریب بیافریه : از آن
سخن چنین معلوم بوده
باشد که آدم را دراین
عنقریب بیافریده است .

بیافریه بو : بیافریده باشد . (نك
بیافرین .)

همازن بو که خلقت
حوا بواسطهٔ آدم بو
و حواوه از آدم
بیافریه بو : همچنان
باشد کـه خلقت حوا
بواسطهٔ آدم باشد و
حوا را از آدم‌بیافریده
باشد :

بیافریه‌بی : بیافریده بود . (نك
بیافرین .)

جون خو از خاك
بیافریه‌بی خانه از
گل بساتی : چون‌او
را از خاك بیافریده
بود خانه ای از گل
بساخت .

۱۳۲ **بیاموزه** : بیاموزد .

بیاموزنه : بیاموزاند .

بیاموژن : بیاموزان .

بیاو : بیاب . (نك یاوه .)

بیاوی : بیاورد(سوم‌شخص گذشته).
(نك آوین .)

بیاویه : بیاورده‌است. (نك آوین)

بیاهن : بیامدم . (نك آهین(۱).)
(نم)

بیاهی : بیامد . (نك‌آهین (۱).)

بیاهی بو : بیامـده باشد . (نك
آهین (۱).)

بیاهی بی : بیامده‌بـود . (نك
آهین (۱).)

بی بند : بوده‌باشند . (نك‌بین(۳).)

(۱) **بیبو** : بوده باشد . (نك بین(۳).)

همه اشیا قابلیت‌آن داره
که یك تارموی‌آدم ببو
و بی‌بو : همه اشیا قابلیت

آن دارد که یك تارموی آدم
شود و بوده باشد .

(۲) بیبو : برده باشد . (نك بین(۲).)
امام اول هنکو که ره بحقیقت
کعبه بی بو : امام اول میباید
که راه بحقیقت کعبه برده
باشد .

بی بی ، بیبی : بوده بود ، شده بود.
(نك بین (۳) .)

بیبی بند : برده بوده باشند . (نك
بین (۲) .)

بحسب ظاهر آن جه
حق افقرا و مساکین
بو که ره بجهارده
بیبی بند : بحسب ظاهر
آن چهارده حق آن فقرا
و مساکین باشد که راه
بچهارده برده بوده باشند.

بی بی بو : بوده بوده باشد . (نك
بین (۳) .)

بیتوانه : میتواند . (نك نتیان .)

بیجی : بزد ؛ (نك جین .)(دروابرد

معنی شده وتصحیف است .).

ان آوبی که دریا بیجی
وراه خشك وادی کی :
این آب بود که دریا بزد و
راه خشك پدید کرد .

بیرسند : میرسند . (نك رسان.)

بیرسنند : میرسانند.(نك رسنان .)

انبیا اول معرفت خدا
و نفس خویشتن براء
خویشتن حاصل بیکرند
و بعدازآن بمردم دیر
بیرسنند : انبیا اول معرفت
خدا و نفس خویشتن
حاصل میکنندو بعدازآن
بمردم دیگر میرسانند .

بیرسنه : میرساند . (نك رسنان .)

افلاك و اجرام که
فیض باین جهان بیرسنه
عین وجود این جهار
طبیعت است : افلاك و
اجرام که فیض باین جهان
میرساند عین وجود این
چهار طبیعت است .

بیرسه : بـرسد ، میرسد . (ناك رسان)

ناخن آدم وموی آدم
جزو آدم بو و وقتی
که خنانه زحمت بیرسه
آدم محس نی : ناخن
آدم وموی آدم جزو آدم
باشد و وقتی که ایشان
را زحمت میرسد انسان
احساس کننده نیست .
هر نکبتی و زحمتی و
احتراقی کـه بخنـان
برسی با نسان بیرسه :
هر نکبتی و زحمتی و
احتراقی که بایشان برسید
بانسان میرسد.

بیرسیند : برسیدند . (**ناك رسان.**)

آدم و حوا اکو بهم
بیرسیند : آدم وحوا آنجا
بهم رسیدند .

بیزان : میدان (فعل امـر) . (**ناك زانان.**)

بیشتان : بایستادن ، ایستادن.(**ناك اشتان .**)

وقتی که طواف کامی
کین از حجـر اسود
دینکو کین وشش ارش
از حجر دورتر بیشتان:
وقتی که طواف خواهی
کردن از حجـر اسود
میباید کردن وشش ارش
ازحجردورتر ایستادن .

بیشتند : بایستند . (**ناك اشتان.**)

بیشته : بایستد. (**ناك اشتان.**)

وقتی که امام درمحراب
بیشته هیچ کس در مقام
خوجانداره و درپس او
اقتدا کنندگان بیشتند :
وقتی کـه امام در محراب
بایستد هیچکس درمقام او
جاندارد و در پس او اقتدا
کنندگان بایستند.

بیشتی : بایستاد. (**ناك اشتان.**)

پس اژه در روز جمعه
که دوازده ساعت دیربی
بر عرش راست بیشتی :

پس از آن در روز جمعه
که دوازده ساعت دیگر بود
بر عرش راست بایستاد.

بیشنه : ممکن است . (ناك نشه.)
مزیت او برسایر انبیا بیشنه:
مزیت او بر سایر انبیا ممکن
است .

بیشو : میرود . (ناك شون.)
هوا بشو بیشو: میگوید
برو میرود .

بیشه : بتواند ، میتواند. (ناك نشه.)
آری بیشه بین که این ظاهر
قرآن و علم خو قدیم بو
بچند وجه : آری تواند
بودن که این ظاهر قرآن
و علم او قدیم باشد بچند
وجه . **خوشتنه و وجه**
خوشتنه بواسطه خو بیشه
دین : خویشتن را وروی
خویشتن را بواسطهٔ او بتواند
دیدن .

بیشی : توانستی ، میتوانست . (ناك
نشه .)
خدا ... بیشی کین که بیك
دم بیافرینه: خدا...توانستی
کردن (میتوانست) که بیك
دم بیافریند .

بیشمه : (شاید بیشینه) میتوانند .
ناك نشه .)
خنان اکر همه یکی بند
قایم مقام همه بیشمه بند:
ایشان اگر همه یکی باشند
قایم مقام همه میتوانند باشند.

بیکاردنه : میگرداند.(ناك بکاردنید
(۱).)
جرا دیم از همه اشیا
با وجود اینما تولوا
فثم وجه الله بیکاردنه
رو بکعبه دیکره :
چرا روی از همه اشیا
باوجود **اینما تولوا فثم**
وجه‌الله میگرداند
روی در کعبه میکنند .

بیکرند : میکنند . (ناك کاین (۲).)

انبیا اول معرفت خدا
و نفس خویشتن براء
خویشتن حاصل بیکرند
و بعد از آن بمردم دیر
بپرسنند: انبیا اول معرفت
خدا و نفس خویشتن
برای خویشتن حاصل
میکنند وبعداز آن بمردم
دیگر میرسانند.

بیکره: میکند، بکند. (نك کین (٢).)

بیکو: می‌افتد. (نك کتی.)

هفت روز که حوا حایض
بو صلوة اژ خو بیکو:
هفت روز کـه حوا حایض
باشد صلوة از او می‌افتد.

بیکی: میکرد. (نك کین (٢).)

ان وقتی لازم همیاهی
که واضع که حضرت
عزت بی‌تعیین بیکی که...:
این وقتی لازم میآمد کـه
واضع که حضرت عزت بود
تعیین میکرد که ...

١٤٩ بیل: بهل، بگذار.

نیمله، نیمیله، بنیمیله:
نمی‌هلد، نمی‌گذارد. ك نیله:
در نهلد، متوجه نکند.

بیمانان: میمانم. (نك ماندی.)

رسول واتی آکسیا که
واتی من درخواب بامداد
بیمانان که شیطان در
گوش تو بول بکی:
رسول گفت بآن کس که
گفت من درخواب بامداد
میمانم کـه شیطان در
گوش توبول بکرد.

بیمیاسه: میآید. (نك آهین (١).)

جرا واجبی که در وقت
دستش دیم با خانه
دکرند براء اکه‌ا خانه
مثال آکسی که علم خدا
اکو بیمیاسه: چـرا
واجبست کـه در وقت
پرستش روی بآن خانه
کنند برای آنکه آن خانه
مثال آن کس است که

علم‌خدا آنجامیآید.

(۱) بین: بودم، شدم.(نك بین (۳).)

آ نور واحد بدو نیم بکی
نیمی من بین و نیمی علی:
آن‌نورواحدرا بدونیم‌بکرد
نیمی من بودم (شدم) و
نیمی علی. من ابنا کنندهٔ
همه انبیا بین: من ابناء
کنندهٔ همه انبیا بودم.

۷۸۷ (۲) بین: بردن.
اژخوره باشیابتان بین:
از او راه باشیاء بتوان
بردن. نام بین: نام‌بردن.
فرمان بین: فرمان
بردن.
ببی: برده. بران: برم.
بره: برد. ببره: ببرد.
نبره، بنبره: نبرد.
هبره، هیبره: می‌برد.
نیبره: نمی‌برد. نیبرند:
نمی‌برند. ببیا: بردی،
برده‌ای. نبیا: نبردی،
نبرده ای. بی: بـرد.
ببی: ببرد. نبی: نبرد.
بیند، بند: بـردند.
نبند: نبردند. بیبو،
ببی بو: بـرده باشد،
ببرده‌باشد. نبیی: نمی‌برد،
نبردی. بیبی بند: برده‌بوده
باشند. و بره: بربرد، ببرد.

۳۳۷ (۳) بین: بودن،شدن. (نك ببین،
وابین، دبن.)
بی: بوده. ان، ن: ام.
آ، هیا: ای.ه، ع، ی:
است. یانی، مانی: ایم.
هیانی،یانی: اید. هند،
یند، ند: اند. هستان،
هستن: هستم. نیان،
نین: نیم، نیستم.هستیا:
هستی. نیا: نه‌ای،نیستی.
هستی: است، هست.
نی، نیهٔ، نیثی، نیستی:

بیست. هستانی، هستیانی:
هستید. هستنه، هستیند:
هستند . بان : بـاشم .
نبان : نباشم. بی: باشی.
بو ، باشه : باشد . نبو:
نباشد ، نشود . بیه :
باشید . بند، بیند: باشند.
نبند : نباشند . بن ، بین:
بودم . بی : بود . نبی :
نبود . بمانی : بودیم .
بند ، بیند : بودنـد .
نبند : نبودند . بندی ،
بیندی : بودی (سوم
شخص فرد). نبندی: نبودی
(سوم شخص فرد) .
نبندی :نبودندی (سوم
شخص جمع) . نی بی ،
نیبی : نمی بود . بی بی ،
بیبی : بوده بود ، شده
بود . بی بو : بوده باشد .
نبی بو : نبوده باشد .

بی بند : بوده باشند .
بی بی بو : بوده بوده
باشد . بین : شده است .

(٤) بین : شده‌است .(نك بین(١) .)

جون سر صلوة بخو
ظاهر بین و صلوة از
آسمان آوی : چون‌سر
صلوة باو ظاهر شده و صلوة
از آسمان آورده.

(١) بیند : بودند . (نك بین (٣).)

جون ازعناصر اربعه خاك
بی که قابلیت صورت آدم
داشتی مثال خوخانهٔ از
کل بساتی . . . اکر جه
سه دیر بیند : چون‌ازعناصر
اربعه خاك بود کـه قابلیت
صورت آدم داشت مثال او
خانه‌ای از گل بساخت . . .
اگرچه سهٔ دیگر(سه عنصر
دیگر) بودند . بعضی از
درویشان دین که بغایت
ملول و منفعل بیند : بعضی

ازدرویشان رادیدم(دیدن)
که بغایت ملول و منفعل
بودند . (نم)

(٢) **بیند** : شدند . (ناك بین (٣) .)
جون ملایکه تعلیم اسما
از آدم بکیند و بعلم اسما
دانا بیندخنانه عروج حاصل
بی : چون ملایکه تعلیم اسما
ازآدم بکردند و بعلم اسما
دانا شدند ایشانرا عروج
حاصل شد . **او نا اند که در**
امه ظاهر بیند : آنانند که
در ما ظاهر شدند .

(٣) **بیند** : باشند .(ناك بین (٣).)
هر که رو بخود کره همازن
بو که دیم بهمه فرزندان
صالح خو که انبیا بیند
دکی بو: هر که روی دراو
کند همچنان باشد که روی
بهمه فرزندان صالح او که
انبیا باشند کرده باشد .

(٤) **بیند** : بردند . (ناك بین (٢) .)
باژاکر تو او ا که من عنده
علم الکتاب که جر ا از مسجد
حرامدی که بمسجد اقصی
بیندش : بگو اگر تو آنی که
من عنده علم الکتاب که چرا
ازمسجدحرام دید که بمسجد
اقصی بردندش .

بیندی : بودی ، شدی. (ناك بین(٣).)
اکر خلقت و جه ام نبندی...
خواندن مشکل بیندی :
اگرخلقت روی ام (مادر)
نبودی ... خواندن مشکل
بودی .

بینکو : میباید. (ناك کو (١) .)
سره بینکو تاشان : سر را
میباید تراشیدن . **هفت بار**
طواف بینکو کین : هفت
بار طواف میباید کردن .
بخنان ایمان بینکو آوین :
بایشان ایمان میباید آوردن

بینکوی : بایستی. (ناك کو (١).)
حق تعالی جون خبر
دابندی که من الله ان یا
فرمان من ازن بکر و مکر
و منه ازن بیزان و مزان

پس ناجار عبادتی کلی بر مثال خنان بینکوی نان : حق‌تعالی چون خبر داده بودی که من خدایم یا فرمان من چنین بکن ومکن ومرا چنین بدان ومدان پس ناجار عبادتی کلی بر مثال ایشان بایستی نهادن.

بینو ینه : نمیگوئیم . (ناك واتن (۳) .) (در وا بنهو ینه آمده .)

امَه بینو ینه که امَه بهتر یا نی از او نان که آهینند پیشتر : ما نمیگوئیم که ما بهتریم از آنان که آمدند پیشتر .

بیوا : میگوید .(ناك واتن (۳).)

بیه : باشید . (ناك بین (۳).)

پ

پدیر : پذیر.

قسمت پدیر : قسمت پذیر.

دلپدیر : دلپذیر .

پرسه : پرسد . (ناك همپرسی .)

پرواکین : پُر کردن . (ناك واکین (۲).)

درو نه پرواکین بحکمت و ایمان : درون را پر کردن بحکمت وایمان .

پژومنده: عزیز.(وا) (ناك بژوهند.) (شاید پژومنده و بژوهند هر دو تصحیف پژوهنده بمعنی جوینده باشد .) (ناك تروهنده .)

پش : پس .

۱۷۸ **پَلوُ :** پهلو .

پنداران : پندارند ، پندارم.(بمعنی پندارم در نومنامه دیده شد.) (ناك بنداربن.)

منه پنداران که آواز کی : مرا پندارم که آواز کرد .

پور : پسر .

پوشان : پوشیدن .

کامه پوشان : خواهد پوشیدن . **دینکو پوشان:**

دربايد پوشيدن .

پوشه : پوشد . پوشی : پوشيد . پوشيه بو : پوشيده باشد . دپوشه : پوشد. دپوشی : پوشيد.

دپو شينه : پوشيدند .

پوشنه : پوشاند .

پوشانی : پوشانيد . (سوم شخص گذشته) .

نپوشانی : نپوشانيديد.

پوشانيده بو : پوشانيده باشد . دپوشا : پوشيده .

پوشانيده بو : پوشانيده باشد . (نك پوشان .)

پوشه : پوشد ، پوشاند . (نك پوشان .)

پوشی : پوشيد (سوم‌شخص گذشته).

پوشيه بو: پوشيده باشد . (نك پوشان .)

١٩٠ پير : پدر

پيشين : ظهر .

صلوة پيشين : نمازظهر .

٣٦٥ پيوستی : پيوست .

هر كه بخو پيوستی بخدا

پيوستی : هر كه باو پيوست بخدا پيوست .

پيشينه يا ، پيشنه يا : بيشتر از آن (وا) ؟

ت

تارك : تاريك .

تاركی : تاريكی .

٩٢ تازيه : تازيانه .

١٦٦ تاشان : تراشيدن . (نك بتاشان.)

بتاشه ، بتاشی : بتراشد .

بتاشند : بتراشند . هتاشه: ميتراشد . بتاشی : بتراشيد (گذشته) . بتاشيند : بتراشيدند .

ترسان : ترسيدن .

تروهنده، تزومنده : طلب كننده. (وا) (اين

واژه تصحیف
شده‌ودرست
آن‌پژوهنده
است و در
متن جاودان
نامه نیز همه
جا پژوهنده
آمده .)

تلار : تالار.(نم)

تن : ضمیردوم شخص‌فرد ملکی .
(ناك تو،تین .) (نم)

تن زمین : زمین تو.

تنی : ضمیردوم شخص فردملکی.
(ناك تو .)

چن‌که تنی نفسی وزوجی:
زن‌که نفس وزوج تواست .

۲۱- **تو** : تو.

توا : توئی، توهستی . **توی** :
تواست .

توه ، **تو**: ترا . **تیا** : باتو ، بتو.

تین ، **تن** ، **تنی** : ضمیر دوم
شخص فرد ملکی .

تو : ترا . (ناك تو .)

تومتابعت‌هنکوکین : ترامتابعت
میباید کردن (تو متابعت باید
بکنی).

توا : توئی ، توهستی . (ناك تو، ا.)

توانه : تواند . (ناك نتیان.)

جهان وهرچه موجودبو
حق خو توانه بین : جهان
وهرچه موجود باشدحق او
تواند بودن .

تود : توت . (نم)

توه : ترا . (ناك تو .)

توی : تواست . (ناك تو ، ی(۱).)

تیا : باتو ، بتو . (ناك تو .)

همازن‌که تو خطوبنی نونشته
خو بزبان حال تیا سخن
هوا : همچنان که توخط‌بینی
نوشته او بزبان حال باتوسخن
میگوید .

تین : ضمیردوم شخص فرد ملکی .
(ناك تو .)

تین ان علم : این علم تو .
تین دیم : روی تو . تین
زمین : زمین تو.

ج

جبوی : (تصحیف جیوی : چه می
گوئی .) (ناك جی(۱) ،
هوی .) (در وابصورت
چوی نوشته شده .)
ججی : چه چیز است . (ناك
جه ، جی(۲) ، ی (۱).)
۴۰۷ جن : زن . (ناك چن .)
جنان : زنان .
جِنه : زند . (ناك جین .)
ازسیاهی بسبزی جِنَه : از
سیاهی بسبزی زند .
جُوا : جدا .
جوا جوا : جدا جدا . جوا
وابی : جدا شد .
۳۰۳ جه : چه . (ناك جی (۱) ، چی
(۱).)
اجه : آنچه . جه جی، ججی:
چه چیز است.
جه جی : چه چیز است . (ناك
ججی .)
(۱) جی : چه . (ناك چی (۱) ، جه.)
اَجی : آنچه .
(۲) جی : چیز (ناك چی (۲)).
همه جی : همه چیز. هجی،
هیچی : یك چیز ، چیزی .
هرجیَه : هرچیزرا.
جیْ : چیست . (ناك جی(۱)،جه.)
همه انبیا مفتح کتاب حیاته
بدیند که کیی و جیْ و بچه
نشانی : همه انبیا مفتح کتاب
حیات را بدیدند که کیست و
چیست و بچه نشان است .
۱۱۴ جین : زدن .
ره جین : راه زدن . غمزه
جین : غمزه زدن . نقاره جین:
نقاره زدن . گامه جین :
خواهد زدن . بکو جین: باید

زدن . وجین : برزدن .

جنه : زند . بجنه : بزند .

بجنند : بزنند . هیجنه ،

هیجینه : میزنـد . هجین :

میزنند . بجی، بیجی : بزد .

جینده : زنده . (ناك چنده، چینده .)

چ

چکوش : چکش . (نم)

چن : زن . (ناك جن .)

چنده : زنده . (ناك چینده، جینده .)

چوی : (ناك جبوی .)

چی : چه . (ناك جی(۱) ، جه .)

باچی که : بآنچه که .

چی : چیز . (ناك جی (۲) .)

همه چی : همه چیز .

حینده : زنده . (ناك چنده، جینده .)

ح

حمدونه : بوزینه .

خ

۳۱۳ خجیر : زیبا . (نم)

خدئی : خدائی .

خدین : از آن خدا . (ناك ین .)

خدین کتابی : کتاب خداست . وجه انسان عرش ببی خدین : روی انسان عرش شد خدایـرا (عرش خدا شد) . حوا کرسی بو خدین : حوا کرسی باشد خدایرا (کرسی خدا باشد) .

خدی : خدااست . (ناك ی (۱) .)

گاهی خو کـه خدی بصورة آدم دیمیاسه : گاهی او که خداست بصورت آدم درمیآید .

(۱) خشتن : خویشتن . (ناك خوشتن (۱) .)

(۲) خشتن : ضمیر مشترك ملکی . (ناك خوشتن (۱) .)

خشتن پور : پسر خویشتن .

خنان : ایشان .(نك خو، خو نان.)

بخنان ، بخو نان : بایشان.

خنانه ، خو نانه : ایشانرا، برای ایشان . خنانه ، خنانن ، خو نانه : ضمیر سوم شخص جمع ملکی .

خو نانیا،خنانیا : بایشان ، باایشان .

خنانند ، خو نانند : ایشانند . خنانی، خو نانی: ایشانست .

خنانن : ضمیر سوم شخص جمع ملکی . (نك خنان .)

خنانن‌جای : جای ایشان .

(۱) خنانه : ضمیر سوم جمع ملکی . (نك خنان .)

خنانه پیر بی : پدر ایشان بود . خنانه امت : امت ایشان . خنانه‌سخن: سخن ایشان . خنانه زوان : زبان ایشان .

(۲) خنا.ه : ایشانرا . (نك خنان .)

(۳) خنانه : برای ایشان . (نك خنان.)

خنانه درکارند : برای ایشان درکارند .

خنانی : ایشانست .(نك خنان ، ی (۱) .)

خنانیا : بایشان ، با ایشان . (نك خنان .)

خناین : (تصحیف‌است از خنانن). (نك خنانن .)

خو : او.

بخو : باو . خُوَ ، خوو ، خوا : اورا . خیا : باو ، با او . خُون ، خُوَین : ضمیر سوم شخص ملکی . خوی ، خُوَ :اوست . خو یند،خو ند : اویند .

(۱) خُوَ : اورا ، برای او . (نك خو.)

(۲) خُوَ : اوست . (این صورت یکبار دیده شد .) (نك خوی .)

خوا : اورا . (نك خو ، خُوَ .)

خوا اول خو بیافرینه : اورا اول او بیافریده . خوا بزانند یا نزانند : او را بدانند یا ندانند .

خوازه : خواهد . (ناك خواشتی.)

خوازی : خواهی . (ناك خواشتی.)

خواستی : خواست. (ناك خواشتی.)

خواشتی : خواست .

بخوآزنان(بخوازان): بخواهم. خوازی: خواهی. خوازه، بخوازه: خواهد، بخواهد . نخوازه ، (نخوازه) : نخواهد .

هیخوازان، هیخواهان: میخواهم . هیخوازی : میخواهی . هخوازه ، هیخوازه ، هیخواهه : میخواهد. خواشتی ، خواستی : خـواست .

هیخواستن : میخواستم.

هیخواستی : میخواست.

هیخواسته : (بجـای هیخواشتند یـا هیخواستند یاهیخواستنه) میخواستند .

خوانان : خوانم ، خوانند . (ناك خوندن .)

خواندی : خواند .(ناك خوندن.)

خوانه : خواند . (ناك خوندن .)

خوانی بند : خوانده باشند ؟ (ناك خوندن.)

٣٢٢ خواو : خواب .

٣٢٤ خور : خور ، خورشید . (مج)

(١) خوستن : خویشتن . (ناك خشتن ، خوشتن(١).)

(٢) خوستن : ضمیر مشترك ملکـی . (ناك خوشتن(١) .)

خوستن مقام : مقـام خویشتن .

(١) خوشتن : خویشتن . (ناك خشتن ، خوستن ، خویستن .)

خوشتنه : خویشتن را .

خوشتنیا : بخویشتن ، با خویشتن . خوشتن ،

خشتن، خویشتن، خوشتنن:
ضمیر مشترك ملکی.
(۲) خوشتن: ضمیر مشترك ملکی. (نك
خوشتن (۱).)
خوشتن ادراك: ادراك
خویشتن. خوشتن کسب:
کسب خویشتن.
خوشتنن: ضمیر مشترك ملکی.
(نك خوشتن(۱).)
خوشتنن کار: کار
خویشتن.
خُون: ضمیر سوم شخص فرد ملکی.
(نك خو.)
خُون دل: دل او.
خونان: ایشان. (نك خنان.)
خونانه: ضمیر سوم شخص جمع
ملکی. (نك خنان.)
بجاء خونانه بالی:
بجای بال ایشانست.
خونانی: ایشانست. (نك خنان،
خونان، ی (۱).)
خونانیا: بایشان، با ایشان. (نك
خنان.)
حق تعالی خونانیا که
سخن واتی بلغتی واتی که
خونان دره مقلد بند:
حق تعالی بایشان که سخن
گفت بلغتی گفت که ایشان
در آن مقلّد بودند.
خوند: اویند. (نك خو.)
۱۰۲ خوندن: خواندن.
هخوان: میخوان.
مخونید: مخوانید.
خوانان: خوانم. خوانه،
بخوانه: خواند، بخواند.
بنخوانه: نخواند.
خوانان: خوانند.
هخوانن: میخوانم
هیخوانی: میخوانی
هخوانه، هیخوانه:
میخواند. نیخوانه:
نمیخواند. هخوانند،
هیخوانند: میخوانند.
خواندی، بخوندی،

بخواندی : خوانـد ،
بخواند . هیخواندن ،
هخواندی : میخواندم.
هخواندی، هیخواندی:
میخواند . هیخواندند:
میخواندند . نخواندهٔ :
نخـوانـده است .
بخوانده بی : بخوانده
بـاشی . خوانی بند :
خوانده‌باشند. خونده‌بی:
خوانده شد . واخوانی،
واخواند: بازخوانند.
واخواندی: بازخواند .
خونده بی : خوانده شد . (ناك
خوندن .)
خوو : اورا . (ناك خو .)
خوو تفضیل با مّی نهی بر
سایر انبیا : اوراتفضیل بامّی
نهاد برسایر انبیا .
خوه : او. (این‌صورت درمحرمنامه
بکاررفته وشایدغلط باشد .)

(ناك خو.)
خوی: اوست . (ناك خو ، ی(۱).)
خویستن : خویشتن . (ناك خوشتن
(۱) .) (نم)
خویشتن : ضمیر مشترك ملکـی .
(ناك خوشتن (۱) .)
خویشتن دین : دیـن
خویشتن . خویشتن‌مقام:
مقام خویشتن . خویشتن
پور : پسر خویشتن .
خویشتن مار و پیر :
پدر و مادر خویشتن .
خُوَیِن : ضمیرسوم شخص‌فردملکی.
(ناك خو .)
خوین‌دیم : روی‌او. خوین
مار : مادر او.
خویند : اویند . (ناك خو .)
خُیا : با او ، باو. (ناك خو، یا .)
خیاواتی : باوگفت . اَخط
بحقیقت خیا سخن هوا :
آن خط بحقیقت باوسخن

میگوید .

د

۳۳۷ دَ : در(حرف اضافه) . (ناک دَه .)

رو دَ خانهٔ خدا کی : روی در
خـانهٔ خدا کرد .

دابندی : داده بودی (سوم شخص
فرد شرطی) . (ناک دان.)

اگر کلمه نبندی حق
تعالی جون خبر دابندی
که من الله ان یا تو فرمان
من ازن بکر و مکر :
اگر کلمه نبودی حق تعالی
چون خبر داده بودی که
من خدایم یا تو فرمان من
چنین بکن و مکن .

دابو : داده باشد . (ناک دان.)

دابی : داده بود . (ناک دان .)

۳۳ دار : درخت .

داران : دارم . (ناک داشتی .)

داره : دارد . (ناک داشتی .)

دارینه : دارند.(ناک داشتی .)

داشتا : (درمتن واشتا) داشتی .
(ناک داشتی .)

بیشتر از این علم و اعتقاد
داشتا : پیشتر ازاین علم و
اعتقاد داشتی .

داشتن : داشتم . (ناک داشتی .)(نم)

چکوشی دردست داشتن :
چکشی دردست داشتم .

داشته بند : داشته باشند . (ناک
داشتی .)

داشته بو : داشته باشد. (ناک داشتی.)

داشتی : داشت . (ناک ورداشتن .)

داران : دارم . داره ،
بداره : دارد ، بدارد .
نداره : ندارد . دارینه :
دارند . هداری : میداری.
هداره ، هیداره :
میدارد . هداران :
میدارند. داشتن : داشتم.
داشتا : داشتی . داشتی،
بداشتی : داشت، بداشت.

ندا شتی : نـداشت .

هدا شتند : میداشتند .

نداشته بند : نداشته‌بودند.

داشته بو ، بداشته بو :

داشته باشد . داشته بند :

داشته باشند . نداشته بند :

نداشته باشند .

٨٣١ دان : دادن . (نك وادان .)

دا ، هادا : داده . هاد :

هاده :بده. دو ، بدو ،هادو ،

بدهی : دهد ، بدهد .

هاندو : ندهد . هدی :

میدهی . هدو ، هیدو ،

هیدهٔ : میدهد . نیدو ،

ها نیدو : نمیـدهد .

هانیدند : نمیـدهنـد .

هادن ، هادین : دادم .

دی ، بدی ، هادی : داد.

ندی : نداد . هادینـد :

دادند . ندینه : ندادند .

هدی : میداد . نیدو ؟ :

نمیداد ؛ دابی : داده بود .

نه‌دابی : نداده بود .

دابندی : داده بودی (سوم

شخص شرطی) . میدابی

(هدابی ، هیدابی):میداده

بود . دابو ، هادابو ،

هادوبو : داده باشد .

نداده بو : نداده باشد .

هادبند :داده‌باشند. ندابند:

نداده باشند .

دانسته ببو : دانسته‌شود.(نك‌زانان.)

دانیدن : دانستن . (وا) (نك

زانان .)

٣٦٥ دبسته : بسته .

در دبسته : دربسته .

دبستهٔ : بسته است .

برعرفات‌هر کس که احرام

حج دبستهٔ خو توقف

بینکوکین : بر عرفات هر

کس که احرام حج بسته

است اورا توقف باید کردن
(او باید توقف کند) .

دبن : بودم . (نك بين (٣).)

درخانهٔ ... دبن : درخانهٔ...
بودم . وقتی من درهزاره
کری دبن : وقتی من در
هزار جریب بودم . (نم)
دری ، دره : هست،است.
دنی : نیست . درند :
هستند . دبی : باشی .دبو:
باشد . دنبو : نباشد . دبیه :
باشید . دبند : باشند . دبن:
بودم . دبی : بود . دبند :
بودند .

(١) دبند : بودند . (نك دبن.)

جبرئیل و رسوله و خشتنه
دبن که هرسه بیك خانه
دبند : جبرئیل و رسول
را و خویشتن را دیدم
که هرسه بیك خانه بودند.
همه انبیا دربشت خو
دبند : همه انبیا درپشت
او بودند .

(٢) دبند : باشند . (نك دبن .)

محمد در بهشت امرد بود
علی همازن... و تابعان
خنان که بهشت دبند
همان شکل بند : محمد
دربهشت امرد باشد و علی
همچنان... و تابعان ایشان
که دربهشت باشند همان
شکل باشند .

٣٣٧ دبو : باشد . (نك دبن.)

دبوسابو : نگاه کرده باشد . (نك
دبوسی .)

دبوسه : نگاه کند . (نك دبوسی.)

هر کس بدیم دبوسه
بخط و کتابت خدایی
دبوسابو : هرکس بروی
(بصورت) نگاه کند بخط
و نوشتهٔ خدائی نگاه کرده

باشد .

دبوسی : نگاه کنی .

هر طرف که دبوسی

وینی : هرطرف که نگاه

کنی بینی .

دبوسی : نگاه کنی .

دبوسه : نگاه کـند .

دیبوسه : نگاه میکند .

هیبوسی : نگاه‌میکرد.

دبوسابو : نگاه کرده

باشد .

دبوشه : پوشد ، تن‌کند . (ناك

پوشان .)

) **دبی :** باشی . (ناك دبن .)

) **دبی :** بود . (ناك دبن .)

باد بخوین فرمان دبی :

باد بفرمان او بود . **دراین**

شهر اسبی دبی : در این

شهر اسبی بود . (نم)

دبیه : باشید . (ناك دبن.)

جراواتی که وقتی که شمه

باحرام دبیه صیدمکریه :

چرا گفت که‌وقتی که شمادر

احرام باشید صید مکنید .

دپوشا : پوشیده ، تن کرده. (ناك

پوشان .)

دَپوشی : پوشید ، تن کرد . (ناك

پوشان .)

صورة آدمه جبریل

بعاریةدپوشی : صورت

آدم را جبریل بعاریت

پوشید .

دپوشینه : پوشیدند . (ناك‌**پوشان.**)

ملك و جبریل اَکسوة

بعاریت اژآدم‌دپوشینه:

فرشته‌وجبریل آن کسوةرا

بعاریت از آدم‌پوشیدند.

۳٤۰ **دُت :** دخت ، دختر . (ناك **دوت.**)

ددمان : دردمیدن . (ناك **دمان.**)

روح ددمان : روح در

دمیدن .

ددمه : دردمد . **ددمی :**

دردمید .

دَدَمَه : دردمد . (ناك ددمان .)

پیش‌ازه که نفخه در آدم
دَدَمَه خوبن‌خاك‌میان‌مکه
و بطحا کته بی : پیش‌از آن
که نفخه در آدم در دمد
خاك او میان مکه و بطحا
افتاده بود .

دَدَمی: دردمید .(ناك ددمان.)

نفخه بخو دَدَمی : نفخه‌باو
در دمید .

درا : در آی. (ناك آهین(۱).)

دراسند : در آیند. (ناك آهین(۱).)

دراسه : در آید . (ناك آهین(۱).)

دراسی : در آئی . (ناك آهین(۱).)

۳٤٦ دراویته : در آویخته . (ناك آویته.)

درآهند : در آمدید . (ناك آهین
(۱).)

دراهی : در آمد . (ناك آهین(۱).)

دراهیانی : در آمدید . (ناك آهین
(۱).)

شمه در تحت فرمان
خدا دراهیانی: شما
درزیر فرمان خدا در
آمدید .

درآهی بند : در آمده باشند .(ناك
آهین (۱).)

درآهی بو: در آمده باشد . (ناك
آهین (۱) .)

(۱) درآهی بی: در آمده بود . (ناك
آهین (۱).)

(۲) دراهی بی: در آمده باشی . (ناك
آهین (۱).)

در گدره : در گذرد.(ناك گدشتن.)

درفشان : درخشان .

درند : هستند . (ناك دبن .)

همه رودرهم دارند و
بزبان حال‌ورمز باهمدیر
درسخن‌درند : همه روی
درهم دارند وبزبان حال و
رمز با همدیگر در سخن
هستند .

دروابست : دربایست ، لازم (مج)

دروایست بو : در بایست باشد.

دروکو : درآنجا. (ناك دره (۱)، کو (۳) ، دره کو.)

دره : درآن. (ناك ۱.)

دره وقت : در آن وقت.

دره کو: درآنجا.

دره : است. (ناك دبن.)

همه بوجهی بآدم دره :
همه بوجهی درآدم است.

دره کو : درآنجا. (ناك دروکو.)

۳؛ دری : است. (ناك دبن.)

هرمعنی که درالحمددری:
هرمعنی که درالحمد است.

درهر درجهٔ خاصیتی دری :
در هر درجه ای خاصیتی است.

دریافته بو : در یافته باشد. (ناك یاوه.)

دریاوه : دریابد. (ناك یاوه.)

درین کو: درین جا. (ناك کو(۳).)

دشند : روند. (ناك دشون.)

روزجمعه.... مردم خداوه بوینند و بروزجمعه ببهشت دشند : روزجمعه .. مردم خدارا به بینند وبروزجمعه دربهشت روند.

دَشو : رود. (ناك دشون.)

هر که ببهشت دَشو بقد و صورت خودَشو که آدمی:
هرکه ببهشت رود بقد و صورت اورود که آدمست.

دشون : رفتن. (ناك شون.)

ظهور آدم و نفخه و بهشت دشون همه درجمعه کامه بین : ظهورآدم ونفخه و دربهشت‌رفتن همه درجمعه خواهد بودن.

(۱) دشوی: رفت. (ناك شون.)

شیطان در جنة بصورة مار که دو زبان داره دشوی وره‌زنی آدم بکی.
شیطان در بهشت بصورت مارکه دو زبان دارد رفت وراهزنی آدم بکرد.

(۲) دَشَوَی : رود . (نك شون.)

دَشِی : روی . (نك شون .)

پناه گیر اژه شیطان رجیم تادرصورت آدم دراهی بی و ببهشت دِشِی: پناه گیر از آن شیطـان رجیم تا در صورت آدم درآمده باشی وببهشت بروی .

دَشیَند : روند . (نك شون .)

روز جمعه مردم ببهشت دَشیَند و آدمه روز جمعه بیافرینی: روز جمعه مردم ببهشت روند وآدم راروز جمعه بیافریده است .

دکامه : درخواهد . (نك کامه .)

وظهور الست بربکم که ظهور خدایی بو از خو دکامه گیتن : وظهور الست بربکم که ظهورخدائی باشد ازاو درخواهد گرفتن .

دکته بی : افتاده بود . (نك کتی.)

اَرختها اَکو دکته بی : آن رختها آنجا افتاده بود . (نم)

دکَر : کُن . (نك دکین. (۱))

دیم اژه کو بکردان و بخانۀ ابراهیم و اسماعیل دکَر : روی از آنجا بگردان و بخانۀ ابراهیم واسماعیل کن.

دکَرند : کُنند . (نك دکین(۱).)

جراواجبی که دیم اکو دکرندو سجده کرند : چرا واجب است که روی آنجا کنندو سجده کنند.

دکَره : کُند . (نك دکین (۱).)

دیمه خوشتنه بقبله دکره : رویخویشتن را بقبله کند .

دکری : کُنی . (نك دکین (۱).)

بهر طرف که تو دیم دکری : بهر طرف که تو روی کنی.

دکریا : کُنی . (نك دکین (۱).)

تو وجه خدا هستیا و

بهر جاکه تودیم دکریا
وجه خدا اکو بو :
تو روی خدا هستی و
بهر جاکه تو روی کنی
روی خدا آنجا باشد .

دکرید : کنید . (نك دکین (١) .)
دیم باکو دکرید : روی
بآنجا کنید .

دکریه : کنید . (نك دکین (١) .)
همازن که خدا حکم
بکی که رو و دیم در
خلیفهٔ من دکریه و سجده
بکریه : همچنان که
خدا حکم بکرد که رو
و صورت در خلیفهٔ من
کنید و سجده کنید .

دکند : کردند . (نك دکین (١) .)
کسانی که دیم بکعبه
دکند و نماز بکزاردند :
کسانی کـه روی بکعبه
کردند و نماز بگزاردند .

دکو : در باید . (نك کو (١) .)
دیم بکعبه دکو کین :
روی بکعبه در باید کردن .
رو در قبله که موضع جبههٔ
آدمی دکو کین و خداوه
سجده کین : روی در قبله که
جای پیشانی آدم است در باید
کردن و خدا را سجده کردن .
ملایکه درشکل رجل که
فرزند آدمند دکو آهین :
فرشتگان در شکل مرد که
فرزند آدمند (آدم است)
در باید آمدن .

(١) دکی : کرد . (نك دکین (١) .)
جبریل دیم بکعبه دکی
و نماز کزاردی : جبریل
روی بکعبه کرد و نماز گزارد .

(٢) دکی : کرده . (نك دکین (١) .)
فرزند آدم بعدد اسمادیم
به پیر دکی سجده کره
تا بدوزخ نشو : فرزند
آدم بعدد اسما روی به پدر
کرده سجده کند تا بدوزخ
نرود .

دکی بند : کرده باشند . (نك
دکین (۱).)
انبیا دیم بخو و خویشتن
دکی بند : انبیا روی
باو و خویشتن کرده باشند.
دکی بو ، دکیبو : کرده باشد .
(نك دکین(۱).)
هر که دیم بخو
دکره همازن
بو که دیم بهمه
فرزندان خو..
دکی بو: هر که
روی باو کند
همچنان باشد
که روی بهمه
فرزندان او ...
کرده باشد .
۸۱۹ دکیتن : درگرفتن . (نك کیتن .)
هفت طواف ازخو دکیتن :
هفت طواف ازاو درگرفتن.
دکیر: درگیر . دکیری :
درگیری. دکیرند: درگیرند.

دیکیره : در میگیرد .
دکیتی: درگرفت. دنیکیری:
در نمیگیری .
دکیتی : درگرفت . (نك دکیتن .)
ابتدا خدا از آدم و
حوا دکیتی : ابتدا خدا
از آدم و حوا درگرفت.
دکیر : درگیر. (نك دکیتن .)
مجموع اشیا از آدم دکیر :
مجموع اشیا از آدم درگیر.
دکیرند : درگیرند . (نك دکیتن .)
معنی آکامه بین که منن
کتابه اژ هدهدو خوین
سرو خلقت دکیرند:
معنی آن خواهد بودن
که کتاب مرا از هدهد
وسرو خلقت او درگیرند.
دکیری : درگیری . (نك دکیتن .)
هر گاه که حساب ...
ازهی شنبه دکیری...
لازم بو که : هر گاه که
حساب ... از یکشنبه در
گیری لازم باشد.

(۱) دکین : کردن . (نك کین (۲) .)
دیم بقبله و اِ کعبه دکین :
روی بقبله و کعبه کردن .
دیم‌تردکین: روی‌ترکردن .
دکی ، دکیه ، دکین :
کرده . دکر : کن . دمکر:
مکن . دکریا ، دکری :
کنی . دکره : کند.دکریه،
دکرید : کنید . دکرند :
کنند . دنکرند : نکنند .
دیکران : میکنم. دیکره:
میکند . دنیکره : نمیکنند.
دکی: کرد . دنکی :نکرد.
دکیند ، دکین ، دکند :
کردند . دکیی بی : کرده
باشی . دکی‌بو ، دکیه‌بو:
کرده باشد . دنیکه بو :
(دنکیه بو) نکرده باشد.
دکی بند : کرده‌باشند .
(۲) دکین : کردند . (نك دکین (۱).)
کسانی که بریمین‌ویسار
تودیم بکعبه دکین و نماز
کزاردند : کسانی که بر
یمین ویسار تو روی بکعبه
کردند و نماز گزاردند .
آسمانها از روی وضع
دیم بزمین دکین : آسمانها
از روی وضع روی بزمین
کردند .

(۳) دکین : کرده . (نك دکین (۱).)
آکس که نفس شیطان
داره شیطان خو نیمیله که
دیم بمثال آدم‌دکین‌سجده
کره : آنکس که نفس
شیطان‌دارد‌شیطان اورانمی
هلد که روی بمثال آدم
کرده‌سجده کند . اسماعیل
خداوا تی که قربان
بکرندیم باخانه دکین :
اسماعیل را خدا گفت که
قربان بکنند روی‌بآن خانه
کرده .

دکیند : کردند . (نك دکین (۱).)

همه انبیا وجبریل وملایکه
.... دیم با خانه دکیند :
همه انبیا وجبریل وملایکه
.... روی بآن خانه کردند .

دکیه ؟ : درکرده ؟
پرستش ازشنبه دکیه تا
بنج شنبه .

دکیه بو : کرده باشد . (شاید
دکیته بو : درگرفته باشد.)
(نك دکین (۱).)
حساب سال وماه وقرن
...ابتدا ازیکی دکیه بو :
حساب سال و ماه وقرن
.... ابتدا ازیکی کرده
باشد (درگرفته باشد) .

دکیی بی : کرده باشی . (نك
دکین (۱).)
جون رو بخوین مثال
دکری لازم بو که دیم
بهمه دکیی بی : چون روی
بمثال او کنی لازم باشد که
روی بهمه کرده باشی .

دماغ : بینی .

دماله : درمالد . (نك بمالی .)
دست بخودماله : دست
باو درمالد (مالد) .

دمالی : درمالید.(نك بمالی .)
دست راست بشت آدم
دمالی خدا اصحاب
بهشت بدر آهند : دست
راست بشت آدم درمالید
خدا اصحاب بهشت بدر
آمدند . ماهه واتی که
جبریل پره خوشتن بخو
دمالی سیاه بی : ماه
را گفت که جبریل پر
خویشتن باو درمالیدسیاه
شد .

دمان : دمیدن . (نك ددمان .)
نفخهٔ صور... آدم داشتی
...و درفرزندان گامه دمان:
نفخهٔ صور ...آدم داشت ...
و درفرزندان خواهد دمیدن.

بدمه : بدمد. هدمه : میدمد.

دَمَکر : مکن . (نك دکین (۱).)
شیطانِ منع هکره که دیم
اکو دمکر : شیطان منع
میکند که روی آنجا
مکن .
دمیاسند : درمیآیند . (نك آهین
(۱).)
ملایکه بصورة آدمی
دمیاسند تاوحی خدایی
بانبیا برسانند: فرشتگان
بصورت آدمی درمیآیند
تاوحی خدائی بانبیا برسانند.
دمیاسه : درمیآید. (نك آهین(۱).)
درعقدمردچن که دمیاسه
اژیکوی : درعقدمردزن
که درمیآید ازاینجاست.
دَنَبُو : نباشد . (نك دبن.)
هرکس که در شکل بشر
دنبو : هرکس که درشکل
بشر نباشد .
دِنشان : درنشان . (نك نیشتن .)
دنشوی : نرود . (نك دشون .)

دجال بهفت روز همه
جهان بگیرد و بمدینه
هفت درو چهارده ملك
دنشوی : دجال بهفت روز
همه جهان بگیرد وبشهر
هفت در وچهارده ملك
نرود . دجال درمکه هم
دنشوی : دجال درمکه
هم نرود .
دنشین : درنشین . (نك نیشتن.)
اهلِ خوشتنه دره کو دَنشان
و تو اَکو دَنشین: اهل
خویشتن رادرآنجادرنشان
و تو آنجا در نشین .
دنشینه : درنشیند . (نك نیشتن .)
اَسا که کشتی دنشینه هنکو
باژه : آن ساعت که[در]
کشتی درنشیند باید بگوید.
دنکرند : نکنند . (نك دکین(۱).)
چرا ان صلوة درست
نی تا دیم بخانه کل
دنکرند : چرا این نماز

درست نیست تا روی
بخانهٔ گل نکنند .

دنکی : نکرد . (نك دکین (۱).)
هرکه دیم بکعبه که
ام‌القری هستی دنکی....
شیطانی : هرکه روی بکعبه
که ام القری‌است نکرد...
شیطان‌است .

(۱) دنی : نیست . (نك دین .)
لام‌الف...قایم‌مقام‌اچهار
حرفی‌که بقرآن دنی :
لام الف ... جانشین آن
چهار حرف است که در
قرآن نیست .

(۲) دنی : درنهاد ، درنهاده . (نك‌نان .)
صدو چهارده سورتی‌که
آهی یك ده بسم‌الله‌دنی:
صد و چهارده سوره‌ای که
آمد در یك بسم‌الله‌درنهاد
(درنهاده) .

دنیاسند : درنیایند.(نك‌آهین (۱).)
تابصورة آدمی دنیاسند
واز آدم کسب‌علم نکرند:
تا بصورة آدمی درنیایند
واز آدم کسب علم‌نکنند.

دنیشنه : نمیتواند ، نتواند.(نك
نشه .)

دنیشوند : نمیروند ، نروند . (نك
شون.)

دنیشه : نمیتواند ، نتواند . (نك
نشه .)

دنیکره : نمی‌کند.(نك‌دکین(۱).)
هرکه دیم آکودنیکره
خو بینکو کشتن : هر
که روی درآنجانمیکند
اورا می‌باید کشتن .

دنیکنجه : درنمیگنجد.
ازمان و وقت کامن
وقت و زمان بی (بی
غلط و بو درست است)
که‌دره‌زمان‌ملك‌مقرب
و نبی‌مرسل دنیکنجه:
آن زمان و وقت کدام
وقت وزمان بود (باشد)
که‌در آن زمان‌ملك
مقرب و نبی‌مرسل‌درنمی

گنجد .

دنیکه بو : (شاید دنکیه بو) نکرده
باشد . (نك دکین (۱).)
هیچ قبری نبو که
سوراخی ازخوو فیض
و نفخهٔ خودره قبرسر
دنیکه بو : هیچ قبری
نباشدکه سوراخی ازاو
وفیض او درآن قبرسر
نکرده باشد .

دنیکیری : در نمیگیری . (نك
دکیتن[۲].)
تا از خو ومثال خو
دنیکیری بمعرفت خدا
نیشی رسان : تاازاو
مثال او در نمیگیری
بمعرفت خدا نمیتوانی
رسیدن .

دنیله : در نهلد ، متوجه نکنند .
(نك ییل .)
در وقت صلوة دیم بهوا
نکره ... وچشم بر زمین

دنیله : در وقت نماز روی
بهوا نکنند ... وچشم برزمین
متوجه نکنند .

(۱) دو : دود . (نك دودمان .)

(۲) دو : دهد . (نك دان .)
مسیح بو که ازمسح و
صلوة خبردو : مسیح
باشدکه از مسح وصلوة
خبر دهد .

دوت : دختر . (نك دت .)(نم)

دوته بو : دوخته باشد .

ندوته بو : ندوخته باشد .

بدوته بند : دوخته باشند .

ندوته بند : ندوخته
باشند .

دودمان : دود . (نك دو(۱).)

ده : در (حرف اضافه) . (نك د .)
وینی ده : در بینی . یك ده
بسم الله : در یك بسم الله . نماژ
ده : در نماز .

(۱) دی : دید .(نك دین (۱).)

(٢) دَی : داد . (نك دان.)
عیسی واتی که من کامان
آهین و رسول گواهی
دَی که خو بیاسه :
عیسی گفت که من خواهم
آمدن و رسول گواهی داد
که او بیاید .
دِیبوسه : نگاه میکند (نك دبوسی.)
دِیبی : دیده بود . (نك دین(١).)
دیده بی : دیده بود. (نك دین(١).)
دِیر : دیگر.
دیران : دیگران . دیرانه:
دیگران را. دیرها : دیگرها.
همدیر: همدیگر . هیدیر:
یکدیگر .
دیشو : میرود . (نك شون .)
زمین که آفتاب بخوین
زیر دیشو : زمین که آفتاب
بزیر او میرود .
دیشی : میروی . (نك شون .)
بمسجد که دیشی جرا سلام
هنکوگین : بمسجد که
میروی چرا سلام میباید
کردن .
دیکران : میکنم. (نك دکین(١).)
برستش هکران و دیم
بدیم ابوالبشر دیکران:
پرستش میکنم و روی
بروی ابوالبشر میکنم .
دیکره : میکند . (نك دکین(١).)
آساکه نماژده دیم بخانه
دیکره البته رو بجزوی
خانه داره : آن ساعت که
در نماز روی بخانه میکند
البته روی بجزوی خانه دارد.
دیکیره : درمیگیرد . (نك دکیتن.)
طواف از حجر جرا
دیکیره : طواف ازسنك
چرا درمیگیرد .
٣٨٥ دیم : روی ؛ صورت .
دیمیاره : درمیاآورد . (نك آوین.)
آکه جبریل خدا بصورة
خالك که صورة بشریتی

دیمیاره : آنکه جبریل
را خدا بصورة خاك که
صورت بشریت است در
میآورد .
دیمیاسند : در میآیند . (ناك آهین
(۱).)
ملایکه در شکل خو
دیمیاسند : ملایکه در
شکل او درمیآیند .
دیمیاسه : درمیآید . (ناك آهین
(۱).)
گاهی خو که خدی
بصورة آدم دیمیاسه:
گاهی او که خدا است
بصوت آدم در میآید .
دیمیاوی : درمیآورد . (ناك آوین.)
آجوان... سرخ چهره
بی نوریش دیمیاوی
(نم). آن جوان ...سرخ
چهره بود نو(تازه) ریش
در میآورد .
دیمیاهی : درمیآمد . (ناك آهین
(۱).)
رسول اژرا اژ جبریل
کلام الهی هشنوی
که جبریل بصورة آدم
دیمیاهی : رسول از
برای این از جبریل کلام
الهی می‌شنید که جبریل
بصورت آدم درمیآمد .

۳۸۵ (۱)دین : دیدن .

بتیان دین : بتوان دیدن .
نتیان دین : نتوان دیدن .
دی ، دیه : دیده . بوین :
ببین . هوین : می بین .
بوینان : ببینم . وینی ،
بوینی : بینی ، ببینی. وینه،
بوینه، بوینی : بیند ، ببیند.
نوینه ، بنوینه : نبیند .
بوینیه : ببینید . ویننه ،
بویننه : بینند ، ببینند .
نویننه : نبینند . هوینی ،
هونی : می‌بینی . هوینه
هوینه : می‌بیند. هوینند،
هیوینند : می‌بینند . دین :

ديدم. بديا : بديدى. ندى:
نديدى . دى ، بدى: ديد،
بديد. ديند، بديند: ديدند.
هدين : ميديدم . هدى :
ميديد . هديند : مى‌ديدند.
بديى ، بديئى ، ديۀ،ديى:
ديده است . ديه بين ،
ديه بن : ديده‌بودم . ديه بى،
ديبى ، ديده بى : ديده
بود . ديه بند : ديده‌بودند .
ديه بو : ديده‌باشد .ديه بند :
ديده‌باشند . واوينه،واينه:
بازبيند . وانيينه : باز نبيند.
وادى : بازديد .

(۲) دين : ديدم . (ناك دين (۱) .)
واتى كه جبريل دين
كه آهى و پيش نمازى
كى : گفت كه جبريل‌را
ديدم كه آمد و پيشنمازى
كرد .

ديند : ديدند . (ناك دين (۱).)
انبيا خداوه ديند كه خنان
يا سخن واتى در صورة
انسان : انبيا خدارا ديدند
كه با ايشان سخن گفت در
صورت انسان .

دينكو : درمى‌بايد . (ناك كو (۱).)
همه انبياو ملايكه ديم اكو
دينكو كين : همه انبيا و
ملايكه[را]روى آنجا در
ميبايد كردن . درحج احرام
دينكو پوشان : در حج
احرام درمى بايدپوشيدن.
ديم بخو دينكو كى :
روى باو در مى‌بايد كرد .

ديۀ : ديده است . (مح) (ناك
دين (۱)).

ديه بن : ديده بودم . (ناك دين(۱).)

(۱) ديه بند : ديده بودند . (ناك دين
(۱) .)

(۲) ديه بند : ديده باشند . (ناك دين
(۱) .)

ديه بو : ديده باشد . (ناك دين

(. (١)

دیه بی : دیده بود . (ناك دین(١).)

دیه بین : دیده بودم. (ناك دین(١).)

دبی : دیده است . (ناك دین(١).)

ر

راست وابین : راست شدن ، بلند شدن. (ناك وابین.)

رسابند : رسیده باشند. (ناك رسان.)

رسابو : رسیده باشد . (ناك رسان.)

رسان : رسیدن . (ناك رسنان .)

بهم رسان : بهم رسیدن .

بکورسان: باید رسیدن .

بتان رسان : بتوان رسیدن .

کامه رسان : خواهدرسیدن.

رسا ، برسا : رسیده .

نرسا: نرسیده رسه، برسه ، ورسه : رسد، برسد . نرسه: نرسد . هرسه ، بیرسه : میرسد . نیرسه : نمیرسد .

بیرسند : میرسند . برسا : رسیدی . نرسا : نرسیدی .

رسی ، برسی : رسید .

نرسی : نرسید . برسیند ، بیرسیند : رسیدند .هرسی: میرسید (سوم شخص) .

برسیا : رسیده ای . برسی: رسیده است . برسا بی : رسیده بود . نرسابند : نرسیده بودند . نرسابی : نرسیده باشی . رسابو ، برسابو : رسیده باشد .

نرسا بو : نرسیده باشد .

رسابند : رسیده باشند .

نرسابند : نرسیده باشند .

برسا ببو : رسیده شود .

رسنان : رسانیدن . (ناك رسان .)

کامه رسنان : خواهد رسانیدن . بینکورسنان : می باید رسانیدن .

رسنه، برسنه : برساند .

رسنند، برسنند : رسانند .

هِرسنه، هِرسانه، بیرسنه: میرساند . هرسینه : میرسانید.(دوم‌شخص‌جمع).

بیرسنند: میرسانند. برسنی: برسانید (سوم شخص گذشته) .

رسنند : رسانند . (نك رسنان .)

رسنه : رساند . (نك رسنان .)

رسه : رسد . (نك رسان.)

رسی : رسید . (نك رسان.)

اژو کو رسول بآسمان اول شوی و اول بآدم رسی :
از آنجا رسول بآسمان اول رفت و اول بآدم رسید .

۳۹۶ روج : روز .

روچ : روز .

روژ : روز .

هرروژه : هرروزه .

۳۹٦ روژه : روزه ،صوم . (نك روژ .)

ره : راه .

رەجین : راه زدن . (نك ره،چین.)

ره کدر : رهگذر.(نك‌ره ،کدر.)

ریزه : ریزد . (نك‌بریتی .)

۳۱۸ رین : خریدن . (نك زین.)

برینه : بخرد .

ز

زان : دان ، بدان . (نك زانان.)

(۱) زانا : دانا . (نك زانان.)

(۲) زانا : دانسته . (نك زانان.)

(۱) زانابند : دانسته‌باشند.(نك‌زانان.)

(۲) زانابند : دانسته بودند . (نك زانان .)

زانابو : دانسته‌باشد.(نك‌زانان.)

زانابی : دانسته بود. (نك‌زانان.)

۳۷۰ زانان : دانستن .

زانا : دانا . زانده : دانده .زانا، زنا ، زانه: دانسته . زان ، بزان : بدان . بیزان : میدان . مزان : مدان . بزانان : بدانم . بزانا، بزانی،زانی: بدانی . نزانی : ندانی .

زانه : داند . نزانه، بنزانه:
نداند . زانند ، بزانند :
بدانند . نزانند : ندانند .
نیزانان : نمیدانم. هزانی:
میدانی. نیزانی : نمیدانی.
هیزانه ، هزانه : میداند.
نیزانه : نمیداند . هزانی،
هزانید : میدانید. نیزانی،
نیزانید : نمیدانید.هزانند:
میدانند. نیزانند : نمیدانند.
زانین : دانستم. زانی ،
بزانی : دانست . نزانی :
ندانست. نزانیند :ندانستند.
هزانین ، هزانی :
میدانستم . نیزانی :
نمیدانستم . هزانی :
میدانست . هزانیند ،
هیزانیند : میدانستند .
نیزانیند : نمیدانستند .
زانابی : دانسته بود .
زانابند : دانسته بودند.

زانابو ، زنابو : دانسته
باشد. نزانه بو : ندانسته
باشد . زانابند : دانسته
باشند . نزانابند: ندانسته
باشند .
زانند : دانند . (نك زانان.)
زاننده : داننده . (نك زانان.)
زانه : داند . (نك زانان.)
(۱) زانی : دانی . (نك زانان.)
(۲) زانی : دانست.(نك زانان.)
زانین : دانستم.(نك زانان .)(نم)
زرآو : زرآب ، آب زر . (نك
آو .) (نم)
زنا : دانسته . (نك زانان.)
زنابو : دانسته باشد . (نك زانان.)
زوان : زبان . (نك ژوان.)
زین : (شاید رین: خریدن .)
(نك رین.)
زمین کعبه بیع نتوان
کین یعنی نتیان زین که
امالقری هستی : زمین

کعبه‌بیع نتوان کردن یعنی
نتوان خریدن که ام القری
است .

ژ

ژنده : زنده . (مح) (نك جینده ،
چنده ، چینده .)
ژوان : زبان . (مح) (نك زوان.)
۲۶۰ ژیر : زیر .

س

۴۱۶۵ ساتن : ساختن .
بساته : ساخته . بسازه ،
بساژه : بسازد . هساژه :
میسازد . بساتا : بساختی .
بساتی ، ساتی : ساخت .
بساتند، ساتند : ساختند .
هیساتی : میساخت . ساخته
ببی : ساخته شد .
ساتند : ساختند . (نك ساتن .)
ساتی : ساخت . (نك ساتن .)
ساخته ببی : ساخته‌شد . (نك‌ساتن .)
۴۵۴ سپ (شاید سیپ) : سیب . (نم)

سپردۀ : سپرده‌است. (نك‌اسپردی.)
اَعهد که اژآدم هاکیتی
بحجر اسود سپردۀ :
آن عهدکه ازآدم بگرفت
بحجر اسود سپرده است .
سپری : سپرد . (سپری غلط و
سپردی یا اسپردی درست
است .) (نك‌اسپردی.)
عهدی که از فرزندان
آدم هاکیتی بحجر
الاسود سپری : عهدی که
از فرزندان آدم بگرفت
بحجر الاسود سپرد .
سروکی : سر بکرد .
(نك وکی.)
هرجاکه ان علم و بیان
من سروکی : هرجاکه
این علم و بیان من سر
بکرد .
۴۲۸ سره : کامل. (در وانیك معنی شده.)
۱۱۷ سوزمانی : سوز ، سوزش .
مسیحی میکوید تا مسیح

نیامد آدم از آن
سوزمانی خلاص
نیافت : مسیحی میگوید
تا مسیح نیامد آدم از
آن سوزش خلاص نیافت.

سیه : سه است . (ناك ه (۲) .)

ش

شسته بند : شسته بودند ، شسته باشند . (نم)

شکافته ببو : شکافته شود . (ناك اشکافتن .)

شمو : شمارا . (ناك شمه .)

شمه : شما .

شمو : شمارا . بشمه : بشما.

شمی : شماهم ، شمانیز .

شمی : شماهم ، شمانیز . (ناك شمه ، ی (۲) .)

شند : روند . (ناك شون .) (مح)

شنوه : شنود . (ناك اشنوان .)(مح)

شنوی : شنید . (ناك اشنوان .)

شنوین : شنیدم . (ناك اشنوان .)(نم).

۴۹۷(۱) شو: شوی ، شوهر.

(۲) شو : رود . (ناك شون.)

۴۸۵(۳) شو : شب .

چهارده‌شوه : چهارده‌شبه.

هی‌شوه : یکشبه .

شوبو : رفته باشد . (ناك شون .)

۴۹۱ شون : رفتن . (ناك واشون .)

شون ، بشون : رفتن . شو ، بشو ، بشی : رفته . شو، بشو : برو . مشو : مرو. هیشو : میرو(امر) . بشویه : بروید.
نشیان : نروم ، نشوم .
بشوا ، بشی : بروی . نشی: نشوی، نگردی. شو، بشو: رود ، برود . نشو، نیشوی (بنشوی): نرود . شند، بشند: بروند. نشند : نشوند، نگردند.
هشو، هیشو ، بیشو:میرود.
هیشوند: میروند . بشوی، شوی ، بشی : رفت. هشون: میرفتم . هشوی : میرفت .

نیشوی، نشیوی : نمیرفت ،
نرفتی . **بشی بی** : برفته‌بود.
شو بو، بشو بو : رفته‌باشد.
بشیند : رفته‌باشند . وشون:
بررفتم.**دشون** : رفتن، داخل
شدن . **دشی** : روی . **هشو،**
دشوی : رود . **دنشوی** :
نرود . **دشند** ، **دشیند** :
روند . **دیشی** : میروی .
دیشو : میرود . **دنیشوند** :
نمیروند . **دشوی** : رفت .
بدر بشون : بدر رفتن ،
بیرون رفتن . **بدر بشو، بدر**
شو، بدر بشوی ، بدر بشی ،
بدر بیشو : بیرون رود .
بدر نشو : بدر نرود . **بدر**
بشند : بدرروند . **بدرهیشو**:
بدرمیرود . **بدر نیشون**(شاید
بدرنیشوی یا بدر نیشوه):
بدر نمیرود . **بدرشوی** :
بدر رفت . **بدر هیشی** :
بدر میرفت .
شوی : رفت . (نك شون .)
اژو کو رسول بآسمان
اول شوی : ازآنجارسول
بآسمان اول رفت .

ف

فرفته : فریفته . (مح)
فروآسه : فرود آید . (نك
آهین (۱) .)
فروریزه : فروریزد . (نك‌ریزه .)

گ

گاردنابو : گردانیده باشد . (نك
بگاردنید (۱).)
گاردنه : گرداند . (نك‌بگاردنید
(۱) .)
گاردنی : گردانید (سوم شخص
فرد گذشته) . (نك
بگاردنید (۱) .)
گاس : کس .

اگر تو آکاسی که واتی و
من عنده علم الکتاب : اگر
تو آن کسی که گفت و من
عنده علم الکتاب.

کامان : خواهم . (نك **کامه** .)
عیسی واتی که من کامان
آهین : عیسی گفت که من
خواهم آمدن.

کامن : کدام، کدامین.
اگر سایل سوال کره که
ازمان و وقت کامن وقت
وزمان بی : اگر پرسنده
پرسش کند که آنزمان و
وقت کدام وقت و زمان بود.

کامند : خواهند.[۲] (نك **کامه**.)
خنان بر فطرة جاوید کامند
بی : ایشان برفطرة جاوید
خواهند بود. ره بخنان کامند
بین : راه بایشان خواهند
بردن. کامند واتن : خواهند
گفتن. کامند آهین : خواهند
آمدن. کامند بین : خواهند
بودن.

کامه : خواهد . (**کامه** و زمانهای
دیگر فعل **کامان** : خواستن
برای ساختن زمان آینده
بکار میرود .)
هر اسم که در دو جهان
هستی و بی و کامه بی مرکب
از حروف تهجی هستی :
هر اسم که در دو جهان هست
و بود و خواهد بود مرکب
از حروف تهجی است .
شکل انسان که عبارت از
دیم کامه بین : شکل انسان
که عبارت از صورت خواهد
بودن . همه اهل بهشت...
بصورة خو کامه بند : همه
اهل بهشت ...... بصورت
او خواهند بود (کامه بند
بجای کامند بی یا کامند بین
بکار رفته) . بسر این مرد
کامه رسان : براز این مرد
خواهد رسیدن. اگر هیتن

واژه‌این جیز جیست یعنی
آسمان ان کس بجواب
کامه واتان که آسمان :
اگر کسی گوید این چیز
چیست یعنی آسمان این
کس بپاسخ خواهد گفتن
که آسمان . **کامه** شون :
خواهد رفتن . **کامه‌دان** :
خواهد دادن .
کامان: خواهم. **کامی**: خواهی.
نکامی : نخواهی . **کامه** ،
بکامه : خواهد . **نکامه** ،
بنکامه، **نیکامه**: نخواهد .
کامند ، **کامیند** ، **بکامینه**:
خواهند. **نکامند** : نخواهند.
کامی ، **بکامی** ، **کامین** :
خواست. **نکامی**: نخواست.
دکامه : در خواهد .
واکامان : بازخواهم .

(۱) **کامی** : خواست . (ناك کامه .)
آن دود و دخانه که
آسمان کامی بین : آن
دود ودخانرا که آسمان
خواست بودن . براء ا
که اصل علوم بخو ظاهر
کامی بین : برای آنکه
اصل علوم باو ظاهر خواست
بودن (شدن) . جون
ظهور **کامی** کبن خدا
دره : چون ظهور خواست
کردن خدا در آن. جون
سبع مثانی که اصل
صلوتی بخو **کامی** دان :
چون سبع مثانی را که
اصل نماز است باو خواست
دادن .

(۲) **کامی**: خواهی . (ناك کامه .)
در هر عالم که وینی
تو در شکل بشر مدرك
مدرکات **کامی** بین :
در هر عالم که بینی تو در
شکل بشر مدرك مدرکات
خواهی بودن . وقتی که
طواف **کامی** کبن از حجر

اسود دینکو کین: وقتی
که طواف خواهی کردن
ازحجر اسود درمی باید
کردن .

کامین : (شاید کامی)خواست. (نك
کامه.)
چون خدای تعالی محمد
بسر خلقت انسانی کامین
رسانیدن و ره بخط
خدایی و کتابت خدایی که
بروجه انسان نوشته است
خواست رسانیدن : چون
خدای تعالی محمد را براز
آفرینش انسانی خواست
رسانیدن وراه بخط خدائی
و کتابت خدائی که بروجه
انسان نوشته است خواست
رسانیدن .

کامیند : خواهند . (نك کامه .)
جون حسن و جمال
بو یبند از غایة عشق
جمال همازن در سیر
کامیند بی : چون حسن
وجمال به‌بینند از غایت
عشق جمال همچنان در
سیر خواهند بود . اکسی
که مظهر خدا کامه بین
و احقیقت که در آسمانها
و زمین دری ظهور از
عالم خاك کامیند یافتن:
آن کسی که مظهر خدا
خواهد بودن و آن حقیقت
که در آسمانها و زمین
است ظهور ازعالم خاك
خواهند یافتن .

کتند : افتادند . (نك کتی .)
کسانی که در مثال تام کتند
ا کسانند که . . . : کسانی
که در مثال تام افتادند آن
کسانند که . . .

کته بند : افتاده باشند، افتاده بودند.
(نك کتی .)

کته بو : افتاده باشد . (نك کتی .)

کته بی : افتاده بود . (نك کتی .)
پیش اثره که نفخه در

آدم دَدَمَه خوین خاك
میان مکه و بطحا کَته
بی : پیش از آن که نفخه
در آدم در دمد خاك او
میان مکه و بطحا افتاده
بود .

۸٤۱ **کتی** : افتاد .

هرچه دُوی بر اطراف
کتی و هرچه یکی درمیان :
هرچه دو است (دوتاست)
بر اطراف افتاد (بر اطراف
صورت و تن) و هرچه یکی
درمیان.

کُوَ، کُوَه، بکو : افتد ، بیفتد.
نبکو : نیفتد. **بیکو** : می‌افتد.
کتی، بکتی : افتاد . **کتند** :
افتادند . **کته بی** : افتاده بود.
کته بند : افتاده بودند. **کته بو** :
افتاده باشد . **کته بند** : افتاده
باشند . **دکته بی** : درافتاده
بود ، افتاده بود .

کدار : گذار ، عبور .

وقتی که در کدار ند : وقتی
که در گذارند.

کدر : گذر .

کدر کنی : گذر کنی. بر زبان
خو کدر کره : بر زبان
او گذر کند . **البته کدر**
بکو کین : البته گذر بباید
کردن .

کدشتن : گذشتن .

کدشته : گذشته. **بکدر** :
بگذر. **بکدری** : بگذری.
بکدره : بگذرد .
بنکدره : نگذرد .
بکدرند : بگذرند .
بنکدرند : نگذرند .
کدشتی ، بکدشتی :
گذشت . **نکدشتی** :
نگذشت . **کدشتند** :
گذشتند . **نکدشته بی** :
نگذشته باشی .

کدشتند : گذشتند . (نك کدشتن.)

کدشته: گذشته. (ناك کدشتن.)

کدشتی: گذشت. (درمحرمنامه **گذشتی** چاپ شده.) (ناك **کدشتن**.)

کر: کُن. (ناك **کین** (۲).)

نکه کر، نظر کر: نگاه کن.

کران: کُنم. (ناك **کین** (۲).)

حق تعالی واتی که خلق اولین و آخرین را جمع کران در زمین شام که زمین حشر اکامه بین: حق تعالی گفت که خلق اولین و آخرین را جمع کنم در زمین شام که زمین حشر آن خواهد بودن.

کرداهین: گرد آمدن. (ناك **آهین** (۱).)

کرده بو: کرده باشد. (ناك **کی بو**، **کین** (۲).)

کرن: کردن. (این صورت یکبار دیده شد.) (ناك **کین** (۲).)

کرند: کُنند. (ناك **کین** (۲).)

کرنده: کُننده. (ناك **کین** (۲).)

کرنه: کُنانَد. (یا شاید **کردانه** بمعنی گرداند یا **کره** بمعنی کند.) (ناك **کین** (۲).)

نفخهٔ الهی بیاسه وزنده کرنه: نفخهٔ الهی بیاید و زنده کنانَد.

کره: کُنَد. (ناك **کین** (۲).)

(۱) **کری:** کُنید. (ناك **کین** (۲).)

آکه خنانه واتی که ابدالابدین رو بخیمهٔ میعاد کری ... یعنی دیم بمحمد دکریه: آنکه ایشانرا گفت که ابدالابدین روی بخیمهٔ میعاد کنید ... یعنی روی به محمد کنید.

(۲) **کری:** کُنی. (ناك **کین** (۲).)

کرید: کُنید. (ناك **کین** (۲).)

کریه: کُنید. (ناك **کین** (۲).)

گزارده بو: گزارده باشد. (نك
گزاردی.)
گزاردی: گزارد.
جبریل دیم بکعبه دکی
و نماز گزاردی: جبریل
روی بکعبه کرد و نماز
گزارد.
بگزاره، بگذاره:
بگزارد. هگزاران:
میگزارم. هگزاره:
میگزارد. هگزارند:
میگزارند. گزاردی،
بگزاردی: گزارد.
هگزاردی: میگزارد.
گزارده بو: گزارده
باشد.

۵۷۹ کشان: کشیدن. (نم)
بکشه: بکشد. هکشه:
میکشد. هکشند، هکشنه:
میکشند. هکشیند:
میکشیدند. کشیبند: کشیده
بودند.
کشته بنبی بند: کشته نشده باشند.
(نك کشتی، بنبی
بند.)
کشته بند: کشته شده باشند.
(نك کشتی.)
کسانی که دره [ره]
کشته بند نزدیك خدا
هستند: کسانی که در
آن [راه] کشته شده
باشند نزدیك خدا هستند.

۱۲۶ کشتی: کُشت.
بکشه، بکُشو، بکُشیه: بکشد.
بکشنه: بکشند. هکشه،
هیکشه، هکشکه: میکشد.
بکشتا: کشتی. بکشتی،
کشتی: کشت. هکشتی:
میکشت. بکشته بندی:
کشته بودی (سوم شخص
شرطی). بکشته بو: کشته
باشد. کشته بند: کشته شده

باشند . کشته بنبی بند :
کشته نشده باشند .
کشیبند: کشیده بودند. (نك کشان.)
ملایکه پردرپرآ کو کشیبند:
ملایکه پردرپر آنجا کشیده
بودند .
کلا پشت : نام یك گونه رخت است.
(نم)
کنند : کردند . (نك کین (۲) .)
کنده بی : کنده شد .
کُنه: کَند . (نك کین (۲).)
(۱) کو : باید.
قیام کو نمودن : قیام باید
نمودن. طواف کو کین :
طواف باید کردن . واسر کو
گیتن : از سر باید گرفتن .
دیم در خو کو کین : روی
در او باید کردن .
کو ، بکو ، ها کو : باید ،
بباید. نکو : نباید . بینکو ،
هنکو ، هینکو ، بنکو :
می باید. ننکو، نینکو، نیکو :
نمی باید . د کو : در باید .
دینکو : درمیباید . وینکو:
بر میباید . ایکو : باید (؟)
هنکوی ، هینکوی :
بایستی .
(۲) کُوَ ، کَو : افتد . (نك کتی.)
(۳) کُو : جا .
اکو : آنجا. بره کو : بر آنجا.
باکو : بآنجا. اژه کو ،
اژو کو : از آنجا. دره کو ،
درو کو: در آنجا . درین کو:
دراینجا . کُوکُو : کجا .
کوکُو : کجا .
اژ کو کو از قرآن معلوم
ببو هفت طواف : از کجا
از قرآن معلوم شود هفت
طواف .
کَوِء : افتد . (نك کتی .)
کها : کیان ، چه کسان .
آ طبایع که خداوانی ...

کهایند : آن‌طبایع که‌خدا گفت ... کیانند . ا متقیان که زمین‌بارث بختان‌رسه

کهایند : آن‌متقیان که‌زمین بارث بایشان‌رسد چه‌کسان باشند .

(۱) کی : کیست . (نك کیی .)

هزانی که فرقه ناجی و هالك کی و که کامه بین : میدانی که فرقهٔ نجات یابنده کیست و که خواهد بودن .

(۲) کی : کرد . (نك کین(۲) .)

نماز کی : نماز کرد .

بتیان کی : بتوان کرد .

(۳) کی : کرده . (نك کین (۲) .)

دیم درمغرب کی نماز کی : روی‌درمغرب کرده نماز کرد .

(٤) کی : که .

اژ لفظ انسان اِن وضع محسوس فهم کرند و اژ آب اکی درجو هشو : از لفظ انسان این وضع محسوس حس کنند و از آب آنکه‌درجوی‌میرود.

(۱) کیا : که‌ای، کیستی. (نك کی (٤) ، ۱ .)

خزان سماوات واتند که‌تو کیا گفت جبریل : خزان سماوات گفتند که تو کیستی گفت جبریل .

(۲) کیا : کردی . (نك کین(۲) .)

اندازه کردی مرا از آتش ... واندازه کیا خو ازخاك : اندازه کردی (آفریدی) مرااز آتش .. واندازه کردی او را از خاك

(۱) کیبند : کرده بودند . (نك کین (۲) .)

(۲) کیبند : کرده باشند . (نك کین (۲) .)

هر گاه ملایکه سجدهٔ آدم کیبند که معلم انبیا

خنانندا انبیا بطریق اولی:
هر گاه فرشتگان سجدهٔ آدم
کرده باشند که معلم انبیا
ایشانند انبیا بطریق اولی
(کرده باشند).

کیبندی : کرده بودی (سوم شخص)، کرده بودندی. (ناك کین (۲).)

امکان آبی که جمعی تو هم کیبندی: امکان آن بود که جمعی توهم کرده بودندی. **اگر در حدیث قدسی ام الکتاب و مفردات آهی بندی متوهم همازن توهم کیبندی که ...** : اگر در حدیث قدسی ام الکتاب و مفردات آمده بودی متوهم همچنان توهم کرده بودی که ....

کی بو ، **کیبو** : کرده باشد. (ناك کین (۲) .)

(۱) **کیبی** ، **کی بی** : کرده بود . (ناك کین (۲).)

(۲) **کیبی** ، **کی بی** : کرده باشی. (ناك کین (۲) .)

۸۱۹ **کیتن** : گرفتن . (ناك ه کیتن .)
کیره ، **بکیره** ، **بکیری** ، **ها کیره** : گیرد ، بگیرد .
ها نکیره : نگیرد . **بکیریه**: بگیرید . **هکیره** ، **هیکیره**: میگیرد . **کیتی** ، **بکیتی** ، **ها کیتی** : گرفت ، بگرفت .
نکیتی : نگرفت . **کیتند** ، **بکیتند** : گرفتند ، بگرفتند.
نکیته: نگرفته است .
بکیته اند : بگرفته اند .
کیته بو ، **بکیته بو** : گرفته باشد ، بگرفته باشد .
نکیته بو : نگرفته باشد .
و کیره : برگیرد. **و کیتی** : بر گرفت . **و کیتند** : بر گرفته اند .

کیتند : گرفتند . (نك کیتن .)

کیته بو : گرفته باشد . (نك کیتن .)

کیتی : گرفت . (نك کیتن .)

کیره : گیرد . (نك کیتن .)

کین : کرده . (نك کین (۲) .)

آن اسما آن اسمایی
که بعدد آن اسماهمه
انبیا دیم درمقام خلقت
آدم کین سجده هکرند:
آن اسما آن اسما بود
که بعدد آن اسما همه
انبیاروی در مقام خلقت
آدم کرده سجده میکنند.
دیم در موضع جبهۀ
آدم کین بخوانی :
روی در موضع پیشانی
آدم کرده بخوانی .
تو بوین که عبادت و
طاعت و پرستش مثل
محمد امی علیه السلام
مقبول نی الا بآن که
بعدد اصل کلام دیم
در کعبه کین پرستش کره:
تو ببین که عبادت وطاعت
و پرستش مثل محمد امّی
علیه السلام مقبول نیست
مگر بآنکه بعدد اصل
کلام روی در کعبه کرده
پرستش کنند .

٦٠٦ (۲) **کین** : کردن . (نك دکین ، وادی کین ، واکین ، وکین .)

کین ، **بکین** ، **کرن** : کردن . **نکین** : نکردن.

کرنده : کننده . **کی**، **بکی**، **بکیه**، **هاکی**، **کین** : کرده . **کر**، **بکر**، **هاکر** : بکن . **مکر** : مکن .

هکر : میکن . **کریه** ، **کرید** ، **کری**، **بکریه**، **بکرید** ، **هاکریه** ، **هاکرید** : بکنید. **مکریه**، **مکرید** : مکنید . **کران**، **بکران** : کنم ، بکنم .

نکران ، نیکران (شاید
بنکران) : نکنم . کری،
بکری : بکنی . نکری،
نیکری (شاید بنکری):
نکنی . کره ، بکره ،
کنه ، بکنه :کند ،بکند.
نکره ، بنکره ، نیکره
(شاید بنکره) : نکند.
کرند ، بکرند :کنند ،
بکنند .نکرند ، نیکرند
(شاید بنکرند): نکنند.
هکران ، هیکران :
میکنم. نیکران،نکیران
(شاید نیکران): نمیکنم.
هکری، هیکری:میکنی.
نیکری: نمیکنی .هکره،
هیکره، بیکره :میکند.
نیکره ، نمی کند .
هکرند ،هکنند، هکنند
(شاید هکنند) ، بیکرند،
هیکرند:میکنند نیکرند:

نمیکنند .کین ، بکین ،
بکن :کردم ، بکردم .
کیا ، بکیا : کردی .
نکیا ، بنکیا : نکردی .
کی، بکی :کرد . نکی،
بنکی،نیکی(شاید بنکی):
نکرد . کیند ، کند ،
بکیند ، بکند ، بکند ،
هاکیند :کردند. نکیند:
نکردند . هکن ، هکین،
هیکن،هکی : میکردم.
نیکیا : نمیکردی .
هکی ، هیکی ، بیکی:
میکرد . نیکی: نمیکرد.
هکند ، هکیند، هیکند،
هیکیند : میکردند .
کیندی : کردی ، (سوم
شخص) . نکیندی :
نکردی (سوم شخص) .
کیی ، کین :کرده‌است.
نکیه : نکرده است .

کی بی، کیبی ، بکی بی،
بکیه بی : کرده بود .
کیبند، بکی بند : کرده
بودند . کیبندی :کرده
بودی (سوم شخص) .
بکی بی : کرده باشی .
کی بو ، کیبو، بکی بو ،
بکیه بو،ها کیبو، کین بو،
کرده بو: کرده باشد .
نکی بو : نکرده باشد .
کیبند،کی بند ، بکی بند:
کرده باشند . ویکره :
میکند. ویکی ، ویکیی:
برکرده است. واکرند:
باز کنند . واکین : باز
کردم. واکی : بازکرد.
واکی بن : باز کرده
بودم . بدرکری : بدر
کنی ، بیرون کنی .
بدرکره : بدر کند ،
بیرون کند . بدربکی:
بیرون کرد .

(۳)کین: کرده است . (ناك کین (۲).)
مهدی واژه که حقیقت
همه انبیا در من تجلی کین
و مظهر همه‌منی : مهدی،
گویدکه حقیقت همه انبیا
در من تجلی کرده و مظهر
همه من است .

(٤)کین : کرده ام ،کردم . (ناك
کین(۲) .)
جناك کین : جناك کردم.
مشاهدهٔ ما کان و ما
یکون کین : مشاهدهٔ
ما کان و ما یکون
کرده‌ام (کردم) .
کین بو: کرده‌باشد . (ناك کین(۲).)
جون بعدد خنان حضرت
عزت را پرستش کین بو:
چون بعدد ایشان حضرت
عزت راپرستش کرده‌باشد .
کیند : کردند (ناك کین (۲).)
کیندی : کردی (سوم شخص) .

(نك كین(۲) .)
اكر بمثل درعالم ظاهر
وضع لغت مركب نبندی
انسان قابلیت درك عذاب
وراحت ازمحب ومعتقد
و منكر و جنس وغیر
جنس خوستن كیندی
همازن كه وحوش و
طیور درعالم مثال اكر
كلام عذاب و راحت
بخش نشنیدی همچنان
از رویت جنس وغیر
جنس درك عذاب و
راحت كردی: اگر بمثل
درعالم ظاهر وضع لغت
مركب نبودی انسان قابلیت
درك عذاب و راحت از
محب ومعتقد ومنكر و
جنس وغیر جنس خویشتن
كردی همچنان كه وحوش
وطیور درعالم مثال اگر
كلام عذاب وراحت بخش
نمی شنید همچنان از
رویت جنس وغیر جنس
درك عذاب وراحت كردی
(میكرد) .

(۱) كیی : كرده است. (نك كین(۲).)
خُوَ خدا كه خلقت كیی
بعدد همه كیی : او را
خدا كه خلقت كرده است
بعدد همه كرده است .

(۲) كیی : كیست . (نك كی (۱) ،
(٤).)
همه انبیا مفتح كتاب
حیاته بدیند كه كیی و
جٔی : همه انبیا گشاینده
كتاب حیات را بدیدند
كه كیست وچیست .

ل

٦۹۸ لو: لب .

م

ما : دست (؟) (نم)
سیم اكه هنكوتین ما بت
بو یعنی كشاده ببخشش :

سیم(سوم) آنکه می‌باید دست
تو گشاده باشد یعنی گشاده
ببخشش (درجای دیگر نومنامه
همین معنی چنین نوشته شده
سیم غلبه ظن اوی که
هنکو که تین دست کشاده بو :
سیم غلبهٔ ظن آنست که
می‌باید که دست تو گشاده
باشد)

مادرزا : مادرزاد .

۷۰۷ **مار:** مادر.

مانده بو : مانده باشد. (ناك ماندی.)

مانده بی : مانده بود. (ناك ماندی .)

ماندی : ماند .

بیمانان : میمانم . **بمانه :**
بماند . **نمانه** ، **بنمانه :**
نماند . **ماندی** ، **بماندی :**
ماند ، بماند . **بنماندی:**
نماند. **بنیماندی :** نمی‌ماند.

مانده بی : مانده بود .

نمانده بی: نمانده بود .

مانده بو ، **بمانده بو :**
مانده باشد ، بمانده باشد .

واماندی : بازماند .

۱۷ **مانك :** ماه . (مح)

مانی : ایم ، هستیم. (ناك بین (۳).)
امه‌لك ء خدایی مانی :
ما کلمهٔ خدایی ایم .

ماه : مارا . (ناك امه .)

ماهه : ماهرا . (ناك مانك.)

۷۳٤ **مایه :** ماده (ضدنر) .

مخونید : مخوانید. (ناك خوندن .)

مریژید : مریزید . (ناك بریتی.)

مزان : مدان . (ناك زانان .)

مزکت: مسجد .

مشو : مرو . (ناك شون .)

مکر : مکن . (ناك کین (۲).)

مکرید: مکنید . (ناك کین (۲).)

مکریه : مکنید . (ناك کین(۲) .)
[[صید مکریه یعنی خون
مریژید : صید مکنید یعنی
خون مریزید .

مَن ، مِن : من (ضمیر اول‌شخص فرد) .
مِنن : منم . منا : منی ، من هستی . منی : من است .
منه : مرا . مُنیا : بمن ، با من . مِنن : ضمیر ملکی اول شخص فرد.
مُنا : منی ، من‌هستی. (ناك من،١.)
تو خلیفهٔ مُنا و نامهٔ مُنا :
تو خلیفهٔ منی و نامهٔ‌منی.
مُنن : ضمیر اول شخص ملکی فرد. (ناك من ، ن (١) .)
مِنن پیر : پدرمن . منن‌خلیفه : خلیفهٔ من .
مُنن : منم ، من هستم . (ناك من ، ن (٢) .)
مَنه : مرا . (ناك من .)
حقایق منه : حقایق مرا .
سلیمان هدهدیا واتی که
نامهٔ مَنه ببر و بر تخت بلقیس بنداژ : سلیمان بهدهد گفت که نامهٔ مرا ببر وبر تخت بلقیس بینداز .
منی: من است . (ناك من، ی (١).)
مُنیا ، مُن‌یا : بمن ، بامن. (ناك من، ـیا .) (نم)
مُن یاسخن واتی : بامن سخن گفت. منیاهواتی: بمن میگفت .
مواژ : مگو . (ناك واتن (٣) .)
مهین : بزرگتر ، بزرك .
میانه جی : میانجی . (نم)
میدابی : (شاید هیدابی.) میداده بود . (مح) (ناك دان.)
میره : میرد . (ناك مین .)
میشنوابند : (شاید هیشنوابند .) می‌شنیده باشند . (مح) (اشنوان .)
میشنوی : (شایدهشنوی‌یاهیشنوی.) می شنید . (مح) (ناك

اشنوان .)

۱۳۱ مِین : مردن .

میون ، بمین : مردن،بمردن .

بمی : مرده. میره ، بمیره ،

بمیری : میرد ، بمیرد .

همیره : میمیرد . بمی :

مرد . بمی بو : مرده باشد.

نمی بو : نمرده باشد .

ن

(۱)-ِن : نشانهٔ ملکی در پایان نام

وضمیر. (نك ـ ین .)

صورن آواژ: آواز صور .

رسولن سخن : سخن رسول.

خُون دل : دل او .

تن زمین : زمین تو .

مُنِن جامه : جامهٔ من .

مُنن پیر : پدر من . مُنن

چشم و دست و پا :

چشم و دست و پای من .

مُنن یاران و مریدان :

یاران و مریدان من .

آدمن مثالی : مثال آدم

است . آدمن دیمی : روی

آدم است . خوشتنن کار:

کارخویشتن . خنانن جای:

جای ایشان .

(۲) ـ ن : ام ، هستم . (نك یین(۳)

، ان (۲) .)

مُنِن : منم . شهیدن :

شهیدم . من کلام ناطقن:

من کلام ناطقم. من اللهن :

من خدایم . من اون :

من آنم. من جه جیزن :

من چه چیزم من جه کسن:

من چه کسم من آ کسن :

من آن کسم .

۷۵۱ نا : نه .

نانیزانه (شاید بنزانه.) که

دیم جراهشوره : نه نداند

که روی چرا میشوید .

نان : نهادن . (ناك و نان .)

ناچار عدد صلوته برعدد...
هنکونان : ناچار عدد صلوة
را برعدد ... می باید نهادن .

ناچار عبادتی کلی را بر
مثال خونان بینکوی نان :
ناچار عبادتی کلی را برمثال
ایشان بایستی نهادن.

نان ، نهان : نهادن . ننهان :
ننهادن . بنو : بنهد . هنو :
می نهد. نی ، نهی ، بنهی : نهاد ،
بنهاد. بننهی ، نبنهی: ننهاد .
ننهایند : ننهادند . نهی :
نهاده است . نهابی : نهاده
بود . نهابو ، بنهابو : نهاده
باشد. دنی : در نهاد. وانهین:
باز نهادم .

نبان : نشوم ، نباشم. (ناك بین(۳)،
بان ، ببان .) (مح)

بعضی اصحاب از سلمان
اشنوی بند که هر شب تا
تمام قرآن ختم نکران بخواب
مشغول نبان : بعضی اصحاب
ازسلمان شنیده بودند که هر
شب تاتمام قرآن را ختم نکنم
بخواب مشغول نشوم .

نبدی : (شاید نبندی .) نبودی ،
نمیبود.(مح) (ناك نبندی .)

نبره : نبرد . (ناك بین (۲).)

هر که ازن نزانه ره بکلام
ومتکلم نبره : هر که چنین
نداندراه بکلام ومتکلم نبرد.

نبو : نشود . (ناك ببین (۲) .)

نبی : نشد . (ناك ببین (۲) .)

نبشویی : نشویی .(ناك هشوران.)

تا دیم نبشویی و اعضاء
معینه صلوة نی . تاروی
نشویی و اعضاء معین را
صلوة نیست .

نبشه : (شاید بنشه.) نتواند . (ناك
بنشه .)

نبشه بین : نتواند بردن .

نبکو : (شاید بنکو .) نیفتد . (نك کتی.)

فرزند آدم دیم پیرد کی
سجده کره تابدوزخ نشو
واز بهشت و آسمان نبکو:
فرزند آدم روی در پدر کرده
سجده کند تابدوزخ نرود و
از بهشت و آسمان نیفتد .

(۱) نبند : نبردند . (نك بین(۲) .)

در این عالم ره بشکل بشریت
نبند : در این عالم راه بشکل
بشریت نبردند .

(۲) نبند : نبودند . (نك بین (۳) .)

آچه حق باز انا بی و ملایکه
زانا بآ نبند در خل آدم...
اظهار کی : آنچه حق بآن
دانا بود وملایکه دانا بآن
نبودند در خلقت آدم . . .
اظهار کرد .

(۳) نبند : نباشند . (نك بین (۳) .)

ملایکه مستحق سجود نبند
بلکه آدمی: ملایکه مستحق
سجود نباشند بلکه آدم است.

درماهیت خنان تفاوت نی
اما در کیفیت و خاصیت بی
تفاوت نبند (مح): درماهیت
ایشان تفاوت نیست اما در
کیفیت و خاصیت بی‌تفاوت
نباشند .

(۱) نبندی : نبودی ، نمی بود . (نك بین (۳) .)

اکر قرآن نبندی صلوة
نبندی : اگر قرآن نبودی
(نمیبود) صلوة نبودی .

اکر خو نبندی این صورة
مثالی موجود نبندی:
اگر او نبودی این صورت
مثالی موجود نبودی .

اکر بحکم خلق الله تعالی
آدم علی صورته و ...
وجه خو وجه خدا نبندی
کی خو خدا مسجود
ملایکه هکاردنی :اگر
بحکم خلق الله تعالی آدم
علی صورته و... وجه او

وجه خدا نبودی کی او
را خدا مسجود ملایکه
میگردانید .

نبندی : نبودندی ، نمی بودند .
(نك بین (۳).)

اگر خونان نبندی آ
عرش وادی نیمیاهی:
اگر ایشان نبودندی آن
عرش پدید نمیآمد .

نبنهی: ننهاد . (نك بننهی، نان .)

نبو: نباشد ، نشود . (نك بین (۳).)

چرا بیت المعمور واتی براء
آکه هر گا ه که در خانه موضعی
خراب نبو خانه معمور بو :
چرا بیت المعمور گفت برای
آنکه هرگاه که در خانه موضعی
خراب نباشد خانه معمور باشد.

هر کس که بملکوة آسمان
و زمین نرسه از موقنان نبو :
هر کس که بملکوت آسمان و
زمین نرسد از موقنان نباشد .

قاعدة خدا شناسی و خلقت
اشیا هنگو از قاعده معقول
خارج نبو: قاعدهٔ خداشناسی
وخلقت اشیا می باید که ازقاعدهٔ
معقول خارج نباشد . براء آ
نوشته ببی تافراموش نبو :
برای آن نوشته شد که فراموش
نشود . جشمه حیوة که در
تاریکی هستی آ تاریکی شعری
که بدیم وری (دری) که هر که
بخوره تشنه نبو : چشمهٔ حیوة
که درتاریکی است آن تاریکی
موی است که درروی است که
هر که بخورد تشنه نشود .

(۱) نبی : نبود . (نك بین (۳) .)

آدم در گرفتن علم از خدا
محتاج ملك نبی : آدم در
گرفتن علم از خدا محتاج
ملك نبود .

(۲) نبی : نبرد . (نك بین (۲) .)

فرزند آدم ره بصورة
آدم نبی و بخلقت اشیاء
نرسی : فرزند آدم راه بصورت
آدم نبرد و بخلقت اشیا

نرسید .

نبیا : نبردی، نبرده‌ای. (نك بین (۲) .)

اَچه مرداری‌اَوی که حیوة
خوازخو جدا بنکیا واسم
لئ برخو نبیا پس حرام بو :
آنچه مردار است آنست که
حیوة اوراز او جدا(بنکردی)
(نکردی) و اسم کلمه بر او
نبردی پس حرام باشد .

نبی بو ، نبیبو : نبوده باشد . (نك
بین (۲))

اکر ان کس که
در ین مظهر آهی
و بیان کی که من
جون کلام ناطقن
همان کس نبیبو
که دره مظاهر بی
و واتی که من کلام
ناطقن جون بیان
بیشه کین : اگراین
کس که در این
مظهر آمد وبیان
کرد که من چون
کلام ناطقم همان
کس نبوده باشد
که در آن مظهر
بود و گفت که من
کلام ناطقم چون
بیان میتواند کردن .

نبیوشیند : (شاید بنیوشیند.) نمی-
گشایند . (نك **بوشان** .)
(در وا بنی‌وشینه و
نبی‌وشینه نوشته‌و نمیتوان
رفتن معنی‌شده .)
هرکاه که انسان بسر
معراج برسه‌و بر آسمانها
که ملایکه دربانند و
بی‌اذن خدا نبیوشیند
دره اکو بشو : هرگاه
که انسان بسر معراج
برسد و بر آسمانها که
ملایکه دربانند و بی‌اذن
خدا نمی گشایند در را
آنجا برود .

نرسا : نرسیدی . (نك رسان .)

تو اکو نرسا و ندی :

تو آنجا نرسیدی وندیدی .

نرسابند : نرسیده بودند ، نرسیده باشند . (نك رسان .)

نرسابو : نرسیده باشد . (نك رسان .)

نرسابی : نرسیده باشی . (نك رسان .)

نرسه : نرسد . (نك رسان .)

نرسی : نرسید . (نك رسان .)

شیطان بجهت اکه سجود
تو نکی مردود مُن ببی
که بمعلم اسما نرسی :

شیطان بجهت آنکه سجود
تو نکرد مردود من شد که
بمعلم اسما نرسید .

نرشوی : نفرستاد . (نك برشوی.)

نرنجانه : نرنجاند. (نك برنجانه.)

(صح)

نزانابند : ندانسته باشند . (نك زانان .)

نزانند : ندانند . (نك زانان.)

نزانه : نداند . (نك زانان .)

نزانه بو : ندانسته باشد . (نك زانان .)

(۱) **نزانی**: ندانی . (نك زانان .)

(۲) **نزانی**: ندانست . (نك زانان .)

علی واتی که من کلام ناطقن
ومعاویه ومدعی خو نزانی
که جون کلام ناطقی :

علی گفت که من کلام ناطقم
ومعاویه و مدعی او ندانست
که چون کلام ناطق است.

نزانیند : ندانستند. (نك زانان.)

نشابنی(؟) : نتوانستی، نمیتوانست، نتوانسته بودی (؟) (نك نشه .)

اگر نه خو ره بانکو
نشابنی ببن (بیون) :

اگر نه او راه باینجا
نتوانستی بردن .

نشته : نشسته (اسم مفعول) . (نك نیشتن .)

نشکنه : نشکند .

تا نشکنه نوینه : تانشکنند نبینند .

بشکنه : بشکند . بشکستی: بشکست.

نشند : نشوند . (ناك شون .)

تاجمیع اشیا ... طعمهٔ آدم نشند و نطفهٔ او سر از وجود آدمی و صورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن ور نیاورند: تاجمیع اشیا . . . طعمهٔ آدم نشوند و نطفهٔ اوسر از وجوت آدمی وصورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن برنیاورند .

نشنه : نتوانند . (ناك نشه .)

انبیا تا اژ خوا کلام نشنوند ره بخدا و معرفت خدا نشنه بی: انبیا تا از او آن کلام را نشنوند راه بخدا ومعرفت خدا نتوانند برد .

نشنی : ممکن نیست . (ناك نشه ،

ی(۱) .) (مح)

بی احتمال مکاره کشف نشنی: بی احتمال (تحمل)مکاره (مکروهات) کشف ممکن نیست .

نشو : نرود . (ناك شون .)

شیطان به آسمان نشو :شیطان بآسمان نرود . تا بر صورة خو نبو نشو : تابر صورت او نباشد نرود .

نشوی : نرفت ، نرود . (ناك شون، نکن .)

عیسی واتی که تامن خوشتنه فدانکن (شاید نکران) آدم ببهشت نشوی:عیسی گفت که تا من خویشتن را فدا نکردم (نکنم) آدم ببهشت نرفت (نرود) .

نشه : نتواند .

بغیر از خدا چیزی جاوید نبو و نشه بین : بغیر از خدا چیزی جاوید نباشد و نتواند بودن .

کسی بوهم و خیال و تصور
ورخصت شیطان ره بعلم
محمد و معراج خو نشه یون:
کسی بوهم وخیال وتصورو
رخصت شیطان راه بعلم محمد
ومعراج او نتواند بردن .
نشی: نتوانی. نیشی: نمیتوانی،
نتوانی. بشه : بتوان ،بتواند .
بشیه: بتوان، میتوان. بیشنه :
ممکن است . نشنی: ممکن
نیست . نشه : نتواند . نشیهْ،
نیشه، بنیشه، بنیشیه، نیشی،
د نیشه، نیشینه: نمیتواند، نتواند
هشینه: می‌تواند . بیشمه :
میتوانند. بنیشنه ، بنیشینه ،
نیشنه، د نیشنه، نشیه: نمی
توانند. نشنه: نتوانند. بیشی:
توانستی . نیشی، بنیشینی :
نمیتوانست ، نتوانستی .
بشینه: توانستند. نشابنی :
نتوانسته بودی، نمیتوانستی .
نیشکنه : نمیتوانند بکنند.

وانشکین: نتواند کردن.

(١) نشی : نشوی . (نك شون .) (مح)
بکلمات مصنوع ومرموز
ورقیق اکس که مستدل و
احب قیاس بوفرفته نشی
و اعتماد نکری : بکلمات
مصنوع ومرموز ورقیق آنکس
که مستدل وصاحب قیاس
باشد فریفته نشوی واعتماد
نکنی .

(٢) نشی : نتوانی . (نك نشه .)
تا ره بخنان نبری ره
بوحدانیت و اشهدان لااله
الاالله صوری و حقیقی
نشی بی : تاراه بایشان نبری
راه بوحدانیت واشهدان لا
اله الاالله صوری وحقیقی
نتوانی برد .

نشیان: نروم، نمیروم (نك شون .)
(مح)
سامان هو اژه که هرشب
تاتمام قن ختم نکران بخواو
نشیان . سلمان میگوید که

هرشب تاتمام قرآن را ختم
نکنم بخواب نروم .
نشیوی: نرفتی، نمیرفت. (نك شون .)
(مح)
سلمان هرشب تاسه بار سوره
اخلاص ختم نکی بخواب
نشیوی : سلمان هرشب تاسه
بار سورهٔ اخلاص ختم نکردی
(نمیکرد) بخواب نرفتی
(نمیرفت) .
نشیه : (شاید نشنه.) نتوانند .
(نك نشه .)
شتران نشیه کشان : شتران
نتوانند کشیدن .
نشیهٔ : نتواند ، نمیتواند. (نك نشه.)
سر از جا که بر آرد تخلف
برخط استواء آدم نشیهٔ کین:
سر از جا که بر آورد تخلف
برخط استوای آدم نمیتواند
کردن .
نکامند : نخواهند . (نك کامه.)
شهدا بی خود نکامند بی:
شهدا بیخود نخواهند شد.
اگر نه برصورهٔ ام بنداز
اهل بهشت نکامند بین :
اگر نه برصورت ام (مادر)
باشند از اهل بهشت نخواهند
بودن .
نکامه : نخواهد . (نك کامه.)
در بتو نکامه بستن : در بتو
نخواهد بستن . گوینده کۂ
توحید جاوید در دوزخ
نکامه بین : گویندهٔ کلمهٔ
توحید جاوید در دوزخ
نخواهد بودن .
(۱) نکامی: نخواهی . (نك کامه.)
اگر این کس آکس نکامی
زانان: اگر این کس را آن
کس نخواهی دانستن.
(۲) نکامی: نخواست . (نك کامه.)
اگر از صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر یکی کمتر
بندی عدد ... راست نکامی
بین : اگر از صد و بیست و

چهارهزار پیغمبر یکی کمتر بودی (میبود) عدد ... راست نخواست بودن .

نکدشته بی : نگذشته باشی . (ناك کدشتن .)

نکدشتی : نگذشت .(ناك کدشتن.)

۱) **نکران :** نکُنم. (ناك کین (۲) .)

۲) **نکران:** نگران ، نگاه کنان .

نکران بند بشوهر ان خود: نگران (نگاه کنان) باشند بشوهران خود .**خلقت خنان نکرانی بخلقت مردان :** خلقت ایشان نگرانست بخلقت مردان .

نکرند: نکُنند . (ناك کین (۲).)

نکره : نکُند. (ناك کین (۲).)

نکری: نکُنی . (ناك کین (۲) .)

نکن : (شاید نکران: نکنم.) نکردم .

عیسی واتی که تامن خو شتنه فدا نکن آدم بیهشت نشوی : عیسی گفت که تامن خویشتن را فدا نکردم (نکنم) آدم ببهشت نرفت (نرود) .

نکو : نباید . (ناك کو(۱) .)

دست بی وضو وطهارت بمصحف نکو کین : دست بی وضو وطهارت بمصحف نباید کردن .

(۱) **نکی :** نکرد . (ناك کین (۲) .)

شیطان سجده نکی و امر حق تعالی بملایکه آبی که سجده آدم کرند: شیطان سجده نکرد وامر حق تعالی بملایکه آن بود که سجدهٔ آدم کنند .

(۲) **نکی :** نمیکرد، نکردی (سوم شخص) (ناك کین (۲).) (صح)

سلمان هر شب تا سه بار سورهٔ اخلاص ختم نکی بخواب نشیوی : سلمان هر شب تا سه بار سورهٔ اخلاص ختم نکردی بخواب نرفتی.

نکیا : نکردی (دوم شخص) .

(ناك كين (٢).)

نكي بو ، نكيبو : نكرده باشد .
(ناك كين (٢).)

نكيته : نگرفته‌است .(ناك كيتن(٢).)

نكيته بو : نگرفته باشد.(ناك كيتن.)

نكيتي : نگرفت . (ناك كيتن.)

نكيران : (شايدنيكران .) نكنم ،
نمي‌كنم. (ناك‌نيكران.)

نكين : نكردن . (ناك كين(٢).)

بمخالفت سجده نكين
شيطان خداو سجده كره :
بمخالفت‌سجده‌نكردن‌شيطان
خدا راسجده‌كند .

نكيند : نكردند .(ناك كين(٢).)

نكيندي : نكردي، نميكرد. (ناك
كين(٢).)

اگر صورة خو و تعليم
خونبندي اسماء هيچ
كس مظهر خدا و
پرستش نكيندي : اگر
صورة او وتعليم او نبودی
(نمي‌بود)اسماءرا هيچكس
مظهر خدا و پرستش
نكردی (نميكرد).

نكيه : نكرده‌است . (ناك‌كين(٢).)

توريت خدا وحي نكيه
كه بخود خود آمده بود:
توريت را خدا وحي نكرده
كه بخودي‌خود آمده بود .

نما : نمايد. (ناك بنموی .)

هركسه كه خدا راه‌نما :
هركس‌راكه‌خداراه‌نمايد .

نماز : نماز.

نمان : مانند .

از نی كه مردم فرزند
خوشتنه‌از بزرگي وعظمت
خدا و خانه خويشتن‌پوره
اسماعيل نمان بكشه :
ازينست كه مردم فرزند
خويشتن‌رااز بزرگي‌وعظمت
خدا وخانه پسرخويشتن‌را
مانند اسماعيل بكشد .

نمانده‌بي: نمانده‌بود .(ناك‌ماندی.)

نمانه : نماند . (ناك ماندی .)

نموه بی : نموده بود .(ناك بنموی.)
درطور خدا بخو نموه
بی : در طور خدا باو
نموده بود (نشان داده
بود) .

نموی: نمود ، نشان داد . (ناك
بنموی .)

نمویه : نموده است، نشان داده است.
(ناك بنموی.)
درشب معراج خوشتنه در
صورة بشریت نمویه :
درشب معراج خویشتن را در
صورت بشریت نشان داده است

نمویی : نموده است.(ناك بنموی.)
خدا درآن صورة در
شب معراج خویشتن
برسول نمویی : خدا در
آن صورت درشب معراج
خویشتن را برسول نموده
است .

نمیاسه : نمیآید .(ناك آهین(١).)
(مح)

نمی بو : نمرده باشد . (ناك مین .)
(مح)

نشینه : ننشیند . (ناك نیشتن .)

ننکو : نمیباید . (ناك کو(١) .)
جرا بسم الله درین سورة
ننکو بین : چرا بسم الله درین
سوره نمیباید بودن .

ننهان : ننهادن. (ناك نان .)

ننهایند : ننهادند . (ناك نان.)
هیچ کس اژ انبیاو اولیا
و ملایکه قدم بیش
ننهایند : هیچکس از
انبیا و اولیا و ملایکه قدم
پیش ننهادند .

نواتن : نگفتن . (ناك واتن(٣) .)

نواتند: نگفتند . (ناك واتن(٣) .)

نواتی : نگفت . (ناك واتن (٣).)

نواژه : نگوید . (ناك واتن(٣).)

نواژی : نگویی .(ناك واتن(٣).)

نوشتهٔ :نوشته است . (ناك بنوشتی.)

نوشته بیی : نوشته شد.(ناك بنوشتی.)

نوشته‌بو : نوشته باشد . (ناك بنوشتی .)

نوشته‌بی : نوشته بود . (ناك بنوشتی .)

نوشته‌هستی : نوشته است . (ناك بنوشتی.)

نوشتی : نوشت . (ناك بنوشتی.)

نو نشته : نوشته . (ناك بنوشتی .)

نو نشته : نوشته‌است. (ناك بنوشتی.)

نویننْد : نبینند . (ناك دین(۱) .)

نوینه : نبیند . (ناك دین(۱) .)

نهابو : نهاده باشد . (ناك نان .)

نهابی : نهاده بود . (ناك‌نان .)(نم)

نهان : نهادن . (ناك نان.)

نه‌آوین : نیاوردن . (ناك آوین .) (مح)

نه دابی : نداده بود . (ناك دان.) (مح)

(۱) نهی : نهاد . (ناك نان .)
خوو تفضیل بامی نهی برسایر انبیا : او را تفضیل بامی نهاد برسایر انبیا .

(۲) نهی : نهاده است . (ناك نان .) (مح)
جهان‌همیشه‌هستی و خوین پایه بردور نهی: جهان‌همیشه هست و پایهٔ اوبر دور نهاده است .

(۲) نی : نیست . (ناك بین (۳) .)
نماز درست نی‌تادیم بقبله نکرند : نماز درست نیست تاروی‌بقبله نکنند . شکی‌نی که با رسول خدا واتی : شکی نیست که بارسول خدا گفت .

(۲) نی : نهاد . (ناك نان .)

(۱) نیا : نگاه .
صلوة بعددك م نی : نماز را بعدد کلمه میم نهاد .

(۲) نیا : نیستی . (ناك بین (۳) .) (نم)
در باب‌خدا که‌تو‌ظلم نکری و ظالم و جبر کننده نیا : در باب خداکه تو ظلم نکنی

و ظالم و جبر کننده نیستی .

نیاسه : نیاید . (ناك آهین (١) .)

نیاهه : نیامد . (این صورت یکبار دیده شد .) (ناك آهین (١) .)

نیان : نیستم . (ناك بین (٣) .)

من از طرف اهل صورة نیان : من از طرف اهل صورت نیستم .

نیاوره : نیاورد . (ناك آوین .)

نیاوری : نیاورد . (این صورت یك بار دیده شد .) (ناك آوین .)

تاب آن نظر نیاوری ... آب بی : تاب آن نظر نیاورد . . . آب شد .

نیاوی : نیاورد . (ناك آوین .)

نیاهی : نیامد . (ناك آهین (١) .)

نیاهی بو : نیامده باشد . (ناك آهین (١) .)

نیاهی بی : نیامده بود . (ناك آهین (١) .)

نیاهیند : نیامدند . (ناك آهین (١) .)

نیبرند : نمی برند . (ناك بین (٢) .)

شیاطین بخلقت نفس خود و خلقت آسمانهاو زمین درشش روز ره نیبرند : شیاطین بخلقت نفس خود و خلقت آسمانها و زمین درشش روز راه نمی برند .

نیبره : نمی برد . (ناك بین (٢) .)

(١) **نیبند** : نمی بودند . (ناك بین (٣) .)

اگر آدم نیبی فرزندان دیر نیبند : اگر آدم نبودی (نمی بود) فرزندان دیگر نمی بودند.

(٢) **نیبند** : نمیباشند . (ناك بین (٣) .)

مراد اوی که خنان که ذریة اند و از نوح نیبند بالقوه : مراد آنست که ایشان که ذریة اند و از نوح نمیباشند بالقوه .

نیبو : نمیشود . (ناك بین (٣) .)

هر جزوی که مخلوق به

خلقت آدم ببی بعضی اوی
که اَ صورة خنان متغیر
نیبو : هرجزوی که مخلوق
بخلقت آدم شد بعضی آنست
که آن صورت ایشان متغیر
نمیشود . تا جسمی بر جسمی
و نیاسه ک ظاهر نیبو :
تا جسمی بر جسمی بر نیاید
(نیاید) کلمه ظاهر نمیشود.
هر کس که از حوض کوثر
آب بخوردی دیگر تشنه
نیبو : هر کس که از حوض
کوثر آب بخورد دیگر تشنه
نمیشود .

نی بی، نیبی : نبودی ،نمیبود . (نك
بین (٣) .)
اگر اصل زمین نیبی
زمینهای دیر نی بی :
اگر اصل زمین نبودی
(نمیبود) زمینهای
دیگر نمیبود .

نیتان : نمیتوان . (نتیان .)

نیتیان : نمیتوان . (نك نتیان .)
(مح)

نیخوانه : نمیخواند ، نخواند .(در
معنی نخواند شاید تصحیف
بنخوانه باشد) (نك
خوندن .)
تا هیتن خط نیخوانه
ره بهیچ خطی و معنی
خطی و مدلول نشه بین :
تا تنی (شخصی) خط
نخواند راه بهیچ خطی و
معنی خطی و مدلول خطی
نتواند بردن .

(١) نیدو(؟): نمیداد (؟) (نك دان .)
تا زمینه که ارضی خدا
آو نیکی و از روی خلقت
بر روی آب قرار نیدو ...:
تا زمین را که ارض است
خدا آب نمیکرد (نکردی)
واز روی خلقت بر روی
آب قرار نمیداد ...

(٢) نیدو : نمیدهد . (نك دان .)

نی رسه ، نیرسه : نمیرسد . (نك رسان .)
صلوة هر کس
که بآسمان
نیرسه مقبول
حضرتعزةنی:
نمازهر کس که
بآسمان نمیرسد
مقبول حضرت
عزت نیست .

نیزانان : نمیدانم . (نك زانان .)

نیزانند : نمیدانند. (نك زانان .)

نیزانه : نمیداند . (نك زانان .)
ظاهرا اکر جه کسی که
حسن و جمالی داره حقیقت
حسن خود را کرجه نیزانه
اما ناز و کرشمه و حسن
که هروشه جون حسن
خویشتن بدیی ا نازهکره :
ظاهراً اگرچه کسی که حسن
وجمالی داردحقیقت حسن
خود را گرچه نمیداند اما
آن ناز و کرشمه و حسن
که میفروشد چون حسن
خویشتن بدیده است آن
ناز میکند .

(٢) نیزانه : (شاید بنزانه.) نداند .
(نك بنزانه .)
نانیزانه که دیم جرا ـ
هشوره : نه نداند که روی
چرا میشوید .

(١) نیزانی : نمیدانی (نك زانان .)
اکر تو که مدعیی هیا
ازن نیزانی تو ازسه کار
هیکار بکوکین : اگر تو
که مدعیی هستی چنین
نمیدانی ترا ازسه کار یك کار
بباید کردن .

(٢) نیزانی : نمیدانستم . (نك زانان .)

(٣) نیزانی : نمیدانید . (نك زانان.)

نیزانند : نمیدانند . (نك زانان .)

نیزانیند : نمیدانستند.(نك زانان .)

نیستی : نیست . (نك بین (٣) .)

٨٥٠ نیشتن : نشستن .

نشته ، نیشته : نشسته .

نشینه : نشیند. نیشته بی :
نشسته بود . دنشین : در
نشین ، بنشین . دنشینه :
در نشیند ، بنشیند . دنشان:
درنشان ، بنشان .

نیشته : نشسته (اسم مفعول) . (نك
نیشتن .)

نیشته بی : نشسته بود. (نك نیشتن .)

نیشکنه : نمیتوانندبکنند.(نك نشه.)

براء آخنان فقیرند که
کسب نیشکنه : برای آن
ایشان فقیرند که کسب
نمیتوانند بکنند .

نیشنه : نمیتوانند.(نك نشه .)

نیشنه نان : نمیتوانند نهادن.

نیشنه دین : نمیتوانند دیدن.

نیشون : (شاید نیشوه .)نمیرود.
(نك شون .)

هرکاه که خو خوشتن
و علم خوشتنه در همه
اشیاء و انبینه درزندان
بوپس خودر سلاسل و
اغلالی بوجهی یعنی حقیقت
خو از بدن خو بدر نیشون:
هرگاه که او خویشتن و
علم خویشتن را در همه
اشیا باز نبیند در زندان
باشد پس او در سلاسل و
اغلال است بوجهی یعنی
حقیقت او از بدن او بدر
نمیرود .

(١) نیشوی:(شاید بشوی.) نرود. (نك
شون .)

تا کسی بآسمان نیشوی
اخبر بنیاسه: تاکسی بآسمان
نرود آن خبر نیاید .

(٢) نیشوی : نمیرفت . (نك شون .)

بر زبان خو نیشوی : بر
زبان او نمیرفت .

نیشه : نمیتواند . (نك نشه .)

با وجود آکه طوطی
لك واتن بیاموزه اماره
بکلمه نیشه بین : باوجود
آنکه طوطی کلمه گفتن

بیاموزداما راه بکلمه نمیتواند
بردن. هیچ انسان تحمل
خو نیشه کین : هیچ انسان
تحمل او نمیتواند کردن .

نیشی : نتوانی ، نمیتوانی . (نك
نشه .)
نیشی واتن در یك زبان
تو اسبه هم اسب باژ وهم
آت باژ و هم فرس باژ :
نتوانی گفتن در یك زبان که تو
اسبراهم اسب بگووهم آت
بگووهم فرس بگو. تاازخوو
مثال خو دنیکیری بمعرفت
خدا نیشی رسان : تا ازاو
ومثال او در نمیگیری بمعرفت
خدا نتوانی رسیدن .

نیشی : نتواند ، نمیتواند . (نك
نشه .)
بیکبار اگر همه اشیا در
اصوات همیا سند کسی درك
جیزی زیاده نیشی کین :
بیکبار اگر همه اشیا در
اصوات میآیند کسی درك
چیزی زیاده نتواند کردن .

(٣) نیشی : نتوانستی ، نمیتوانست .
(نك نشه .)
برای آظاهر نیشی بین که
کلمه همه سی ودوی و
خودرەوقت مظهر همه نبی :
برای آن ظاهر نمیتوانست
شدن که کلمه همه سی ودو
است و او در آن وقت مظهر
همه نبود .

نیشینه : نتواند ، نمیتواند . (نك
نشه .)
تادیم بخوشتنه (درست
بخوشتن است .) دنکره
ره بعلامت... نیشینه بین :
تاروی بخویشتن نکندراه
بعلامت .. نتواند بردن .

نیکامه :(شاید بنکامه .) نخواهد.
(نك بنکامه ، کامه .)
واتی که هیچ یك کافر هرگز
نیکامه مین: گفت که هیچ
یك کافر هرگز نخواهد مردن.

نیکران : نمیکنم ، نکنم . (ناك
کین (۲) .) (شاید در
معنی نکنم تصحیف شدهٔ
بنکران باشد .)
سبب جه بی که عیسی
واتی که با شمه هرجه
واتن باشاره واتن و
بتاویل . . . واساظاهراً
نیکران : سبب چه بود
که عیسی گفت که با شما
هر چه گفتم باشاره گفتم و
بتأویل . . . واکنون ظاهر
آن نمیکنم . سلمان
هواژه هرشب تا تمام
قن ختم نیکران بخواب
نشیان (مح) : سلمان
میگوید هر شب تا تمام
قرآن ختم نکنم بخواب
نروم . هر که باخو جنك
کره با من جنك کره
یعنی هرگز باخو آشتی
نکیران (درست نیکران
است.) : هر که با او جنگ
کند با من جنگ کند یعنی
هرگز با او آشتی نمیکنم.
نیکرند : نمیکنند . (ناك کین
(۲) .)
کسانی که سجده نیکرند..
شیاطین و شیطان بند :
کسانی که سجده نمیکنند
شیاطین وشیطان باشند.
نیکره : نمیکند ، نکند .(ناك کین
(۲) .)
اژرا خو بکو کشتن که بعدد
همه اشیا پرستش نیکره :
از برای این او را باید کشتن
که بعدد همه اشیا پرستش
نمیکند. فرح وغم بنوعی
ببدن هرسانه که بدن
تحمل نیکره و همیره :
فرح وغم بنوعی ببدن میرساند
که بدن تحمل نمیکند
و میمیرد . تا ك ذروجود
خو حکم نیکره آخر امیدن

وغمزه‌جین و ... ظاهر
نیبو : تا کلمه در وجوداو
حکم نکنند آن خرامیدن
و غمزه زدن و . . . ظاهر
نمیشود .

نیکری : نکنی ، نمیکنی (ناك کین
(٢) .)
تا ترك صورة خو و علم خو
که دوده و سیاهی نیکری
در ذات خنان تصرف نیکری
: تا ترك صورت او وعلم او
که دوده وسیاهی (است)
نکنی (نمیکنی) در ذات
ایشان تصرف نکنی (نمیکنی).
اگر هیتی واژه که جونی
که دو استخوان ساعده
که... هوینی و دیره حساب
نیکری : اگر تنی (شخصی)
گوید که چونست که... دو
استخوان ساعد را که بزرگتر
است و دیگر را حساب
نمیکنی .

نیکو : نمیباید . (ناك کو (١) .)
اوَه که بکره نماز خو نیکو
کشتن : آنرا که بکند نماز
اورا نمیباید کشتن . بی وضو
واتی که دست بقرآن نیکو
کین : بی وضو گفت که دست
بقرآن نمیباید کردن .

نیکی : نکرد ، نمیکرد . (درمعنی
نکرد شاید تصحیف بنکی
باشد .) (ناك کین (٢) .)
خدا شیطان یا واتی که بشو
و خاك خو سجده بکر و
نیکی : خدا بشیطان گفت که
برو و خاك او را سجده بکن
و نکرد . تا زمینه که ارضی
خدا آو نیکی و از روی
خلقت بر روی آب قرار
نیدو . . . : تا زمین را که
ارض است خدا آب نمیکرد
و از روی خلقت برروی آب
قرار نمیداد . . .

نیکیا : نمیکردی (دوم شخص) .

(ناك كين (٢) .)

تو از لفظ انسان بوضع
واضع ان شكل و هياة
جرافهم هكرى براء آ كه
آمسمّاعين آ اسمى و اكر نه
فهم نيكيا : تو از لفظ انسان
بوضع واضع اين شكل و
هياة چرا فهم ميكنى براى
آنكه آن مسما عين آن اسم
است وگر نه فهم نميكردى .

نيم اشته : نمى ايستد . (وا) (اين
واژه دروا تصحيف شده
و بصورت نيم اشته نوشته
شده .) (نك اشتان .)

نيميافتى : نمى يافت . (نك ياره .)

اكر آعلم و مدلول علم
نبندى خو و هيچ كس
بخدا ره نيميافتى :
اكر آن علم و مدلول
علم نبودى (نميبود)
او و هيچكس بخدا راه
نمى يافت .

نيميافرينه : نميآفريند . (نك
بيافرين .)

اكر هيتن واژه كه خو
جرا دير چى نيميافرينه
اكر اشيا خو بيافرينه :
اكر تنى (شخصى) گويد
كه او چرا ديگر چيز
نميآفريند اگر اشيا
(را) او بيافريده است .

نيمله : نميهلد ، نمى گذارد . (نك
بيل .)

ابليس سجده آدم بنكى و
نيمله كه مردم ديم بخوين
مثال دكى سجده كرند :
ابليس سجدهٔ آدم نكرد و
نميهلد كه مردم روى در
مثال او كرده سجده كنند .

نيم ياسه : نميآيد . (نك آهين
(١) .)

آيينه بهيچ كار نيم ياسه :
آيينه بهيچ كار نميآيد .

نيمياهى : نميآمد . (نك آهين
(١) .)

اگر خونان نبندی‌اَعرش
وادی نیمیاهی : اگر
ایشان نبودندی آن‌عرش
پدید نمیآمد .

نیمیله : نمیهلد ، نمیگذارد . (نك
بیل .)
شیطان نیمیله هیتن نماژ
کره : شیطان نمیهلد تنی
(شخصی) نماز کند .

نین : نیستم . (نك بین (۳).)
من قابل شکل و بیکر نین و
خو هستی : من‌قابل شکل‌و
پیکر نیم (نیستم) و او هست .

نیند : نیستند . (نك بین (۳) .)
خنان خدا نیند : ایشان‌خدا
نیستند .

نینکو : نمیباید . (نك کو (۱) .)
چرا دست بمصحف بی
وضو نینکو کین :چرادست
بمصحف بی وضو نمیباید
کردن .

نیهٔ : نیست . (نك بین (۳) .)
محراب راجنان وضع کرده
است که جای یك شخص که
امام باشدبیش نیهٔ : محراب
را چنان وضع کرده است که
جای یك شخص که امام باشد
بیش نیست .

نیثی : نیست . (نك بین (۳) .)

و : به ، بر .

وبره: ببرد . وجین : بزدن .
(بهم و جین : بهم زدن .)
وریژه : بریزد . وگیتی :
بگرفت ، برگرفت . ونان :
بنهادن . وینکو : بر میباید .
ویمیاسه : برمیآید .

(۱) وا : با ، به .
خدا واهمه‌انبیا واتی : خدا
بهمه انبیاگفت . وایادآوین :
بیادآوردن . واسرهفده‌بشو :
بسر هفده برو . جرابحث‌اول
که‌کی براء صلوة واموسی
کی : چرا بحث اول که کرد

برای نماز با موسی کرد .

٧٧٠(٢)وا : باد.

(٣)وا : باز .

واکرده : بازگردد. **واندی:**

بازنداد .

(٤)**وا** : باز ، گشاده .

درواشون : در باز شدن (باز

شدنِ در) . **واکی بن** : باز

کرده بودم (گشوده بودم) .

واکی : بازکرد ، گشود .

واکره : بازکند . **واکرند** :

بازکنند .

واباَن : شَوم . (ناك وابین .)

(نم)

تا من زنده واباَن : تامن

زنده شوم .

وابو : شود . (ناك وابین .)

جان از تن جدا وابو :

جان از تن جدا شود . مراد

از یملاء الارض ابو که

زمین دلهاء امت که از

اعتقادات قیاسی که غیر اقع

بو پروابو : مراد ازیملاء

الارض آن باشد که زمین

دلهای امت که از اعتقادات

قیاسی که غیر واقع باشد پر

شود .

(١) **وابی** : شد . (ناك وابین .)

جوا وابی : جدا شد .

محمدوقتی که پاك وابی

و جبریل خَو بآسمان ببی

بعدازآن طلب درکشودن

کرد : محمد وقتی که پاك

شد و جبریل او را بآسمان

ببرد بعد از آن طلب در

گشودن کرد .

(٢) **وابی** : شوی . (ناك وابین .)

(نم)

هرگاه که تو سوار وابی

ودیم بولایة دکری : هرگاه

که تو سوار شوی ، روی

بولایت کنی .

وابی بو : شده باشد .(ناك وابین .)

(مح)

ژنده وابی بو : زنده
شده باشد .
وابین : شدن . (نك بین (۳) ،
ببین (۲).)
راست وابین : راست‌شدن،
بلند شدن .
وابان : شوم. وابی: شوی.
وابو: شود . وابی: شد .
وابی بو: شده باشد .
وابینه : باز بیند . (نك واوینه .)
واپس آهی : باز پس آمد .
واپس آهین : باز پس آمدن ، باز
گشتن . (مح) (نك
آهین (۱) .)
واتا : گفتی . (نك واتن (۳).)
واتان : گفتن . (نك واتن (۳) .)
بتیان واتان : بتوان گفتن.
کامه واتان :خواهد گفتن.
واتانی : گفتید . (نك واتن (۳) .)
واتبند : گفته بودند ، گفته‌باشند .
(نك واتن (۳) .)
) واتن : گفتم . (نك واتن (۳) .)

سبب‌جه‌بی که عیسی واتی
که با شمه هرجه واتن‌به
اشاره واتن : سبب‌چه‌بود
که عیسی گفت که با شماهر
چه گفتم باشاره گفتم .
(۲) واتن : گفتند . (نك واتن (۳) .)
(۳) واتن : گفتن .
واتن ، باتن ، واتان :
گفتن . نواتن : نگفتن .
واژنده : گوینده . واته :
گفته . واژ، باژ: بگو .
مواژ : مگو . بآژآن :
گویم . واژی ، باژی :
گوئی . بواژی : بگوئی .
نواژی : نگوئی . واژه ،
باژه :گوید .نواژه: نگوید.
واژند ، باژند : گویند .
هِوِی ، هِوا : میگوئی .
هواژه، هوا، بیوا، هِوِیه :
میگوید. هوینه : میگوئیم .
بینوینه : نمیگوئیم. هوینه :

میکویند . واتن ، باتن :
گفتم. بواتن : بگفتم . واتا:
گفتی . واتی، باتی: گفت .
نواتی ، بنواتی : نگفت .
واتانی: گفتید . واتند ،
واتن ، باتند : گفتند .
نواتند : نگفتند . هواتن ،
هواتی : میگفتم. هواتی :
میگفت .هواتند : میگفتند.
واتین : گفته ام . واته :
گفته است . واتیند : گفته
اند . واته بی : گفته بود .
واته بندی : گفته بودی
(سوم شخص).واتبند : گفته
بودند.واته بو: گفته باشد .
واتبند : گفته باشند .
واتند : گفتند (نك واتن (۳).)
واته : گفته است . (نك واتن(۳).)
رسول وجه خویشتن واته :
رسول روی خویشتن را گفته
است .

واته بندي : گفته بودی (سوم شخص
فرد) . (نك واتن
(۳) .)
اگر نه واته بندی که..:
اگر نه گفته بودی که...
واته بو : گفته باشد . (نك واتن
(۳) .)
واته بی : گفته بود. (نك واتن(۳).)
واتی: گفت . (نك واتن(۳) .)
واتین : گفتم ، گفته ام . (نك
واتن (۳) .)
واتیند : گفته اند . (نك واتن(۳).)
واخواندی : باز خواند . (نك
خوندن .)
عیسی را براء آ بمریم
واخواندی: عیسی
را برای آن بمریم باز
خواند .
واخوانن : بازخوانند.(نك خوندن،
واخوانند .)
جرا هنکو که روز
قیامت همه کسه بمادر
واخوانن : چرا میباید

که روز قیامت همه کس
را بمادر بازخوانند .
واخوانند : باز خوانند . (نك
واخوانن .)
براءآبماروا خوانند:
برای آن بمادر باز
خوانند .
وادا : باز داده (صفت) . (نك
وادان .)
پشت به بیت معمور وادا
نیشته بی : پشت به بیت معمور
باز داده نشسته بود .
وادابی : باز داده بود . (نك
وادان .)
ابرهیم پشت به بیت معمور
وادابی : ابراهیم پشت
به بیت معمور باز داده
بود .
وادان : دادن ، باز دادن . (نك
دان .)
ان سلام وادان سنتی :
این سلام دادن سنت است.
وادو : دهد . **وادا :** باز
داده . **وادابی :** باز داده
بود .
وادو : دهد. (نك **وادان .**)
در پنج آخر سلام وادو
و سلام بطرف راست و چپ
وادو: در پنج آخر سلام
دهد و سلام بطرف راست
و چپ دهد . **بوسه وادو :**
بوسه دهد ، ببوسد .
(۱) **واهی :** بازدید (سوم شخص گذشته).
(نك دین(۱)) .
(۲) **وادی :** پدید .
وادی آسند : پدید آیند.(نك وادی
آهین.)
وادی آسه : پدید آید . (نك وادی
آهین .)
وادی آهی : پدید آمد . (نك
وادی آهین .)
وادی آهی بندی : پدید آمده بودی
(سوم شخص).
(نك **وادی**
آهین.) (مح)
وادی آهیبی ، وادی آهی بی:

پدید آمده بود .

(نك وادی آهین.)

وادی آهین: پدید آمدن . (نك
وادی(۲)، آهین(۱).)
وادی آسه، وادی آیه:
پدید آید . وادی
آسند: پدید آیند .
وادی همیاسه : پدید
میآید . وادی آهی:
پدید آمد . وادی
آهیبی : پدید آمده
بود. وادی آهی بندی:
پدید آمده بودی (سوم
شخص) . وادی
نیمیاهی: پدید نمیآمد.
وادآیه : پدید آید . (نك وادی
آهین .) (مح)
وادی بکی : پدید کرد .(نك وادی
کین .)
وادی کرند : پدید کنند . (نك وادی
کین .)

وادی کره : پدید کند . (نك وادی
کین.)
وادی کرید : پدید کنید . (نك
وادی کین.)
وادی کی : پدید کرد . (نك وادی
کین .)
وادی کین: پدید کردن . (نك
وادی(۲)، کین(۲).)
وادی کره : پدید کند.
وادی کرید : پدید
کنید . وادی کرند :
پدید کنند . وادی
کی، وادی بکی: پدید
کرد وادی نکیانی :
پدید نکردید .
وادی نکیانی: پدید نکردید . (نك
وادی کین .)
وادی نیمیاهی : پدید نمیامد . (نك
وادی آهین .)
وادی همیاسه : پدید میآید . (نك
وادی آهین .)

(۱) واز : باز (در اثره وقت واز : از
آنوقت باز، از آنوقت ببعد) .

) واژ: باز، دوباره . (نك واژ(٢).)
) واژ: بگو . (نك واتن(٣).)
) واژ: باز، دوباره . (نك واژ (٢) .)
(نم)
واژند : گویند . (نك واتن(٣).)
واژنده : گوینده . (نك واتن(٣).)
واژه : گوید . (نك واتن(٣).)
واژی : گوئی . (نك واتن(٣).)
واسر کو کیتن : باسر باید گرفتن ،
از نو آغاز باید کردن.
(نك کو (١)، کیتن.)
واسر کیره : باسر گیرد،از نو آغاز کند.
(نك واسر کو کیتن.)
ابی پرستش واسر
کیره : دوباره پرستش
ازسر گیرد .
واسرهکره : (شاید واسرهکیره .)
از نو آغاز میکند ، از
سر میگیرد . (نك
کین (٢) ، واسر کو
کیتن، واسر کیره .)

واشتا : (نك داشتا.)
واشند : باز روند . (نك وا(٣) ،
شون .)
واشون : باز شدن . (نك وا(٤) ،
شون .)
درواشون : در بازشدن
(بازشدنِ در) .
واشوی : باز شد .
واشوی : باز شد . (نك واشون .)
واکامان بین : خواهم شدن . (نك
کامان، وابین.)(نم)
من زنده واکامان بین:
من زنده خواهم شدن .
واکر : کن . (نك واکین.)
خوین سر رااژتن جواواکر:
سر اورا ازتن جدا کن .
واکرده : بازگردد . (نك وا (٣)،
بکارد نید (١) .)
وانکرده : بازنگردد .
وانکردی : بازنگشت .
واکرند : باز کنند . (نك واکی
(٢) .)

ابواب مکرو سرق و فریب همدیریاوا کرند (صح): درهای مکرودزدی وفریب بیکدیگرباز کنند.

واکره: کند. (نك **واکین** (۱).)

جداواکره : جدا کند.

کم‌واکره :کم کند.

واکم‌هکره : کم میکند. (نك **واکین** (۱).)

(۱) **واکی** : کرد (نك **واکین**(۱) .)

جداواکی ، **جواواکی** : جدا کرد. **کم‌واکی** : کم کرد. **درصلوة سفرهفده رکعت‌صلوته بیازده‌واکی**: در صلوة سفرهفده رکعت صلوة رابیازده کرد (بیازده بدل کرد).

(۲) **واکی** : بازکرد. (نك **وا** (٤)، **کین**(۲) .)

درواکی : دررابازکرد.

واکرند: بازکنند. **واکین** : بازکردم. **واکی‌بن** : باز کرده بودم.

واکی‌بن : باز کرده بودم. (نك **واکی** (۲) .) (نم)

پنجهٔ دست راست خویشتن واکی‌بن : پنجهٔ‌دست‌راست‌خویشتن را بازکرده بودم.

(۱) **واکین** : کردن. (نك **کین**(۲) .)

درونه پرواکین بحکمت وایمان : درون‌راپرکردن بحکمت و ایمان. **واکم هکره**: کم میکنند.

وانشکین : نتواندکردن.

واتان‌کین : نتوان‌کردن.

واکره : کند. **واکی** : کرد **واکیثی** :کرده‌است.

(۲) **واکین** : بازکردم (نك**واکی**(۲).) (نم)

واکیثی : کرده‌است. (نك **واکین** (۱) .)

جون بزبان خوآجهار

نیاهی بی لام الف زیاد

واکینی : چون بزبان او

آن چهار (چهار حرف

فارسی که درعربی نیست)

نیامده بودلام الفـرا زیاد

کرده است .

وامانْدی : بازماند.(نك‌ماندی .)

جبریل اژخو وامانْدی:

جبریل ازاو بازماند .

وانبینه : باز نبیند .(نك وابینه .)

وانتان کین : نتوان کردن . (نك

واکین(۱) ، نتان .)

جدا وانتان کین :

جدا نتوان کردن .

واندی : باز نداد . (نك وا (۳) ،

دان .)

وانشکین : نتواند کردن . (نك

نشه ، کین(۲) .)

محمد و علی بمقامی

برسیند که اگرهیتن

خوازه که خدانه از

خدا جدا واکره وا

نشکین : محمد و علی

بمقامی برسیدند(برسیده

اند) که اگر یك تن

(شخصی) خواهد که

ایشانرا ازخدا جداکند

نتواندکردن .

۸۰۹وانك : بانگ .

وانك نماژ : بانگ نماز، اذان. (نك

وانك ، نماژ .)

وانکرده : باز نگردد . (نك

واکرده .)

وانکردی : بازنگردید، بازنگشت .

(نك واکرده.)

(۱) وانما : باز نما . (نك بنموی .)

(۲) وانما : بازنماید. (نك بنموی .)

خدا آیتهاء خوشتنه که

حرف‌اندرکنارها وانما

تا بزانندکه خدا برهمه

محیطی : خدا آیتهای

خویشتن راکه حرف‌اند در

کنارها باز نماید تا بدانند

که‌خدا برهمه محیط‌است .

وانمان : بازنمایم. (نك بنموی .)

(مح)

وانمین : بازنمایند . (نك بنموی .)
وانهین : بازنهادم . (نك نان .)(نم)
دوش راست بردروانهین :
دوش راست بردربازنهادم .
واوینه : بازبینند . (نك دین(۱) .)
وایادآوین : بیادآوردن . (نك وا
(۱) ، آوین .)
وایه : آرزو . (مح)
وبره : ببرد . (نك و ، بین (۲) .)
درروزجمعه سنت رسولی
که شمشیر بمنبر وبره :
در روز جمعه سنت رسول
است که شمشیر بمنبر ببرد .
وبی : شد . (نك ببین(۲) .)
دراسم خداکه هوا سه لك
هستی اول لك خ درین
وجود ظاهر وبی وازذات
تجلی کی و در عالم غیب
بشوی وبعداژه دتجلی کی
وظاهر ببی ودر عالم غیب
رخ نهان کرد : دراسم خدا
که میگوئی سه کلمه است
اول کلمهٔ خ در این وجود
ظاهرشد واز ذات تجلی کرد
ودرعالم غیب رفت وبعدازآن
د تجلی کرد و ظاهرشد ودر
عالم غیب رخ نهان کرد .
وجین : زدن، بزدن . (نك جین .)
بهم وجین اجسام : بهم
زدن اجسام .

۲٦۷ وَر : بر .

ورمن : برمن . چهارده ملك
وردراشتا باشند : چهارده ملك
بردرایستاده باشند . ورارد ،
وراره : برآورد . ورارای :
برآوری . ورسند : برآیند .
وراسیه : برآید . وراسه :
برآید . ورانگیزانند :
برانگیزانند . ورانگیزند :
برانگیزند .
ورابر : برابر .
ورارد : برآورد . (نك وراوین .)

وراره : برآورد. (نك وراوین.)
واری : برآوری. (نك وراوین.)
وراسند : برآیند. (نك وراهین.)
وراسه : برآید. (نك وراهین.)
وراسیه : برآید.(نك وراهین.)
برشکل آدم وراسیه که
هر که بیهشت دشو بشکل
آدم بو : بر شکل آدم
برآید که هر که ببهشت
رود بشکل آدم باشد.
ورانگیزانند : برانگیزانند.
ورانگیزند : برانگیزند.
وراوان : برآوردن. (این صورت
یکبار دیده شد.) (نك
وراوین.)
درباب انگشت وراوان
درکلمه واتن : دربارهٔ
انگشت برآوردن در
کلمه گفتن.
وراوه : برآورد. (نك وراوین.)
وراوی : برآورد. (نك وراوین.)

وراوین : برآوردن. (نك ور،
آوین، وراوان.)
وراری : بر آوری.
وراره، ورارد، وراوه
برآورد. **وراوی** :
برآورد. **ورنیارند** :
برنیاورند.
وراهی : برآمد. (نك وراهین.)
وراهی بند : برآمده باشند. (نك
وراهین.)
وراهیبندی : برآمده بودی (سوم
شخص). (نك
وراهین.)
براء آمحاسن بعداز
مدتی ویمیاسه که اگر
مادرزاد وراهیبندی
جاء آبندی که ... :
برای آن ریش بعد
از مدتی برمیآید
که اگر مادرزاد
برآمده بودی جای
آن بودی که ...

وراهی‌بو : برآمده باشد . (ناك
وراهین.)
وراهی‌بی : برآمده بود . (ناك
وراهین.)
وراهین : برآمدن . (ناك ور ،
آهین (۱) .)
وراسه : برآید.وراسیه:
برآیید.وراسند،وراینه:
برآیند . ومیاسه ،
ویمیاسه : برمیآید .
وراهی : برآمد .
وراهی‌بی : برآمده‌بود.
وراهی‌بو: برآمده‌باشد.
وراهی‌بند: برآمده
باشند . وراهیبندی :
برآمده بودی .
وراینه : برآیند . (ناك وراهین،
وراسند .)
ورخیزه : برخیزد . (ناك
ورشته .)
ورداشتن : برداشتن . (ناك ور ،
داشتن .)
وردارِه: بردارد .
وردارِه: بردارد . (ناك ورداشتن .)
ورُستی : برُرسته است . (این
معنی‌ازلغت استرابادی
گرفته شده .)
علم آ سیاهی ببو که
بوینی ورُستی : علم
آن سیاهی شود که
بینی‌رسته است .
ورسر آهی : برسر آمد. (ناك ور،
آهین (۱) .)
ورسه : برسد . (ناك و ، رسان .)
آکه واتی چون قیامت
ورسه : آنکه‌گفت چون
قیامت برسد .
ورشته : برخاسته .
وریزی : برخیزی.وریزه،
وریژه ، ورخیزه :
برخیزد.وریزند:برخیزند.

ویریژه : بر میخیزد .

ورشته بو : برخاسته باشد .

ورشته بو : برخاسته باشد . (نك ورشته .)

ورگیره : برگیرد . (نك ور، گیتن .)

ورنیارند : برنیاورند . (نك وراوین .)

وَرَه : برآن . (نك ور، آ.) (وا)

وری : براست .(نك ور،ی (۱) .) (وا)

وریزند : برخیزند .(نك ورشته .)

وریزه : برخیزد . (نك ورشته .)

وریزی : برخیزی (نك ورشته .)

وریژه : برخیزد . (نك ورشته .)

وریژه : بریزد . (نك بریتی .)

وَشتَه : بایستد . (نك اشتان .)

وسنتی که برسر کوه عرفات که وَشتَه چهل کسّ نام ببرند: وسنت است که برسر کوه عرفات که بایستد چهل کس رانام ببرند (ببرند بجای ببره یابایستد بجای بایستند).

وشون : برفتم . (نك شون .)

خویشتن با بلندی وشون (نم) : خویشتن بآن بلندی برفتم .

وگی : (نك سروگی.)

وگیتی : بگرفت . (نك و، گیتن.)

انوره وگیتی ازدرخت: آن نور را بگرفت از درخت .

وگیتند :بگرفته اند، برگرفته اند .(نك و، گیتن.)

آدم خوین عرش وخوین خانهٔ و ملایکه اوند که عرش خوین وگیتند : آدم عرش او وخانهٔ اوست وملایکه آنند که عرش اورا برگرفته اند .

وگیره : برگیرد ، بگیرد . (نك و، گیتن .)

امهره وکیره : آن مهر
را برگیرد .
وکین : کردن. (نك و ،کین(۲) .)
(شاید واکین درست
آن باشد.) (نك واکین(۱).)
چینده وکین همه انبیا آبو :
زنده کردن همه انبیا آن باشد.
ومیاسه : برمیآید ، میروید . (نك
ورآهین .)
هر برك که ومیاسه :
هر برگ که برمیآید .
ون : بام .
ونابو : بنهاده باشد . (نك
ونان .)
هردو دسته بیالهای دو
فرشته ونابو : هردودست
را بیالهای دوفرشته بنهاده
باشد .
ونان : بنهادن . (نك و، نان .)
دریکی رکعت صلوة هفت
موضع را واجبست چهارده
بار برزمین ونان : در یك
رکعت نماز هفت موضع را
واجبست چهارده باربرزمین
بنهادن .
ونهی : بنهی. وینو : می نهد .
ونی، ونهی : بنهاد . ونی :
بنهاده . ونهی بی : بنهاده
بود . ونابو ، ونهابو :
بنهاده باشد . ونینند : ننهند.
وانداته : بینداخته . (نك و، انداتن.)
از منارهٔ بیضاء شرقی
دمشق از آسمان براسه
هر دو دست خوشتنه
بدو بال ملایکه وانداته :
ازمنارهٔ بیضاء شرقی دمشق
از آسمان برآید (اگر
براسه باشد بمعنی
فرودآید است .) هر
دو دست خویشتن را بدو
بال ملایکه بینداخته .
ونینند : ننهند . (نك و نان .)

ونهابو :بنهاده باشد . (ناك
ونان .)
هر دو دست خوشتنه
براجنحهٔدو ملك ونهابو :
هر دو دست خویشتن را
بربالهای دو ملك بنهاده
باشد .

۱) ونهی : بنهی . (ناك ونان .)
آدمه یا غیرخو هرکه اسم
ونهی : آدم را یا غیراورا
هرکه اسم بنهی .

۲) ونهی : بنهاد . (ناك ونان .)
دست بربشت من ونهی :
دست بریشت من بنهاد .
عدد سور قرآن برخنان
ونهی : عدد سوره های
قرآن‌را برایشان بنهاد .

ونهی بی : بنهاده بود . (مح)
(درمتن بغلط وتهی بی
چاپ شده .) (ناك
ونان .)

) ونی: بنهاده . (ناك ونان .)

(۲) ونی :بنهاد . (ناك ونان .)
دست بزانوونی : دست‌بزانو
بنهاد . ادریس ازتدریس
نام ولی : ادریس را از
تدریس نام بنهاد .

ونیاسه : بنیاید ، نیاید . (ناك
و ، آهین (۱) .)
تاجسمی برجسمی ونیاسه
کلمه ظاهرنیبو: تاجسمی
برجسمی نیاید کلمه
ظاهرنمیشود . ازشهروده
هرکسی . . . وانك نماژ
ونیاسه خنان‌واجب قتل
اند : از شهر وده هر
کسی.. بانگ نمازبنیاید
(نیاید) ایشان واجب
قتل اند .

ویریژه : برمیخیزد. (ناك‌ورشته .)

ویسوبکی : اعاده کرد .(این معنی
اززیرنویس جاودان‌نامه
گرفته شده و در لغت

استرابادی فرستاد
بسوی او معنی شده).
(ناك كين(۲) .)
همه انبیاوه ازظهر
خو بدر آوی وعهد
بکبتی ویسو بکی بظهر
خو : همه انبیارا ازپشت
اوبدر آورد وعهدبگرفت
وباز نهاد (اعاده کرده)
بپشت او .
ویکره : میکند . (ناك و كين .)
انگشتری سلیمان سدی
که آن چهارده راازآن
استخوانهای دیگر جدا
ویکره : انگشتری سلیمان
سداست که آن چهارده را
ازآن استخوانهای دیگر
جدا میکند .
ویکی : بر کرده است. (ناك ویکیی .)
ویکیی : بر کرده است . (ناك ویکی،
كين (۲).)
آکلمه که سر از وجود

خنان ویکیی براء معنی
معین ویکی : آن کلمه که
سراز وجود ایشان برکرده
است برای معنی معین بر
کرده است .
ویمیاره : برمیآورد . (شاید
دیمیاره : درمیآورد .)
(ناك آوين .)
ملایکه‌را خدا . . . بآ
شکل آدم ویمیاره :
ملایکه‌را خدا . . . بآن
شکل آدم برمیآورد .
ویمیاسه : برمیآید .(ناك وراهين.)
براء آ محاسن بعد از
مدتی ویمیاسه : برای آن
ریش بعدازمدتی برمیآید
(درمیآید) .
وینکو : برمیآید . (ناك وءكو(۱).)
جرا در اول وقت که
کافر مسلمان بوخوانکشت
وینکو آوين وبعد از آن

واتن . . . : چرا در اول
وقت که کافر مسلمان شود
او را انگشت برمیباید
آوردن و بعداز آن گفتن ...
ویبند : بینند . (نك دین(۱) .)
وینو : می نهد .(نك و نان .)
دست برزانو وینو : دست
برزانو می نهد .
وینه : بیند . (نك دین(۱) .)
(۱)وینی : بینی ، ببینی . (نك دین
(۱).)
۸(۲)وینی: بینی ، دماغ .

ه

(۱)هِ: می، همی . (نك هی(۲)، همی.)
هِدمه : میدمد . هِرسانه :
میرساند . هِزانی : میدانی و
میدانست .
۲) ه: است . (ه درین معنی خیلی کم
بکار میرود و بجای آن بیشتر
ی دیده میشود .) (نك ی(۱).)
کافره : کافر است . معلومه :
معلومست. انه : اینست. دره : است.
کامنه: کدامست . مخلوقه :
مخلوق است .
(۳) ه : یك . (نك هی(۱).)
هچی : چیزی ، یك چیز .
(٤) ه : آن. (نك آ .)
اژه : از آن . دره : در آن .
بره : بر آن. بره کو : بر آنجا .
دره کو : در آنجا . اژه کو :
از آنجا .
هابنده : بینند . (نك هیبنده .)
۱٦۳ هاجین : بپوش (؟) (نم)
یکی آهی و پوست
کوسفندی بمن هادی که
انه بخویستن هاجین :
یکی آمدو پوست گوسفندی
بمن داد که اینرا بخویشتن
بپوش .

هاد : بده . (نك دان .)

هادابو : داده باشد . (نك‌دان .)

هادبند : داده باشند . (نك دان .)

هادن : دادم . (نك دان .)

هادو : بدهد . (نك‌دان .)

خوخوشتن مقام هیخواستی
که بمن هادو : او مقام
خویشتن را میخواست که
بمن بدهد . (نم)

هادوبو : داده باشد . (نك دان .)

هاده : بده . (نك دان .)

هادی : داد . (نك دان .)

هادین : دادم . (نك دان .)

هادیند : دادند ، داده‌اند . (نك
دان.)

او نان که امت‌محمد بند
و انبیا در باب خنان در
کتب‌سماوی خبر هادیند:
آنان که امت‌محمد باشند
و انبیا دربارهٔ ایشان در
کتب‌آسمانی خبر دادند .

هاکر : بکَن . (نك کین(۲) .)

ابرهیم را واتی که رو
بکعبه هاکر : ابراهیم را
گفت که روی بکعبه بکن .

هاکرید : بکُنید . (نك کین (۲).)

دیم بشطر مسجدحرام
هاکرید: روی بشطر
مسجدحرام بکنید .

هاکریه : بکُنید . (نك کین(۲) .)

دیم بخو هاکریه :
روی باو کنید .

هاکو : بباید . (نك کو(۱) .)

دیم ببیت المقدس هاکو
کین : روی ببیت المقدس
بباید کردن .

هاکی: کرده . (نك کین (۲) .)

دیم باَخانه هاکی خداوه
سجده بکَنَد : روی بآن
خانه کرده خدا را سجده
بکردند .

هاکیبو : کرده باشد. (نك کین(۲) .)

هر که دیم بهر موضع از

مثال خوداره همازن بو
که بیاك كامه دیم هاکیبو :
هر که روی بهر موضع ازمثال
او دارد همچنان باشد که
بیاك كامه روی کرده باشد.

هاکیتی : گرفت . (ناك کیتن .)
سخن جبریل براء ایر
حدیث قدسی مزیت داره
که جبریل بصورة آدم
درآهی و تعلیم اژ آدم
هاکیتی : سخن جبریل
برای آن برحدیث قدسی
مزیت دارد که جبریل
بصورت آدم درآمد و تعلیم
از آدم گرفت .

هاکیره : بگیرد . (ناك کیتن .)

هاکیند : کردند . (ناك کین(۲) .)
بالتزام معلوم بیو که
دیم بکعبه ها کیند :
بالتزام معلوم شود که
روی بکعبه کردند .

هاندو : ندهد . (ناك دان .)
درعقد مرد و جن بهمدیر
مرد هنکو هیجی هادو
چنه تا عقد درست بو اکر
هاندو درست نی : درعقد
مرد وزن بهمدیگر مرد باید
چیزی(یاك چیز) بدهد زن
را تا عقد درست باشد اگر
ندهد درست نیست .

هانکیره : نگیرد . (ناك کیتن .)

هانیدند : نمیدهند ، ندهند . (ناك
دان .)
میراث پدر بخنان
هانیدند: میراث پدر
بایشان نمیدهند(ندهند) .

هانیدو : نمیدهد. (ناك دان.)(وا)

هبره : میبرد . (ناك بین (۲) .)

هبند : میشوند . (ناك ببین (۲).)
(مبح)

هبو : میشود . (ناك ببین (۲).)

هپرسی : میپرسیدم . (ناك پرسه .)
(نم)
من خو هپرسی : من او را

(از او) میپرسیدم .

هتاشه : می‌تراشد .(ناك تا شان .)

هجی : چیزی ، یك چیز .(ناك ه (۳)، جی(۲)، هیجی.)

هجین : میزنند . (ناك جین .) (نم)

هجینه : میزند.(شایدهیچنه درست آن باشد) . (ناك جین .)

هخوازه :میخواهد.(ناك خواشتی.)

هخوان : میخوان (فعل امر) . (ناك خوندن .)

(۱) هخواندی:میخواند (ناك خوندن .)

(۲) هخواندی: میخواندم . (ناك خوندن .) (نم)

من این بیت هخواندی:

من این بیت میخواندم .

هخوانی :میخوانم . (ناك خوندن .)

هخوانند : میخوانند.(ناك خوندن.)

هخوانه : میخواند . (ناك خوندن.)

هداران : میدارند .(ناك داشتی .)

آنکس که بر آسمانها

که از شیطان مردود

نگاه هداران بگذره :

آنکس که بر آسمانها که

از شیطان مردود نگاه

میدارند بگذرد .

هداره : میدارد . (ناك داشتی .)

ادراك آدمیه بدوزخ و

بهشت هبره و بر عمل نیك

و بد هداره : ادراك آدمی را

بدوزخ و بهشت میبرد و بر

عمل نیك و بد میدارد .

هداری : میداری . (ناك داشتی .)

هداشتند : میداشتند (ناك داشتی .)

هدمه : میدمد . (ناك دان .)

روح درخو هدمه :

روح در او میدمد .

هدو : میدهد . (ناك دان .)

(۱) هدی: میداد . (ناك دان.)

خو کلمهٔ تقوی بی که

مردمه از شرك و اك ع

عذاب و خیشه خلاص هدی:

او کلمهٔ تقوی بود که مردم را

ازشرك وكلمهٔ عذاب وخبيثه
خلاص ميداد .
هدی :میدید . (نك دين(۱) .)
هرچه محمد هدی و
هواتی یعنی که قرآنی
دو بابت بی یکی بخواو
هدی . . . : هرچه محمد
میدید و میگفت یعنی که
قرآنست (شایدقرآنی غلط
وقرآن درست باشد) دونوع
بود یکی بخواب میدید . . .
هدی : میدهی . (نك دان .)
هدین : میدیدم . (نك دین (۱) .)
(نم)
هدیند : میدیدند . (نك دین(۱) .)
هرسانه : میرساند . (نك رسنان .)
هرسنه : میرساند . (نك رسنان .)
هرسه : میرسد . (نك رسان .)
هرسی : میرسید (سوم شخص فرد).
(نك رسان .)
هرسینه : (شاید هرسنیه بمعنی
میرسانید.)(نك رسان .)
۱۱۰ هروشه : میفروشد .
هزانند : میدانند (نك زانان .)
هزانه : میداند . (نك زانان .)
(۱) هزانی : میدانی . (نك زانان .)
(۲) هزانی : میدانید . (نك زانان .)
یاآدمیان شمه ... مرشد
خوشتنه یا خدا هزانی
یارسول یاامام: ای آدمیان
شما . . مرشد خویشتن را
یا خدا میدانید یا رسول
یا امام .
(۳) هزانی : میدانست . (نك زانان .)
(٤) هزانی : میدانستم . (نك زانان .)
(نم)
در خواودین که درراهِ
رودباراستراباد حروف
مقطعه بی و هزانی که
خواوری : درخواب دیدم
که درراهرودبار استراباد
حروف‌مقطعه‌بودومیدانستم

که خوابست . در خواب
دین درجزیره که آفتاب
از مغرب وراهی بی و
هزانی که علامت قیامتی :
درخواب دیدم در جزیره
که آفتاب ازمغرب بر آمده
بود و میدانستم که علامت
قیامت است .

(۱) هزانید : میدانید . (نك زانان .)
(۲) هزانید : (بجای هزانیند نوشته
شده.) (نك هزانیند .)
معلوم بیبو که خنان
بعضی اسماو ه هزانید :
معلوم بوده باشد که ایشان
بعضی اسما را میدانستند.
هزانین : میدانستم . (نك زانان .)
(نم)
درجزیره بخوابهدین
که من هزانین وهواتی
یاهیتی هواتی :درجزیره
بخواب میدیدم که من
میدانستم و میگفتم یا یك

تن (شخصی) میگفت .
هزانیند : میدانستند. (نك زانان .)
ملایکه هم اسم جند
هزانیند: ملایکه هم
چند اسم میدانستند .
هسازه : میسازد . (نك ساتن .)
خداء مطلق آنست که
تقسیم کتابت اشیاهکره ..
و صورة آدم هسازه:
خدای مطلق آنست که
تقسیم کتابت اشیامیکند....
و صورة آدم میسازد .
هستان : هستم . (نك بین(۳) .)
هستانی : هستید . (نك بین (۳) .)
هستن : هستم . (نك بین(۳) .)
هستنه : هستند . (نك بین(۳).)
هستنی: (بجای هستن بمعنی هستم
نوشته شده.) (نك هستن.)
من علامت . . . خدایی
هستنی : من علامت . . .
خدایی هستم .
هستی : است، هست. (نك بین(۳).)

در خو ناسخ هستی و
منسوخ هستی و سخن الله و
انبیا و ملایکه و شیاطین
هستی: در او ناسخ و منسوخ
است و سخن خدا و پیغمبران و
فرشتگان و شیاطین است. اژ
خو که رسولی پرسیدند که
بآدم چه آهی و اتی حروف
که الف بی ت ث جیم هستی:
از او که رسولست پرسیدند
که بآدم چه آمد گفت حروف
معجم که الف بی ت ث جیم است
ان بحث هییا گاه دیر نو نشته
هستی: این بحث یك جایگاه
دیگر نوشته است. صاحب
قرآن که خدا هستی آمری
بنماز و سجود کین: صاحب
قرآن که خدا است آمر
است بنماز و سجود کردن.
هستیا: هستی (دوم شخص فرد).
(ناك بین (۲).)
تو وجه خدا هستیا و بهر جا
که تو دیم دکریا وجه خدا
آکو بو: تو صورت خدای هستی
و بهر جا که تو روی کنی روی
خدا آنجا باشد.
هستیانی: هستید. (ناك بین (۳).)
هستیند: هستند. (ناك بین (۳).)
هشند: میروند. (ناك شون.)
اژ اسم بمسما هشند:
از اسم بمسما میروند.
هشنوی: میشنید (ناك اشنوان.)
رسول اژرا اژ جبریل
کلام الهی هشنوی
که جبریل بصورة
آدم دیمیاهی: رسول
ازینرو از جبریل کلام
الهی میشنید که جبریل
بصورت آدم درمیآمد.
موسی آواز جراجر قلم
و کتابت دست خدایی
که بر لوح می نوشت
هشنوی: موسی آواز
جراجر قلم و کتابت دست
خدایی که برلوح مینوشت

میشنید .

هشوُ : میرود. (نك شون.)

آفتاب‌در زیرعرش هشو:

آفتاب در زیر عرش‌میرود.

۱۲۴ هشوران : میشویند .

براء اَ که طواف بر تو

براء اَمواضع واجب

ببی که هشوران: برای

آنکه طواف بر توبرای

آن مواضع واجب شد

که میشویند .

بشوره: بشوید. بشورند:

بشویند. هشوره،هیشوره:

میشوید . هشوران :

میشویند . بشستا: شستی.

بشستنه: شستند. نبشویی :

نشویی .

هشوره : میشوید. (نك‌هشوران.)

هشون: میرفتم .(نك شون.) (نم)

هشوی: میرفت. (نك شون.)

بحث کلمة‌الله وروح‌الله

خوین‌ماریاهشوی: بحث

کلمة‌الله وروح‌الله با مادر

او میرفت

هشینه : میتواند. (نك نشه.)

هشینه بین : میتواندبودن.

هطابان : میطلبم . (نك هطابند.)

(نم)

هطلبند : میطلبند .

بطلبیه : بطلبید (امر).

هطابان:میطلبم هطابند:

میطلبند. هطلبی: میطلبید.

هطلبی:میطلبید (سوم شخص‌فرد).

(نك هطلبند .) (نم)

هکاردْنی:میگردانید (سوم‌شخص

فرد). (نك‌بکاردنید(۱).)

اکر بحکم ... نبندی‌کی
خو خدا مسجود ملایکه
هکاردنی‌و خوقایم‌مقام
وخلیفه خویشتن‌هکی :
اگر بحکم ... نبودی‌کی
اوراخدا مسجودملایکه
میگردانید واورا قـایم

مقام خویشتن میکرد.

هکَر : میکن (فعل امر) . (نك
کین (۲).)

همه اشیا که خارج آدمی
همازن تصورهکر : همه
اشیاکه خارج آدمست هم
چنان تصور میکن.

هکَران : میکنم . (نك کین (۲).)

هکَرند : میکنند . (نك کین (۲).)

هکَره: میکند . (نك کین (۲).)

هکری : میکنی. (نك کین(۲).)

هکزاران:میگزارم.(نك گزاردی.)

هکزاردی: میگزارد . (نك
گزاردی .)

هکزارند : میگزارند . (نك
گزاردی .)

هکزاره: میگزارد.(نك گزاردی.)

هکشتی : میکشت . (نك کشتی.)

هکشکه : میکشد . (نك کشتی.)
بمثال خویشتن گوسفند

هکشکه : بمثال خویشتن
گوسفند میکشد .

(۱) هکشند : میکشند . (نك کشان .)

(۲) هکشند : میکُشند . (نك کشتی.)

هکشنه : میکشند .(نك کشان.)

(۱) هکشه : میکُشد . (نك کشتی.)

(۲) هکشه: میکشد . (نك کشان.)

هکشیند: می کشیدند. (نك کشان.)

انبیا ..دره خانه نظر هکند
وانتظار روح دَدَمان خو
هکشیند: انبیا در آن خانه
نظر میکردند وانتظار روح
در دمیدن اومیکشیدند.

هکن : میکردم . (نك کین(۲).)
(نم)

هکند : میکردند . (نك کین(۲).)

هکند: میکنند .(شاید هکرند یا
هکنند) (نك کین (۲).)

همه اشیا وموجودات عالم
خاکه که عبارتی ازآدم

در میان دارند و سجده
خوهکندطوعا او کرها :
همه اشیا و موجودات عالم
خاکرا که عبارتست از آدم
در میان دارند و سجده او
میکنند طوعاً یا کرهاً .
هکنند: میکُنند . (ناك کین (۲).)
(۱) هکی : میکرد . (ناك کین(۲) .)
(۲) هکی : میکردم. (ناك کین (۲).)
(نم)
من تصورهکی که خو قربان
هنکو کین : من تصورمیکردم
که اورا قربان میباید کردن .
هکیره : میگیرد. (ناك کیتن .)
هکین : میکردم.(ناك کین (۲) .)(نم)
هکیند: میکردند. (ناك کین(۲) .)
همازن : همچنان، همچنین، چون.
(ناك ازن ، همزن.)
۸٤۵ همباز : انباز ، شریك .
همدیر: همدیگر (ناك دیر .)
همزن: همچنان،چون.(ناك همازن.)

چون واتی رسول که
رویهای خنان همزن قمر بو:
چون گفت رسول که رویهای
ایشان چون قمرباشد .
همنا : مینماید، نشان میدهد (ناك
هنما ، بنموی .)
خداخوشتنه باشکل همنا :
خدا خویشتن را بآن شکل
مینماید . خدا بشکل آدم
وامردخوشتنه همنا : خدا
بشکل آدم وامردخویشتن
رامینماید .
همنی :همین است (ناك ان،ی(۱).)
فرق میان خو و حیوان
همنی : فرق میان او وحیوان
همین است .
همو : همه را.
همودیم درخو کو کین :
همه را روی در او باید کردن.
همی:می،همی- (برسر فعلی درمیاید
که بایك صوت آغازشود.)

(نك ه (١) ، هی (٢).)

ءمیاره : میآورد. (نك آوین .)

ءمیاسند : میآیند. (نك آهین(١).)

ءمیاسه : میآید. (نك آهین(١).)

ءمیاوند : میآوردند (نك آوین .)

ءمیاوی : میآورد .(نك آوین .)

ءمیاهند : میآمدند.(نك آهین(١).)

ءمیاهی : میآمد.(نك آهین (١).)

ءمیره : میمیرد. (نك مین .)

ءمیشته : میایستد. (نك اشتان .)

ءمیشی : (شاید همیشی)همیشگی.
(مح) (درلغت استرابادی
همیشی آمده.)

ءند : اند ،هستند. (نك بین(٣) .)
هفت آسمان وسیاراتهمه
برگرد خودرطواف هند:
هفت آسمان وسیارات همه بر
گرد او درطوافند .

ءداتی:میانداخت ، میانداختم (؟)
(نك انداتن.) (نم)
نماز کین امیر تمور و خیا
نماز گذاردن و خوین فرش
براء درویشان هنداتی :
نماز کردن امیر تیمور و باو
نماز گزاردن وفرش او برای
درویشان میانداخت (؟)
(میانداختم (؟))

هنداژه: میاندازد . (نك انداتن.)

هنگو: میباید . (نك گو(١).)
هنگو که آدم وقتی که
تعلیم ملایکه کیبو لغت خنانه
زانه : میباید که آدم وقتی
که تعلیم ملایکه کرده باشد
لغت ایشانرا بداند .
در وضو آب هنگو که
بدیم برسنه یا خاك :
در وضو آب میباید که بروی
برساند یا خاك . بمذهب
سنت جهل کس کمتر هنگو
نبند در نماز جمعه : بمذهب
سنت چهل کس کمتر میباید
نباشند در نماز جمعه . خلیل
که بناء کعبه کی هنگو

زانابو که موضع خلقت و
جبهٔ آدم و سر آدم اکو بی:
خلیل که بنای کعبه کرد
میباید دانسته باشد که موضع
خلقت و جبهٔ آدم و سر آدم
آنجا بود. انسان را حال دو
است یا مرده یا زنده در
هر دو وقت رو در کعبه
هنکو که بو: انسان را
حال دواست یا مرده یا زنده
در هر دو وقت رو در کعبه
میباید که باشد. مواژ که اگر
آسمان یا حیوان خارج عین
وجود آدم بندی زحمتی
که بخنان رسه هنکو آدم
محس بندی: مگو که اگر
آسمان یا حیوان خارج عین
وجود آدم بودی زحمتی که
بایشان رسد میباید آدم محس
بودی. ای طالب تو هنکو که]
موجوداته یك وجود آدم]

زانی: ای طالب تو میباید
که موجودات را یك وجود
آدم دانی. هنکو باژه: میباید
بگوید. هنکو بیاسه:
میباید بیاید. دین که پادشاهی
خشتن پور ەسه نصیحت و پند
هدی آکه واتی که هنکو که
تن زمین سرخ بو و دوم اکه
هنکو که طالب تو بسیار بو
و سیم غلبه ظن اوی که تین
دست کشاده بو (نم): دیدم
که پادشاهی پسر خویشتن
را سه نصیحت و پند میداد آنکه
گفت که میباید که زمین تو
سرخ باشد و دوم آنکه میباید
که طالب تو بسیار باشد و سیم
غلبهٔ ظن آنست که میباید که
دست تو گشاده باشد. دیم
بمثال خودکی پرستش
هنکو کین؛ روی بمثال او
کرده پرستش میباید کردن،
ننه و کسو ەمرده هنکو دان:

نفقه‌و کسوه مردرامیبایددادن
(مرد باید بدهد). درمیان
انبیاسبب‌چه‌بو که خوهنکو
آهین نه دیرانه: در میان
انبیا سبب چه باشدکه‌او
را میباید آمدن نه دیگران
را (سبب چه باشد که او
باید بیاید نه دیگران).
ناجار خوکه خدایی‌دره
صورة هنکودین و آوه
(آوه) احسن‌صورة هنکو
زانان: ناچار او را که
خدایست در آن صورت
میبایددیدن وآنرازیباترین
صورت میباید دانستن.
درعقد مرد وجن بهمدیر
مرد هنکوهیجی‌هادوچنه:
درعقد مرد و زن‌بهمدیگر
مرد میبایدچیزی‌بدهدزن‌را.
هنکوی: بایستی. (نك کو (۱).)
هنکوی که بیاسه: بایستی

که بیاید.
هنما: مینماید، بنظر میرسد. (نك
همناء بنموی.)
اگرعضوی‌از ظاهروجود
آدم بدردآسه هوینی که
بشئ دیرکه ظاهرا خارج
خوهنما معالجه هکره:
اگر عضوی از ظاهر وجود
آدم بدردآید می بینی که
بچیز دیگرکه ظاهراً خارج
او می‌نماید (بنظر میرسد)
معالجه میکند.
هنو: می‌نهد. (نك نان.)
هنویسند: مینویسند. (نك
بنوشتی.)
هنویسه: مینویسد. (نك بنوشتی.)
(۱) هوا: میگوید. (نك واتن (۳).)
(۲) هوا: میگویی. (نك‌واتن(۳).)
ازن بوکه تو هوا: چنین
باشدکه تو میگویی.
هواتن: میگفتم. (نك واتن (۳).)
هواتند: میگفتند. (نك واتن

(۳) .)

(۱) هواتی : میگفت.(نك واتن(۳) .)

(۲) هواتی : میگفتم . (نك واتن(۳).)

(نم)

این خواوه درویشان
خوشتنیا هواتی : این
خواب را بدرویشان
خویشتن میگفتم .

هواثه : میگوید. (نك واتن(۳).)

هونی : می بینی . (نك هوینی .)

هوی : میگویی . (نك واتن (۳).)

(گاهی بصورت هوی نوشته
شده .)

هوین : می بین (فعل امر) . (نك
دین(۱) .)

(۱) هویند : میگویند. (نك واتن(۳).)

(۲) هویند : می بینند . (نك دین(۱).)

هر چیز که در خواو هیتن
بوینی براء اوی که خو
سخن کو هویند و ناطق
هویند ... : هرچیز که در

خواب تنی (شخصی)
ببیند برای آنست که اورا
سخنگو می بیند و ناطق
می بیند ...

هویند : می بینند . (نك دین (۱).)

هوی نندی : می بینند.(نك دین(۱).)

در جاودان نامه در
زیر آن معنی شده
میباید.)

براءا در ظلال و عیون
خوشتنه هوی نندی
و درسندس و خضر
که حقیقت خوشتنه
که کلمه خدایی
هستند بصفاة رحمت ...
مشاهده بکنند : برای
آن در ظلال و عیون
خویشتن را میبینند
ودر سندس خضر که
حقیقت خویشتن را که
کلمهٔ خدایی هستند بصفاة

رحمت . . . مشاهده
کردند .

١) هوینه : میبینند. (نك دین (١).)
٢) هوینه : میگوییم . (نك واتن (٣).)

امه بینوینه که امه بهتر
یانی از اونان که آهیند
پیشتر اما هوینه که هم
اونانند که درامه ظاهر
بیند : ما نمیگوییم که ما
بهتریم از آنان که آمدند
پیشتر اما میگوییم که هم
آنانند که درما ظاهر شدند.
سوال کین من اژه ترسا
که بردست راست نشسته
بود که اول از خدا سخن
آهی و خدا وا ا سخنی
این سخن که هوینه این
سخن بود یا سخن دیر
(نم) : سؤال کردم (کردن)
من از آن ترسا که بردست
راست نشسته بود که اول
از خدا سخن آمد و خدا
با آن سخن است این سخن
که میگوییم این سخن بود
یا سخن دیگر .

هوینی : می بینی . (نك دین(١) .)
هویه : میگوید . (نك واتن (٣))

ان بحث دلیل آ طایفه
هستی که هویه که یوم
یاتی تاویله : این بحث
دلیل آن طایفه است که
میگوید که یوم یاتی تاویله.

(١) هی ، هی : یك . (نك ه (٣) .)
بیست و هی : بیست و
یك . پنجاه و هی: پنجاه
و یك . هی هی: یك یك.
هی شنبه : یکشنبه .
هی شوه: یکشبه. هیتن :
یکتن ، شخصی. هیچی :
یك چیز ، چیزی .
هیکار : یك کار، کاری.

جرا پوردوهبره ودت
هی: چرا پسر دو
میبرد و دختر یك .
هیقاء: یکتای هیسان:
یکسان . هیدیر:
یکدیگر . هییاگاه:
یك جایگاه ، جائی .
هشتصد وسی وهی:
هشتصد وسی ویك .
(۲) هی: می ، همی . (ناك هـ (۱) ،
همی .)
هیخوازان: میخواهم .
هیبنده: می بندد. هیخواستی:
میخواست .
(۳) هی: است . (ناك ی(۱)، ه (۲) .)
واتی که اشهد ان لااله الا
هو قول خدا هی: گفت
که اشهد ان لا اله الا هو
گفتار خدایست . ان کس که
آهی و بیان ان علم هکره
خو حقیقت محمد و علی
هی یا ازخنان غالب تری:

این کس که آمد و بیان این
علم میکند اوحقیقت محمد
و علی است یا از ایشان غالب
تر است .
هیا: ای ، هستی . (ناك بیون(۳) .)
اگر تو که مدعیی هیا ازن
نیزانی: اگر تو که مدعیی
هستی چنین نمیدانی .
هیانی: اید ، هستید . (ناك بیون(۳).)
شما که انبیاهیانی: شما
که انبیا اید .
هیبار: یکبار ، یك دفعه . (ناك
هی (۱)).
هیبره: میبرد . (ناك بیون (۲) .)
هیبنده: میبندد . (ناك هابندد .)
هیبو: میشود . (ناك بیون .)
هیبوسی: نگاه میکرد . (ناك
دبوسی .)
درشب معراج بدست
راست هیبوسی و
خنده هکی که اهل
جنت اند: در شب

معراج بدست راست
نگاه میکرد و خنده
میکرد که اهل جنت‌اند.
۱۰ هیتا : یکی ، یکتای . (نك هیتاء.)
حروف مقطعه بعدد بیست
و نه حروف تهجی واقع
بی هیتا زیادتی : حروف
مقطعه بعدد بیست و نه
حروف تهجی واقع‌شد یکی
زیادت است .
هیتاء : یکتای ، یکی ، یك ٠ (نك
هیتا ، هی (۱) .)
هیتاء موی : یکتای‌موی ،
یك موی .
هیتن : یکتن ، شخصی . (نك هی
(۱).)
هیجنه : میزند . (نك جین .)
هیجی : چیزی ، یك چیز. (نك
هی(۱)،جی(۲)، هجی .)
هیچی : چیزی ، یك چیز . (نك
هیجی .)

هیخوازان : میخواهم . (نك
خواشتی .)
در توریت آهی که
واتی موسی باخدا
که هیخوازان که
وجه ترا بوینان :
در توریت آمده که
گفت موسی با خدا
که میخواهم که روی
ترا ببینم .
هیخوازه : میخواهد . (نك
خواشتی .)
هیخوازی : میخواهی . (نك
خواشتی.)
هیخواستن : میخواستم . (نك
خواشتی .) (نم)
هیخواسته : میخواستند . (بجای
هیخواستند یا
هیخواستنه .) (نك
خواشتی.)
همه انبیا اگر اسم
از خو نیز انیند خداوه

جون هیخواسته
برستند : همهٔ انبیا اگر
اسم از او نمیدانستند
خدارا چون میخواستند
پرستند.

هیخواستی : میخواست . (نك
خواشتی .)

هیخواندن : میخواندم . (نك
خوندن .)

هیخواندند : میخواندند . (نك
خوندن .)

هیخواندی : میخواند . (نك
خوندن .)

هیخوانند : میخوانند . (نك
خوندن .)

هیخوانه : میخواند. (نك خوندن .)

هی‌خوانی ، هیخوانی : میخوانی
(نك
خوندن .)

هیخواهان : میخواهم . (نك
خواشتی .)

هیخواهان که ...
بهمان قاعده بران:
میخواهم که... بهمان
قاعده برم .

هیخواهه : میخواهد . (نك
خواشتی .)

هیخوره : میخورد . (نك بخوره .)

هیداره : میدارد . (نك داشتی .)
(وا)

هیدو : میدهد . (نك دان .)

هیدهٔ : میدهد . (نك دان .)

آ خط با او درسخن دراسه
واز حقیقت خوشتن و خدا
که کاتب خوی خبر بدوو
(و دوم اضافی بنظر میرسد)
هیدهٔ : آن خط با او در
سخن درآید و از حقیقت
خویشتن و خدا که کاتب
اوست خبر بدو میدهد .
چه معنی دارد که رسول
در کشف دی و خبر هیدهٔ
که زمین برپشت گاو و

ماهی بو : چه معنی دارد
که رسول در کشف دید و
خبر میدهد که زمین برپشت
گاو و ماهی باشد .

هیدیر : یکدیگر . (نك هی(۱)،
دیر .)

هیزانه : میداند . (نك زانان .)

هیزانیند : میدانستند. (نك زانان .)

بیش اژه که پیغمبر
آمَه بیاسه ازجهارماه
حرام گاهی ماهی را
بخلاف امرالله حلال
هیزانیندو بدل هیکیند:
پیش ازآنکه پیغمبر مـا
بیاید از چهارماه حرام
گاهی ماهی را بخلاف
امرالله حلال میدانستند
و بدل میکردند .

۹ هیزند : کشند (مح)

بعضی تقلید بالتقلید از
زمان بعید الی یومنا
انتظار قایم ایمه هیزند

۴۳ خوین هی نام مهدی
بو : بعضی تقلید بالتقلید
از زمان بعید الی یومنا
انتظار قائم ائمه کشند که
یك نام او مهدی باشد .

هیساتی : میساخت . (نك ساتن .)

هیسان : یکسان . (نك هی(۱) .)

هی‌شنبه : یکشنبه . (نك‌هی(۱).)

هیشنونه : میشنواند . (نك
اشنوان .)

(۱) هیشو : میرو (امر) . (نك
شون .)

(۲) هیشو : میرود . (نك شون .)

هیشوره : میشوید . (نك‌هشوران.)

هیشوند : میروند . (نك شون .)

هی‌شوه : یکشبه . (نك هی (۱)،
شو .)

هیکار : کاری ، یك کار. (نك‌هی
(۱) .)

تو ازسه کار هیکار بکو

کین : ترا از سه کاریک کار بباید کردن .

هیکران : میکُنم . (ناک کین(۲) .) (مح)

هیکرند : میکُنند . (ناک کین(۲) .)

هیکره ، هی کره : میکند . (ناک کین (۲) .)

هیکری : میکُنی . (ناک کین(۲).)

هیکشند : میکشند . (وا)

هیکشه : میکُشد . (ناک کشتی .)

هیکن : میکردم . (ناک کین (۲).) (مح)

هیکند : میکردند . (ناک کین(۲) .)

هیکی : میکرد . (ناک کین(۲) .) (مح)

هیگیره : میگیرد . (ناک کیتن .)

هیکیند : میکردند (ناک کین(۲) .)

هیمیافرینه : میآفریند . (ناک بیافرین .)

هینکو : میباید . (ناک کو (۱))

در وقت عقد مرد و جن

مرده هجی بجن هینکو دان:
در وقت عقد مرد و زن
مرد راچیزی بزن میبایددادن.

گواه شهیدین هینکو :
گواه دو شهید می باید .

هینکوی : بایستی . (ناک کو (۱) .)

دیم باخانه دکرو نماژ
بکر و اشتر بکش بجاء
آکه اسماعیل هینکوی
که دیم باخانه دکره
و بکشه : روی بآن
خانه کن ونمازبکن و
شتر بکش بجای آن که
اسماعیل را بایستی که
روی بآن خانه کند و
بکُشد .

هینوشتی : مینوشت . (ناک بنوشتی)

هیور : یک بر ، یک طرف . (ناک هی (۱) .) (نم)

هیوینند : می بینند . (ناک دین(۱) .)

هیپاگاه : یک جایگاه ، جائی . (ناک هی (۱) ، پاگاه .)

ان بحث هیباکاه دیر
نو نشته هستی : این بحث
یك جای دیگر نوشته
است .

ی

ی : است . (ناك بین(۳) ، ه (۲).)
(گاهی ع بجای این ی دیده
میشود .)
واجبی: واجبست. **موجودی**:
موجود است . **پری** : پراست .
اکوی : آنجاست . **خوی** :
اوست **آکسی** : آن کس است.
آدمی : آدم است .

)ـی : نیز ، هم .
اکر خنانه امّة واژند که
خوی مقلّد بی : اکر امّت
ایشان گویند که او نیز مقلد
بود . **همازن که خودیم باکو**
دارد شمی دیم باکو
دکرید : همچنان که اوروی
بآنجا دارد شما نیز روی بآنجا
کنید . **اکر سایل واژه که**
من برهان الهی آن کامل
بشنوین مُنی همان بان :
اگر سایل گوید که من برهان
الهی آن کامل بشنیدم من نیز
همان باشم .

ـیا :به، با.
خدا رسولیا واته بی : خدا
برسول گفته بود . **خوشتن‌یا**
واتن که‌هَی دوت بخوآزنان:
بخویشتن گفتم که دختری
بخواهم (نم) . **مقابل کامه بین**
اَمو بیاکه بدیم دو فرشته بو:
مقابل خواهد بودن باآن (باآن)
موی که بروی دوفرشته باشد .
خوین مار آمیا هواتی :
مادراو بما (باما) میگفت
(نم) . **بحث کلمة‌الله وروح‌الله**
خوین ماریا هشوی (نم) :
بحث کلمة الله وروح‌الله با مادر

او میرفت . سلیمان هدهدیا
واتی که نامهٔ مَنه ببر :
سلیمان بهدهد گفت که نامهٔ
مرا ببر . خدا هوا محمدیا:
خدا میگوید بمحمد . در
شب معراج محمد آدمیا و
ابرهیمیا و موسی و عیسی
و یوسفیا سخن واتی :
در شب معراج محمد با آدم و با
ابراهیم و موسی و عیسی و با
یوسف سخن گفت . همه حجر
و مدریا و قطرهٔ بارانیا
ملکی هستی : با همه حجر و
مدر (سنك و خاك) و باقطرهٔ
باران فرشته ای هست . مردیا
هوا که تو البته در عقد
از خویشتن هجی بچن هاد :
بمرد میگوید که تو البته در
عقد ازخویشتن چیزی بزن بده.
منیا سخن واتی : بامن سخن
گفت . منیاهوواتی : بمن میگفت.
اخط بحقیقت خیا سخن هوا:

آن خط بحقیقت باو سخن میگوید
جون آدم بمی خدا شیطانیا
واتی که بشو و خاك خو
سجده بکر : چون آدم بمرد
خدا بشیطان گفت برو و خاك
اورا سجده بکن. تو خط وینی
نوشته خو بزبان حال تیا سخن
هوا که من جه جیزن : تو
خط بینی نوشته او بزبان حال
با تو سخن میگوید که من چه
چیزم . حق تعالی خونانیا که
سخن واتی بلغتی واتی که
خونان دره لغت مقلد بند
یعنی درمرکبات الا محمدیا :
حق تعالی با ایشان که سخن
گفت بلغتی گفت که ایشان در
آن لغت مقلد بودند یعنی در
مرکّبات الاّ با محمد . چون
قوّت طبیعت غالب بوو اعتقاد
فاسد ناچار ابواب مکر و
سرق و فریب همدیریا واکرند
(صح) : چون قوت طبیعت غالب

باشدواعتقاد فاسد ناچاردرهای
مکر و دزدی و فریب بهمدیگر
باز کنند .

یاسه : آید. (این صورت یکبار
دیده شد .)(ناك آهین(۱).)

ملایکه در صورة بشر و
آدمی یاسه یعنی ره بصورة
و خلقت انسان بیره :
ملایکه در صورت بشرو
آدمی آید یعنی راه بصورت
و خلقت انسان ببرد .

) یافته بی : یافته بود . (ناك یاوه .)
) یافته بی : یافته باشی. (ناك یاوه .)
(صح)

یافتی : یافت . (ناك یاوه .)
یاگاه : جایگاه (ناك هییاگاه .)

) یانی : ایم، هستیم . (ناك بین(۳) .)

اَمَه بینو ینه که اَمَه بهتر یانی
از او نان که آهیند پیشتر :
ما نمیگوئیم که ما بهتریم از
آنان که آمدند پیشتر .

(۲) یانی : اید، هستید . (ناك بین(۳).)

تعظیم خو درپایهٔ هستی
که شمه که حاجیانی ترك
خلقت خویشتن بکرید و
نقصان در خلقت وادی
کرید : تعظیم او درپایه‌ای
است که شما که حاجی‌اید
ترك خلقت خویشتن بکنید
و نقصان در خلقت‌خویشتن
پدید کنید .

یاوند : یابند . (ناك یاوه .)

یاوه : یابد

بیاو : بیاب . یاوه : یابد .
یاوند : یابند . یافتی :
یافت . نیمیافتی: نمی‌یافت.
یافته بی : یافته‌بود . یافته بی:
یافته‌باشی. درياوه : دریابد.
دریافته بو : دریافته باشد .

یر-:فرود (پیشوند) . (پاره ای
جایها با بر اشتباه شده .)

یراوین: فرودآوردن یراهین:

فرود آمدن. یراسه : فرود آید.
یراسند : فرود آیند. یراهی :
فرود آمد. یراهی بو : فرود
آمده باشد.

یراسند : فرود آیند. (نك یراهین.)
تنزل الملایکة و الروح
فیها من کل امر یعنی ...
تمام ملایکه و الروح دره
شو که امظهری یراسند:
تنزل الملایکة و الروح
فیها من کل امر یعنی ...
تمام ملایکه و الروح در
آن شب که آن مظهر است
فرود آیند. دره شو و
دره کسوة یراسند :
در آن شب و در آن کسوت
فرود آیند.

(۱) یراسه : فرود آید. (نك یراهین.)
خدا هر شب جمعه بآسمان
دنیی یراسه که مقام آدمی :
خدا هر شب جمعه بآسمان
دنیا فرود آید که مقام آدم

است. خدا در احسن تقویم
ازعرش بکرسی یراسه :
خدا در احسن تقویم از
عرش بکرسی فرود آید.
دامغانده دین در باب خوشتن
شهر فکر هکین که چهارده
دروازه داشته بوو برهر
دروازه عمارتی بو که
مسافر اسا بهر مذهب که
بو اکو یراسه خو رعایت
بکرند (نم) : در دامغان
دیدم در باب شهر خویشتن
فکر میکردم که چهارده
دروازه داشته باشد و برهر
دروازه عمارتی باشد که
مسافر آنوقت بهر مذهب
که باشد آنجا فرود آید
اورا رعایت بکنند. واتی
که خدا بکرسی یراسه
که ینزل الله تعالی علی
کرسیه : گفت که خدا
بکرسی فرود آید که ینزل

اللہ تعالی علی کرسیه (نم).

۲) یراسه : برآید . (تصحیف است از براسه .)

آفتاب که ازطرف مشرق
یراسه از طرف لطف بو
که یمین آدمی و ازطرف
یسار که براسه ازطرف
قهر آدم بو . آفتاب که
ازطرف مشرق برآید از
طرف لطف باشد که یمین
آدم است و ازطرف یسار
که برآید از طرف قهر
آدم باشد .

یراوی : فرود آورد . (نك یراوین .)

نماژه از آسمان آوی
درشو معراج و ابی
بآسمان برسنه تا بزانند
که خو یراوی : نماز را
از آسمان آورد در شب
معراج و بازبآسمان برساند
تا بدانند که اوفرود آورد.

یراوین : فرود آوردن . (نك یر-
آوین .)

یراوی : فرود آورد .

یراهی : فرود آمد . (نك یراهین .)

از پیش خدا باسمان دنیی
یراهی : از پیش خدا
بآسمان دنیا فرود آمد .

قرآن اژ کو کو بمحمد
یراهی : قرآن از کجا
بمحمد فرود آمد .

یراهی بو : فرود آمده باشد . (نك
یراهین .)

جون علم آدم الاسماء
و اتی هنکو که اَحرف
بخو یراهی بو : چون
علم آدم الاسماء
گفت میباید که آن
حرف باو فرود آمده
باشد .

یراهین : فرود آمدن . (نك یر-
آهین (۱) .)

اَکه و اتی که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة ...

کنایتی بیکبار براهین:
آنکه گفت که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة ...
کنایت است بیکبار فرود
آمدن . براهین خنان
بدو معنی بو : فرود
آمدن ایشان بدو معنی
باشد. براسه: فرود آید .
براسند: فرود آیند ·
براهی: فرود آمد .
براهی بو : فرود آمده
باشد .
برسه : (بجای براسه نوشته شده·)
(نك براسه .)
آفتاب که از مغرب برسه :
آفتاب که از مغرب بر آید .
- ین: نشانه ملکی در آخر نام و ضمیر .
(نك - ن(۱).)
خداین سخن : سخن خدا .

خداین خانه : خانهٔ خدا .
خدین کتاب : کتاب خدا .
حوا کرسی بو خدین :
حوا کرسی باشد خدایرا
(کرسی خدا باشد). خوین
خون: خون او . خوین جان :
جان او . خوین زیر : زیر او .
خوین دو دست : دو دست او.
همه روی زمین خوین بو :
همه روی زمین مال او باشد .
خوین سخن واتن : سخن گفتن
او . وجه انسان عرش بی خدین:
روی انسان عرش شد خدایرا
(عرش خدا شد) . امین کتاب:
کتاب ما . تین دیم : روی تو .
تین عمل : عمل تو . تین زمین :
زمین تو . تین دست: دست تو .

پیوست ۱

نمونه‌هایی از جاودان‌نامه و نوم‌نامه

از جاودان نامه

ورق ٦-٥ :

واختلاف السنتکم والوانکم مثلاکویی شجر وباز کویی درخت وباز کویی دار وباز کویی آغاج جراتا سوك همه اسم خوبو وخوعین همه بوبازجون خواهی اسم نو بجهت خو بیدابکری باز باسر باید گرفت واین حال راجاره نیست اکرسایل سوال کره اژ **ومن عنده علم الکتاب** که جرا خدای تعالی **خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام** خلق بکی که از جمیع علوی و سفلی بور ما سوالله بوجواب **اژرا** که ستة ایام عبارتی ازجهار بار سی ساعت وهی بار سو ساعت که آدم کاهی که برخط استوانشی سی بو که بخاتم آهی و کاهی که بخط استواء صورت آدم بشی سوك بوومجموع اشیا و ماسوی الله متصل بخوی و اژ خوی و جزوخوی و مربی خو واز اسماء خو که شش ك ه کاف ونون بو موجود ومقدر بند وروز جمعه که هفتم ونفخهٔ روح خوبو دربدن خوصفت خو یوم المزید بوتا آن شش روز باین جمعه هفت روز بو وشش بار سی ساعت ببو که ك ء کاف ونون شش بووهریك درذات خودسی بو اژرافی **ستة ایام** واتی وبه بیست وجهار ساعت هرروزه اژرا قسمت بکی **وما امر الساعة الا کلمح البصر** که شش سپیدی وسیاهی وبیست وجهار خط بو **بسم الله الرحمن الرحیم خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام** گفت دریابندهٔ لیل ونهار چشم آدم بووچشم خوین هریك بسه سیاهی وسپیدی بساتی که هردوشش شش سیاهی وسپیدی جهارسیاهی ودوسپیدی وهریك ازشش جهار خط خدایی بند که جهار طبایع کامه بین بیست وجهار بوساعت قسمت بکی اژرا بیست وجهار از آن شش روزوواتی در کلام مجید که **وما امرُ الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب** من اللمح وبعداز آن برخط استواء اکتابت وهفت آسمان وهفت زمین پس ناجار **لا تقوم الساعة الا فی یوم**

الجمعه درخوصراط‌ومیزان وکتاب ودوزخ وبهشت وعرش وکرسی وتأویل و تبدیل آسمانها وزمین ونفخ صورو خلود وبرخاستن و مرك وعالم ابد وازل ظاهر بیو و بصورت آدم دربهشت درآیند **لیلة البدر یوم القیامة انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** ظاهر بیو.

برگردانده بفارسی:

واختلاف السنتکم والوانکم مثلاً گویی شجر و باز گویی درخت و باز گویی دار و باز گویی آغاج چراتاسی ودو کلمه همه اسم او باشد واوعین همه باشد بازچون خواهی اسم نو بجهت او پیدا بکنی باز باسر باید گرفت (از سر باید گرفت) واین حال راچاره نیست اگرسایل سؤال کنداز **ومن عنده علم الکتاب** که چراخدای تعالی **خلق السموات والارض ومابینهمافی ستة ایام** خلق کرد که از جمیع علوی وسفلی باشد و ماسوالله باشد جواب برای اینکه **ستة ایام** عبارتست ازچهار بار بیست‌وهشت ساعت ویکبارسی ودوساعت که آدم گاهی که بر خط استوا نروی بیست وهشت باشد که بخاتم(خاتم الانبیا) آمد (زیرا زبان عرب بیست وهشت حرف دارد و قرآن بآن زبانست) وگاهی که بخط استوای صورت آدم بروی سی‌ودو کلمه باشد ومجموع اشیا و ماسوی‌الله متصل باوست وازاوست وجزو اوست ومربی اوواز اسماءاو که شش کلمهٔ کاف‌ونون باشدموجودومقدر باشند وروز جمعه که هفتم ونفخهٔ روح‌او باشددربدن اوصفت اویوم‌المزید باشد تاآن شش‌روز بعد ازآن جمعه هفت‌روز باشد وشش بار بیست وهشت ساعت شود که کلمهٔ کاف ونون‌شش‌باشد وهر یك درذات خود بیست وهشت باشد(یعنی هریك ازحروف) برای این ستة ایام گفت و به بیست وچهارساعت هرروز رابرای‌این قسمت کرد **ومامرالساعة الا کلمح البصر** که شش سپیدی وسیاهی وبیست وچهارخط باشد **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم خلق السموات والارض ومابینهمافی‌ستة ایام** گفت . دریابندهٔ لیل‌ونهار چشم‌آدم باشدوچشم او هر یك بسه سیاهی وسپیدی ساخت که هردوشش شش‌سیاهی وسپیدی چهارسیاهی‌ودوسپیدی وهریك ازشش چهار خط خدایی باشند که چهار طبایع خواهدبودن بیست وچهار باشد ساعت قسمت کرد برای این بیست و چهار از آن‌شش روز وگفت در کلام مجید که **وما امرالساعة الا کلمح البصراوهواقرب من‌اللمح** وبعدازآن برخط‌استوای آن کتابت وهفت‌آسمان‌وهفت زمین پس ناچار **لاتقوم‌الساعة الا فی‌یوم الجمعه** در اوصراط و میزان وکتاب و دوزخ و بهشت وعرش وکرسی وتأویل و تبدیل‌آسمانها وزمین ونفخ صوروخلود وبرخاستن ومرگ‌وعالم ابدوازل‌ظاهر شود وبصورت آدم دربهشت درآیند **لیلة البدر یوم القیامة انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** ظاهر بیو.

ورق ۷ :

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين
الى آخره خورسول و خدا صلوة خواندی قسمت الصلوة بيني و بين عبدی نصفين واجبی
خو هفده بار خواندن در حضر در شش روز ودر روز خلقت آدم که علم آدم الاسماء كلها پانزده
بار خواندن وازاول انبيا ذکر آدم درين سورة کی خدا بسم الله الرحمن الرحيم و بر ترتيب
وحروف مقطعه الم بيست و نه موضع آهی بعدد حروف تهجی که اصل کلامند و قرآن بيست و
نه قسمتی بعدد خنان ودر اول الحمد آهی ودر دوم که آن سورة البقره بو الم آهی يعنی
بعدد خنان الحمده بخوان در صلوة سفر که يازده بو ودر حضر ومصر جامع که هفده و پانزده بو
و در اول الم بعد از يؤمنون بالغيب از اعمال ابتدا بصلوة کرد که يقيمون الصلوة و يؤمنون
بما انزل اليك وما انزل من قبلك که شامل علم آدم الاسماء كلها ميشود و جميع کتب سماوی
که آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله
الايمان ان تؤمن بالله وملائكته والحديث بسم الله الرحمن الرحيم ازرا در صلوة جمعه وغير
جمعه که هردو درحضر بو وسورکعت بو جميع الحمد و قرآن بنيکو خواندن و ميتوان
خواندن بعدد سو که همه اسرار قرآن واحکام و سر قيامت ومبدا ومعاد هرچه ازازل تاابد
بی وبو و کامه بين که همه در قرآن درجی در ذات سوك ، خدايی که نماز برعدد خنانی
موجودی پس جميع آيات قرآن در صلوة که بعدد خنان هنکو خواندن براء انی لا تقوم
الساعة الا في يوم الجمعه که خلقت آدمی و علم آدم الاسماء كلها و خلقت خو در روز
جمعه بی سنت ببايد خواند در صلوة در صلوة بجهت آنست که يوم تبيض فيه الوجوه ولا
تسود وجهی پس امری ازين منظم تر نبو كما قال ؟ اول ما يحاسب به المرء الصلوة .

بر گردانده بفارسی:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك
يوم الدين الى آخره اورا رسول وخدا صلوة خواند قسمت الصلوة بيني و بين عبدی نصفين
واجبست اورا هفده بار خواندن در حضر در شش روز ودر روز خلقت آدم که علم آدم الاسماء كلها

پانزده بارخواندن و ازاول انبیاذکر آدم‌دراین‌سوره کردخدا **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** و بر ترتیب وحروف مقطعه **الم** بیست‌و نه موضع آمد بعددحروف‌تهجی (بیست‌وهشت حرف زبان عربی‌ولام‌الف که درحدیث نبوی‌یك حرف‌خوانده شده.) که اصل کلامند وقرآن بیست‌و نه قسمت‌است بعددایشان ودراول‌الحمد آمد ودردوم که آن‌سورةالبقره باشد **الم** آمدیعنی بعدد ایشان الحمد رابخوان درنمازسفر که یازده باشد ودرحضر ومصر جامع که‌هفده‌وپانزده‌باشد ودراول **الم** بعداز **یؤمنون بالغیب** ازاعمال ابتدا بصلوة کرد که **یقیمون‌الصلوة و یؤمنون بما انزل‌الیك‌وماانزل‌من‌قبلك** که‌شامل‌**علم آدم‌الاسماء کلها**میشودوجمیع کتب‌سماوی که **آمن‌الرسول بما انزل الیه من ربه‌والمؤمنون کل آمن بالله وملایکته وکتبه و رسله الایمان‌ان‌تومن بالله‌وملایکته‌والحدیث بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** برای‌این‌درنماز جمعه‌وغیرجمعه که‌هردودرحضرباشدوسی‌ودورکعت‌باشدجمیع‌الحمدوقرآن‌را می‌باید خواندن‌و میتوان‌خواندن‌بعددسی‌ودو که‌همه‌اسرارقرآن‌واحکام‌وسرقیامت‌ومبدأومعاد وهرچه‌ازازل‌بود وباشد وخواهدبودن که‌همه‌درقرآن‌درج‌است‌درذات‌سی‌ودو کلمه‌خدایی که‌نمازبرعدد ایشانست موجوداست‌پس‌جمیع آیات‌قرآن‌درصلوة که‌بعددایشان‌میبایدخواندن‌برای‌آنست‌**لاتقوم‌الساعة الافی یوم‌الجمعه** که‌خلقت آدمست‌وعلم **آدم‌الاسماء کلها** وخلقت او در روز جمعه‌بود سنت بباید خواندد‌رصلوة‌بجهت‌آنست که‌**یوم‌تبیض‌فیه‌الوجوه‌وتسود وجوه** پس امری ازاین منظم‌ترنباشد چنانکه‌گفت علیه‌السلام‌**اول‌مایحاسب‌به‌المرء الصلوة** .

ورق ۸ :

بحکم **اذاقری علیهم القرآن لایسجدون** درجمیع قرآن جهارده‌آیتی که جون‌خوبخوانند سجده واجب‌بوبحکم **اناکلام‌الله‌الناطق** آدم‌کتاب الهی ونامهٔ‌الهی بی‌بروجه خوودیم‌جهارده علامتی‌که هرکه اوه بخواند رودرقبله‌که موضع جبههٔ‌آدمی دکوکین وخداوه سجده بکین .

برگردانده بفارسی :

بحکم **اذاقری علیهم‌القرآن لایسجدون** درجمیع‌قرآن‌چهارده‌آیت است که‌چون‌اورا بخوانند سجده واجب باشد بحکم **اناکلام‌الله الناطق** آدم‌کتاب الهی ونامهٔ‌الهی‌بود بروجه‌اووروی [او] چهارده علامت‌است که‌هر که‌آنرا بخواندروی در قبله که موضع‌جبههٔ‌آدمست درباید کردن وخدارا سجده کردن .

ورق ۱۵ :

قال ۴ أنَا افصحُ من تكلّم بالضاد یعنی هشت‌صد ضاد هشتصد بو صاحب تأویل خداوند ضاد بو باسم ـ من تکلم بالضاد یك معنی اوی که‌غیر حروف مقطعه‌بو ـ دوم اوی که‌ضاد بحساب جمل هشتصدبو سیم‌اوی که‌اکثر اسم‌صاحب تأویل بو صح صح .

برگردانده بفارسی :

قال‌علیه‌السلام انا افصح من تکلم بالضاد یعنی هشت‌صد . ضاد هشصدباشدصاحب تأویل خداوند ضادباشد باسم ـ من تکلم بالضاد را یك معنی آنست که غیر حروف مقطعه باشد ـ دوم آنست که ضاد بحساب جمل هشتصد باشد سوم آنست که اکثر اسم‌صاحب‌تأویل باشدصح‌صح .

ورق ١٦ :

بعثتُ بجوامع الکلم ودالست برآن که‌جمیع اسماکه آدم‌راخدا تعلیم کرده‌و است که‌روز جمعه که‌روز خلقت آدم است‌صلوة پانزده است و لسان اهل الجنة عربی وفارسی‌دری هم برین دالست ودر لغت فرس آن چهار است وبس‌وبیست‌وهشت عرب یاایهاالذین آمنوا من‌یرتدمنکم عن‌دینه فسوف‌یاتی‌الله بقوم‌ـ‌من‌هم یا رسول‌الله قال‌هذا و ذووه لوکان الایمان مکلما (شاید معلقاً) عن الثریا لناله رجال من‌الفرس .

برگردانده بفارسی :

بعثت بجوامع الکلم [و] دال‌است براین که‌جمیع اسما که آدم‌را خدا تعلیم کرد سی ودواست که روز جمعه که‌روز خلقت آدم است‌صلوة پانزده است و لسان‌اهل‌الجنة عربی‌وفارسی‌دری‌هم براین‌دال‌است‌ودر لغت‌فرس آن‌چهار است‌و بس (که‌پ‌وچ‌وژوگ باشد) وبیست‌وهشت (بیست‌وهشت‌حرف)عرب یاایهاالذین آمنو من‌یرتدمنکم عن‌دینه فسوف یاتی‌الله بقوم‌ـ من‌هم یا رسول‌الله قال‌هذا وذووه لوکان‌الایمان معلقاعن الثریا لناله‌رجال من‌الفرس .

ورق ۲۱ :

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب آدم همازن که عیسی کلمة الله بی و لڤ و کلمات اول خود آدم بی و با آدم آهی ـ هیچ شك نیست که بحکم **ربك الاکرم الذی علّم بالقلم علّم الانسان مالا یعلم** (همه انبیا)(۱) آدم اول (واسما)(۱) وقلم که اسمارا مینوشت ظاهرا نبود ـ قلم نویسندهٔ آن اسما بی وهستی و کامه بین که خدا تعلیم آدم کی و آن اسماء که شکل وبیکر وهیاة نداشتی ونداره قلم خنانه شکل وصورت بدی ـ بحقیقت آدم وشکل ووجه وهیاة وبیکر آدم کتاب خدایی هستی ـ آن اسما از دهان آدم بدر همیاهی وحوا و آدم وحوارا جنانکه مظهر لڤ و کلام کی وجود خنانه ووجه خنانه لڤ ء خویشتن بکی ولوح محفوظ که **مافرطنا فی الکتاب من شیئ** خنانند و **عنده ام الکتاب** خنانند جون اسم قلم وعلم خط و قلم از خو بیبو که نقش ام الکتاب کی بو بوجهی امی بو همازن که محمد ٤ که **الولد سرّ ابیه**.

برگردانده بفارسی :

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب آدم همچنان که عیسی کلمة الله بود و کلمه و کلمات اول خود آدم بود و با آدم آمد هیچ شك نیست که بحکم **ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالا یعلم** (همه انبیا) آدم اول (واسما) وقلم که اسمارا مینوشت ظاهراً نبود ـ قلم نویسندهٔ آن اسما بود وهست وخواهد بودن که خدا تعلیم آدم کرد و آن اسماء که شکل وپیکر وهیاة نداشت وندارد قلم ایشانرا شکل وصورت بداد ـ بحقیقت آدم وشکل ووجه وهیاة وپیکر آدم کتاب خدایی است ـ آن اسما از دهان آدم بدر میآمد وحوا وآدم وحوا را چنانکه مظهر کلمه و کلام کردوجود ایشانرا ووجه ایشانرا کلمهٔ خویشتن کرد ولوح محفوظ که **ما فرطنافی الکتاب من شیئ** ایشانند و**عنده علم الکتاب** ایشانند چون اسم قلم وعلم خط وقلم از او بوده باشد که نقش ام الکتاب کرده باشد بوجهی امی باشد همچنان که محمد علیه السلام که **الولد سر ابیه**.

ورق ۲۲ :

خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن کما قال ۴ رایت ربی لیلة المعراج فی صورة امرد قطط وجاء دیرواتی رایت ربی فی احسن صورة

---

۱ ـ درمتن بجای این پرانتز دایره کشیده شده.

و قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قال فیم یختصم الملاء الا
درشب معراج خوشتنه درصورة بشریت نمویه که احسن تقویم هستی و بیان خلق هکر
فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد صورة امرد قطط صورة حوراست وصورة همه
بهشت است وصورة حواست که ام است ـ اتبعوا السواد الاعظم الفقر سواد الو
خدا آدمه که بصورة خود بیافرید وحوا راکه ازو بیافرید خودرا بشکل امرد نمود
بروجه صورة ام دارد و آدمه که کلمهٔ خداست بصورة خود بیافرید بجهت آن درشب معر
گفت رایت ربی فی صورة امرد قطط و بروجه آدم علامت ـو لئ ظاهر کرد که خط خدایی
که بدست خود نوشته است جنانکه گفت خلقت طینة آدم بیدی بجهت آن بروج
آدم ـو لئ ظاهر کرد که کلام قدیم او واسما که تعلیم آدم کی ـو بو وجمیع اسما ولغا
که ازدهن آدم ظاهر میشود ـو بی همازن که دندان خو ومسواك درصلوة سنت آدم ب
درغیر جمعه هفده رکعت برای آ هی کره درمحراب دیم درکعبه دکی ودرجمعه پانزد
رکعت تا بعدد صفات خدا که آدم بران فطرة مخلوقی که فطرة الله التی فطر الناس علیه
پرستش کره بمخالفت شیطان که شیطان درخودیم دکی سجدهٔ خدانکی وام الکتاب د
خدا خوشتنه درشب معراج دره صورة نمود بخواند تا صلوة درست بو آدم درصورة خداست
وحوا که ام است وحورا برصورة حوا باشند ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لو
کلون الله همه صلوة ـو جمیع صلوة که برفرزندان آدم واجبی که دیم درکعبه کره ر
بکزارد بعدد لغت آدمی که علم آدم الاسماء کلها وانجه از دهان وزبان آدم بدر آهی
که انبیا خبر دیند و آدم بره صورة مخلوقی ـو هستی برعدد ـو ووجه خو که کلم
الله بی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم کما قال و اکلمته القاها الی مریم .

برگردانده بفارسی :

خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن کما قال
علیه السلام رایت ربی لیلة المعراج فی صورة امرد قطط وجای دیگر گفت رایت ربی
فی احسن صورة و قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قال فیم یختص
الملاء الاعلی درشب معراج خویشتن رادر صورت بشریت نموده است که احسن تقویم است و بیا

ع ملق میکنند که فیم یختصم الملاء الاعلی یامحمد صورت امردقطط صورت حوراست و
سورت همه اهل بهشت است و صورت حوا است که ام است - اتقوا السواد الاعظم
انقرسواد الوجه خدا آدم را بصورت خود بیافرید وحوا را که ازاو بیافرید خود را بشکل
مرد نمود که بروجه صورت ام دارد و آدم را که کلمهٔ خداست بصورت خود بیافرید بجهت آن
در شب معراج گفت رایت ربی فی صورة امردقطط و بروجه آدم علامت سی و دو کلمه ظاهر
کرد که خط خداییست که بدست خود نوشته است چنانکه گفت خلقت طینة آدم بیدی
بجهت آن بروجه آدم سی و دو کلمه ظاهر کرد که کلام قدیم او و اسما که تعلیم آدم کرد سی و
دو باشد وجمیع اسماو لغات که از دهن آدم ظاهر میشود سی و دو (سی و دو حرف الفبای فارسی
و عربی) بود همچنان که دندان او (که سی و دو است) و مسواک در صلوة سنت آدم بود در غیر
جمعه هفده رکعت برای آن میکنند درمحراب روی در کعبه کرده و در جمعه پانزده رکعت تا بعدد
صفات خدا که آدم بر آن فطرة مخلوقست که فطرة الله التی فطر الناس علیها پرستش کند
بمخالفت شیطان که شیطان دراو روی کرده سجدهٔ خدا نکرد وام الکتاب که خدا خویشتن
را در شب معراج در آن صورت نمود بخواند تا صلوة درست باشد آدم درصورت خداست و
حوا که ام است و حورا بر صورة حوا باشند ایاکم و النظر الی المرد فان لهم
او نا کلون الله همه صلوة - وجمیع صلوة که بر فرزندان آدم واجبست که روی در کعبه کنند
و بگزارد بعدد لغت آدم است که علم آدم الاسماء کلها و آنچه ازدهان وزبان آدم بدر آمد
که انبیا خبر دادند و آدم بر آن صورت مخلوق است سی و دو کلمه است بر عدد سی و دو و وجه
او که کلمة الله بود ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم کما قال و کلمته القاها الی مریم .

ورق ۳۳ :

ابرهیم و رسول دیم در کعبه کیند و پرستش خدا کیند بامر خدا که موضع
جبهه و راس آدمی و موسی ع دیم در بیت المقدس کی که موضع ظهر و سینه آدمی
رسول دیم دربیت المقدس کی که موضع ظهر وسینهٔ آدمی و پرستش خدا کی سینه موضع
علم خدایی که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و ظهر موضع خلقت
جمیع انبیا واولیا بوحضرت رسالت دیم از موضع صدر و سینه و ظهر بکردانی و در
موضعی کی که جبههٔ آدم و وجه آدم اژه کو مخلوق ببی از برای غایت تعظیم واجلال آدم
اژرا که اکر کسی توهم کردی که رو درموضع صدر وظهر او کین بجهت آن بی که نطفهٔ

همه انبیا واولیا بودیعت بوده است درظهر خو بی رو دره کو مخصوص نه بآدمی فقط در کعبه ان توهم نی و خط ونیز روشن بتمامی خط وکتابت خدا بر وجه آدمی نه برصدر وظهر .

بر گردانده بفارسی:

ابراهیم ورسول روی در کعبه کردند و پرستش خدا کردند بامر خدا که موضع جبهه وراس آدم است وموسی علیه السلام روی در بیت المقدس کرد که موضع ظهر (پشت) وسینهٔ آدم است رسول روی در بیت المقدس کرد که موضع ظهر وسینهٔ آدم است وپرستش خدا کرد سینه موضع علم خدای است که **بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم** وظهر (پشت) موضع خلقت جمیع انبیا واولیا باشد حضرت رسالت روی ازموضع صدر وسینه وظهر بگردانید ودرموضعی کرد که جبهۂ آدم ووجه آدم از آنجا مخلوق شد از برای غایت تعظیم واجلال آدم زیرا که اگر کسی توهم کردی که رو درموضع صدر وظهر او کردن بجهت آن بود که نطفۂ همه انبیا و اولیا بودیعت بوده است درظهر اوبود (بود یا بوده است اضافی بنظر میرسد.) روی در آنجا مخصوص نه بآدم است فقط در کعبه این توهم نیست و خط و نیز روشن بتمامی خط وکتابت خدا بروجه آدم است نه برصدر و ظهر .

ورق ۴۱ :

باجماع انبیا هفته هفت روزاست وبجهت حجت درشش روزدر سواد اعظم هرروز هفده رکعت صلوة واجبی که **خلق السموات و الارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء** و در روز جمعه که روز خلقت آدمی و در صورت آئینه کـه ـ **آتانی جبریل وفی کفه** مرآة وروز ظاهرشدن عرش خدابووروز قیامت بوپانزده رکعت تا ـــو رکعت تمام بو که **علم آدم الاسماء کلها** که همه اسما ـــولۓ بی که بآدم آهی جون بعد ـــولۓ رودر کعبه که موضع جبهۂ آدمی دکی بعد **علم آدم الاسما کلها** سجدۂ خدا بمخالفت شیطان که تعلیم از آدم نگرفت وسجدۂ آدم نکرد باز ابی روزشنبه شش روزدیر هفده رکعت بگزاره باز جمعه پانزده بگره باز او بسر کیرد تادرحیوة بو .

برگردانده بفارسی :

باجماع انبیا هفته هفت روز است و بجهت حجت درشش روز درسواد اعظم هرروز هفده رکعت نماز واجبست که خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء ودر روزجمعه که روزخلقت آدم است ودرصورت آئینه که اتانی جبریل وفی کفه مرآة وروزظاهرشدن عرش خدا باشد وروزقیامت باشد پانزده رکعت (نمازواجبست) تاسی و دو رکعت تمام شود که علم آدم الاسماء کلها که همه اسما سی و دو کلمه بود (سی و دو حرف الفبای عربی و فارسی) که بآدم آمد چون بعدد سی و دو کلمه روی درکعبه که موضع جبههٔ آدم است کرده بعدد علم آدم الاسماء کلها سجدهٔ خدا بمخالفت شیطان که تعلیم از آدم نگرفت وسجدهٔ آدم نکرد باز دوباره ازروزشنبه شش روز دیگر هفده بگزارد باز جمعه پانزده بکند بازآن را بسر گیرد (ازسر گیرد) تادرحیوة باشد .

ورق۱۹ :

(آدم)(۱) ای طالب سرّ خدایی وحقیقت اشیا وخلقت انسانی بزان که مقرری ومعین که کرهٔ خاك و باد وآب وآتش بقیهٔ وجود آدمی وجزو وجود آدمی وهر جزوی از اجزای این چهار طبیعت استعداد وقابلیت آن داشت وداره که وجود آدم ببو وهمه اشیا قابلیت آن داره که یاك تار موی آدم ببو و بی‌بو پس چهار طبایع باسرها بتمامی وجود آدم بو وافلاك واجرام که فیض باین چهار بیرسنه عین وجود این چهار طبیعت است که بقیهٔ وجود آدمست پس بیش از وجود آدم همه اشیا بالقوه یاك آدم بی‌بو و همه اشیایاك وجود آدم بو بحقیقت وهمه اشیا قابلیت آن داره که یاك وجود آدم بو و امّ القری که موضع جبهه ورأس خوی علی هذا .

برگردانده بفارسی:

(آدم) ای طالب سرّ خدایی و حقیقت اشیا وخلقت انسانی بدان که مقرر

۱ـ درمتن بجای این پرانتز دایره کشیده شده .

است ومعین که کرهٔ خاک و باد و آب و آتش بقیهٔ وجود آدم است وجزو وجود آدم است وهر جزوی از
اجزای این چهار طبیعت استعداد وقابلیت آن داشت ودارد که وجود آدم شود وهمه اشیا
قابلیت آن دارد که یك تار موی آدم شود و بوده باشد پس چهار طبایع باسرها بتمامی وجود
آدم باشد وافلاك واجرام که فیض باین جهان میرساند عین وجود این چهار طبیعت است که
بقیهٔ وجود آدمست پس پیش از وجود آدم همه اشیا بالقوه یك آدم بوده باشد وهمه اشیا یك وجود
آدم باشد بحقیقت وهمه اشیا قابلیت آن دارد که یك وجود آدم باشد وام القری که موضع جبهه
وراس اوست علی هذا .

ورق ٤١ :

بسم الله الرحمن الرحيم **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأو
ربك الاکرم الذی علم بالقلم الانسان مالا یعلم** السورة بزان که اصل اسم اللّٰه ورب حروفی
بامعنی که رب و اللّٰه ورحمن ورحیم از حروف مرکبند وعلم خنان باصطلاح حرف و نقطه بو
بعد از خلقت صفت خود باری تعالی خبر کرد **وربك الاکرم الذی علم بالقلم** وظاهر اقلم
نویسندهٔ حروف و نقطه بو که از سبب قلم ره بحرف و نقطه توان بردو از حرف و نقطه ره بذاتك
قدیم ازلی ابدی غیر مرای که قایم است بذاة قدیم حق سبحانه وتعالی و بسرایر کتب جمیع
انبیا وسرایر ازل و ابد **عَلَيكُم بالسَوادِ الاعظم وعليكم بحُسنِ الخط فانّه من مفاتيح
الرزق مكاناً مُستوىً سَمِعتُ فيه صَريفَ الاقلام** ودرین سوره که حضرت منت مینهد
که علم بالقلم ذکر صلوة جراکی ازراکه درشب معراج دراول فرضیت صلوة که پنجاه
عدد واجب کی بر محمد ع وسایر امتان بر عدد علم سے لگ کی پس اکر کسی خواهد که
بسر کنه صلوة خو که **قرة عيني فی الصلوة** برسه خواول بسر نقطه وحرف بینکو رسان
**قل لو كان البحر مدادا ما فی الارض من شجرة اقلام ما نفدت كلمات الله ن والقلم
وما یسطرون** چه مناسبت داره نون با قلم سطر جرا الف وقلم نکفت ازراکه بحکم
مافرطنا فی الكتاب من شئٍ نون پنجاه بو .

بر گرداند بفارسی :

بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذی علم بالقلم الانسان ما لا يعلم السورة بدان كه اصل اسم الله و رب حروفست بآن معنی كه رب والله ورحمن ورحیم از حروف مركب اند وعلم ایشان باصطلاح حرف ونقطه باشد بعد از خلقت صفت خود باری تعالی خبر كرد و ربك الاكرم الذی علم بالقلم و ظاهر أقلم نویسندهٔ حروف و نقطه باشد كه از سبب قلم راه بحرف و نقطه توان برد واز حرف و نقطه راه بذات كلمهٔ قدیم ازلی ابدی غیرمرئی كه قایم است بذات قدیم حق سبحانه وتعالی وبسر ایر كتب جمیع انبیا وسر ایرازل وابد عليكم بالسواد الاعظم و عليكم بحسن الخط فانه من مفاتيح الرزق مكانا مستوى سمعت فيه صريف الاقلام ودرین سوره كه حضرت منت مینهد كه علم بالقلم ذكر صلوة چرا كرد برای این كه در شب معراج در اول فرضیت صلوة كه پنجاه عدد واجب كرد بر محمد علیه السلام وسایر امتان بر عدد علم بیست و هشت كلمه كرد پس اگر كسی خواهد كه بسر كنه صلوة او كه قرة عيني في الصلاوة برسد اورا اول بسر نقطه وحرف میباید رسیدن قل لو كان البحر مدادا — ما في الارض من شجرة اقلام ما نفدت كلمات الله ن والقلم وما يسطرون چه مناسبت دارد نون باقلم سطر چرا الف وقلم نگفت برای این كه بحكم ما فرطنا في الكتاب من شيئ نون پنجاه باشد (نماز را هم در شب معراج پنجاه ركعت خدا واجب كرد) .

ورق ٦٤ :

ای اكسی كه هوی كه من شهیدن وعلم كتاب بیش منی وسرایر همه كتب آسمانی بیش منی ومخاطب خطاب جعلناكم امة وسطا منن وواژی كه در عالم ارواح وعالم ذات وصفاه وملكوة رسیده ومشاهدهٔ ما كان وما يكون كین كسی باور نكره وواژه شاید كه انها غیر واقع بو جواب چه بو جواب اوی كه هر كاه دعوی هیكری كه من شهیدن و علم كتب آسمانی بیش منی در جمیع كتب آسمانی هنكو كه بین حال و آهین وظاهر بین ان جا بعینها بو توانها راوانما كه تا رفع شبهه مرتفع بو جواب سبحان الذی اسری بعبده الی آخره وزينا السماء الدنيا وحفظناها من كل شيطان رجيم پس هر كه ازه عالم حقایق انه بیاره وخداوانه بو كه خو كامه آهین تردد دره نبو .

بر گردانده بفارسی:

ای آن کسی که میگویی که من شهیدم و علم کتاب پیش منست و سر ایر همه کتب آسمانی پیش منست و مخاطب خطاب **جعلنا کم امة وسطا** منم و گویی که در عالم ارواح و عالم ذات وصفات وملکوة رسیده ومشاهدهٔ **ماکان ومایکون** کرده‌ام کسی باور نکند و گوید شاید که اینها غیر واقع باشد جواب چه باشد جواب آنست که هر گاه که دعوی میکنی که من شهیدم و علم کتب آسمانی پیش منست در جمیع کتب آسمانی میباید که بودن حال و آمدن وظاهر شدن اینجا (شاید اینها) بعینها باشد تو اینها را باز نما که تا رفع شبهه شود (رفع یا مرتفع زیاد است) جواب **سبحان الذی اسری بعبده** الی آخره و **زینا السماء الدینا وحفظنا ها من کل شیطان رجیم** پس هر که از آن عالم حقایق اینرا بیاورد و خدا گفته باشد که او خواهد آمدن تردد در آن نباشد .

ورق ۹۲ :

والنجم اذا هوی ولقد رآه نزلة اخری یعنی خدا رادی **نزلة عند سدرة المنتهی** که عبارتی از صورة آدم که **اربعة انهار** از خو بدراسه که **اوتیت القرآن ومثله معه عندها جنة المأوی** خداوه در عند سدرة المنتهی که آدم که منتهای مخلوقاتی وجنة الماوی نزدیك آدم پس آدم کسی بو که خدا وجنة الماوی نزدیك خو بو کاهی آدم بی در جنة که **یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة** و کاهی در خو جنت برای توحید .

بر گردانده بفارسی :

والنجم اذا هوی ولقد راه نزلة اخری یعنی خدا را دید **نزلة عند سدرة المنتهی** که عبارتست از صورت آدم که **اربعة انهار** از او بدر آید که **اوتیت القرآن ومثله معه عندها جنة الماوی** خدا را [دید] در عند سدرة المنتهی که آدم که منتهای مخلوقاتست وجنة الماوی نزدیك آدم پس آدم کسی باشد که خدا و جنة الماوی نزدیك او باشد گاهی آدم بود در جنت که **یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة** و گاهی در او جنت برای توحید .

ورق ۹۳ :

اگر سایل سوال کره که شیطان آدم رهزنی کرد که **الا ان تکونا ملکین او تکونا**

من الخالدین جون آدم هزانی که ملایکه سجده خوکیند وشیطان هزانی که مقام آدم
پیش آدم ورای مقام ملایکه بو بحکم اذ قلنا للملایکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس
ومعلم ملایکه بی پس جراخو فریب بان تکونا ملکین داد جواب اوی که هزانی که خو
از خنان فاضل تر بو بدلیل انبئهم باسمایهم و بدلیل اذ قلنا للملایکة اسجدوا لآدم
اما تصور کی که مقام اکل وشرب مکر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست
بجهت آن میل کرد وعندالله مقام اکل وشرب فاضلترست از مقام ضد خوجراکه جمیع
اشیابی صورة بدن خنان ونباتات وفواکه وجمادات طعمهٔ آدم نشند و نطفهٔ او نشندتا
سراز وجود آدمی وصورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن ورنیارند و
انبیا ومحمد ع ازو متولد نشوندپس این مقام بنسبت بانبای اکل وشرب ورای ترک اکل و
شرب است برای آن درجنت میعاد روحانیان هم با اکل وشرب بو وهمه غذای ایشان
متکلم وسخن کو وفواکه همجنان که انطقنا الله الذی انطق کل شئ که هر کاه که
حکم کند بدرخت که شاخ سر بزیر آردبیارد وفی الحال میوه بجینند وازعقب آن میوه بار
دهد بجهت آنکه بالقوه در درخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود جراکه درین جهان
بالقوه رابالفعل مشاهده کرده اند همه ناطق باشند که یوم تبدل الارض .

بر گردانده بفارسی :

اگر سایل سؤال کند که شیطان آدم را راهزنی کرد (رهزنی آدم کرد) که
الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین چون آدم میدانست که ملایکه سجدهٔ او کردند و
شیطان میدانست که مقام آدم پیش آدم ورای مقام ملایکه باشد بحکم اذ قلنا للملایکة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس ومعلم ملایکه بود پس چرا اورا فریب بان تکونا ملکین داد جواب
آنست که میدانست که او از ایشان فاضلتر باشد بدلیل انبئهم باسمایهم و بدلیل اذ قلنا للملایکة
اسجدوا لآدم اما تصور کرد که مقام اکل وشرب مگر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن
بهترست بجهت آن میل کرد وعندالله مقام اکل و شرب فاضلترست از مقام ضداو چرا که
جمیع اشیا بی صورة بدن ایشان ونباتات وفواکه (میوه ها) وجمادات طعمهٔ آدم نشوند و
نطفهٔ او نشوند تا سر از وجود آدمی وصورت آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن

بر نیارندوانبیاومحمد ٤ ازو متولد نشوند پس این مقام بنسبت بانبای اکل و شرب ورای ترك اکل وشرب است برای آن درجنت میعاد روحانیان هم باکل وشرب باشد وهمه غذای ایشان متکلم وسخنگو وفواکه همچنان که انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ که هرگاه که حکم کند بدرخت که شاخ سر بزیر آرد بیارد وفی الحال میوه بچینهواز عقب آن میوه بار (شاید باز) دهد بجهت آنکه بالقوه دردرخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود چراکه دراین جهان بالقوه را بالفعل مشاهده کرده‌اند همه ناطق باشند که یوم تبدل الارض .

ورق ۱۰۰ :

اکرسایل سوال کره از و من عنده علم الکتاب که امواژ اول کتاب الحمد که خو چرا فاتحة الکتاب وام القرآن وام الکتاب وسبع مثانی خواندی وچرا صلوة بی خود درست نی وازخبر سماوی بلاواسطه فاضلتری وحدیث قدسی مبطل صلوتی جراو آن صلوة بی ان وضو درست نبو وجرا دروقت اداء ان محمد ٤ وانبیا کاهی دیم در بیت المقدس وکاهی در کعبه کیند وجرا بیت المقدس منسوخ ببی وسورة البقره راسنام خواند رسول و درپس الحمد جرا سورة الم آمد ودراین سورة اول جرا بحث آدم وشیطان آمد از انبیا وجرا آدم مسجود ملایکه شد وجرا معلم ملایکه شد وبجه سبب مزیت برملایکه یافت وشیطان جرا ملعون ومردود شد وتا روز بعث جرا امان حیوة خواست وهمه انبیا جرا در بهشت بصورت ماه شب جهارده وصورة آدم که طوله ستون ذراعا دربهشت روند وحق تعالی دربیان خود باستعاره از آدم وجه وید واصابع وجنب ورجل آورد وجرا حضرت رسالت کفت رایتُ رَبّی فی اَحسنِ صورةٍ و فی صورة اَمرَدٍ قَطَطٍ تا مراکه سایلم و سوال کننده‌ام معلوم شود که تواوا که خداواتی کفیٰ بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب ودربنج هواکه اشهدان لااله الا الله و اشهدان محمداً رسول الله اکر شهادة تو دراین جهان ببرهان وحجت حقیقی ویقینی ودره جهان اژه کسانا که خداواتی وکذالك جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا اینها را بیان کن تا شبهه مرتفع شود وبیان کن که جرا درشب معراج رسول از کعبه

بمسجدالاقصی رفت وبآسمان اول آدم را یافت واصحاب یمین ویسار آدم را مشاهده کرد وخمسین صلوة بعداز آن که جبریل واماند بروواجب کرد وبعداز آن بهفده جرا قرار کرفت درظاهر قرآن نمیتوانندامت حضرت رسالت یافتن که **مافرطنافی الکتاب من شیی** وجمعه جرابانزده وسفریازده است درقرآن وکتاب کجاست بحکم **لایمسه الاالمطهرون** وبیان بکر بحکم **ولقدزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظناها من کل شیطان رجیم لایسمعون بالملاء الاعلی** تا ما بدانیم که توبوهم وخیال وتصور نیاوردهٔ و روح تو برملاء اعلی وبرآسمانها کذربکی تا ما بدانیم که تواز بیش خدای محمدآهیاوباز که رسول واتی **ان لله تعالی مایة الف واربعةوعشرین الفاًمن الانبیا** جرا همین قدربندوجرا رسول واتی که **مثلی ومثل الانبیاء کمثل القصر فتم الله بی البنیان وختم بی الرسل** جراواتی.

برگردانده بفارسی:

اگر سایل سؤال کنداز **ومن عنده علم الکتاب** که ماراگوی (بمابگو) اول کتاب الحمد راکه اورا چرا فاتحة الکتاب وام القرآن وسبع مثانی خوانند وچراصلوة بی او درست نیست واز خبرسماوی بلاواسطه فاضلترست وحدیث قدسی مبطل صلوة است چرا وآن صلوة بی این وضو درست نباشد وچرا دروقت ادای این محمد ع وانبیا گاهی روی دربیت المقدس وگاهی در کعبه کردند وچرا بیت المقدس منسوخ شد وسورة البقره را سنام(کوهان)خواندرسول ودرپس الحمدچراسورهٔ **الم** آمد ودر این سوره اول چرا بحث آدم وشیطان آمد از انبیا وچراآدم مسجود ملایکه شد وچرا معلم ملایکه شد وبچه سبب مزیت برملایکه یافت وشیطان چرا ملعون ومردودشد وتا روز بعث چرا امان حیوةخواست وهمه انبیا چرا در بهشت بصورت ماه شب چهارده وصورت آدم که **طوله ستون ذراعاً** در بهشت روند وحق تعالی در بیان خود باستعاره ازآدم وجه وید واصابع وجنب ورجل آورد وچرا حضرت رسالت گفت که **رایت ربی فی احسن صورة و فی صورة امرد قطط** گفت تا مرا که سایلم و سوال کننده ام معلوم شود که تو آنی که خدا گفت **کفی بالله شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب** ودر پنج وقت میگوئی که **اشهدان لااله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله** اگر شهادت تو درین جهان برهان و حجت حقیقی ویقینی استو درآن جهان از آن کسانی که خدا گفت **وکذلک جعلناکم**

امةوسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً اینهارا بیان کن تا شبهه مرتفع شود و بیان کن که چرا درشب معراج رسول از کعبه بمسجدالاقصی رفت و بآسمان اول آدم را یافت واصحاب یمین ویسار آدم را مشاهده کرد وپنجاه صلوة بعداز آن که جبریل بازماند براو واجب کرد و بعداز آن بهفده چرا قرار گرفت درظاهر قرآن نمیتوانند امت حضرت رسالت یافتن که مافرطنا فی الكتاب من شیی و جمعه (نمازجمعه) چرا پانزده وسفر (نمازسفر) یازده است درقرآن و کتاب کجاست بحکم لا یمسه الا المطهرون و بیان بکن بحکم و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظناها من کل شیطان الرجیم لا یسمعون بالملاء الاعلی تا ما بدانیم که تو بوهم و تصور و خیال نیاورده‌ای وروح تو بر ملاءاعلی و بر آسمانها گذر کرد تاما بدانیم که تو از پیش خدای محمد آمده‌ای و بگو (یا باز) که رسول گفت ان الله تعالی مایة الف واربعة و عشرین الفاً من الانبیا چرا همین قدر باشند (یا بودند) وچرا رسول گفت که مثلی و مثل الانبیا کمثل القصر فتم الله بی البنیان وختم بی الرسل چرا گفت .

ورق ۱۱۶ - ۱۱۵ :

اکر هیتن سوال کره وواژه که‌تو کیاوجه کساکه‌بیان این‌علم هکری جواب‌اوی‌که ومن عنده‌علم الكتاب و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا و روزی جندین وقت کویندهٔ لکء اشهدان‌لااله الاالله واشهدان‌محمدا رسول‌الله پس من شهیدبان و همه مسلمانان شهیدبند از آن‌رو که میباید‌کفتن ایشان را بحکم امرت‌ان‌اقاتل الناس‌حتی یشهدوا ان لااله الاالله وان محمداً رسول‌الله و اقام الصلوة الحدیث‌پس‌همه‌مسلمانان شهیدبند بعضی بتقلید واکسی که موصوفی‌بخطاب ومن عنده علم الكتاب و بخطاب و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس حقیقیست‌بحکم‌ویکون الرسول عليكم شهيدا.

بر گردانده بفارسی:

اگر تنی (شخصی) سوال کندو گوید که‌تو که‌ای (کیستی) وچه کسی که بیان این علم میکنی جواب آنست که ومن عنده علم الكتاب و كذلك جعلناكم امة وسطا

لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا وروزی چندین وقت گوینده کلمهٔ اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً رسول الله پس من شهید باشم و همه مسلمانان شهید باشند از آن رو که میباید گفتن ایشان را بحکم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة الحدیث پس همه مسلمانان شهید باشند بعضی بتقلید و آن کسی که موصوف است بخطاب و من عنده علم الکتاب و بخطاب و کذلک جعلنا کم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس [شهید] حقیقی است بحکم و یکون الرسول علیکم شهیدا.

ورق ۱۲۱ - ۱۲۰ :

بقراءة یاسین که یا حرف نداست بحکم ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن حروف مقطعه کلام الله هفتاد وهفت ئه است که کل شیی احصیناه فی امام مبین بعدد خنان درشبانروزی هفتاد وهفت کلمه اذان وتشهد کلمتین بینکوواتن که تا کسی بسرخنان نرسه بسر اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله و الله اکبر وحی علی الصلوة وحی علی الفلاح نشیه رسان .

برگردانده بفارسی :

بقرائت یاسین که یا حرف نداست بحکم ان للقرآن ظهراً و بطناو لبطنه بطنا الی سبعة ابطن حروف مقطعه کلام الله هفتاد و هفت کلمه است که کل شیی احصیناه فی امام مبین بعدد ایشان درشبانروزی هفتاد وهفت کلمه اذان وتشهد کلمتین میباید گفتن که تا کسی بسر ایشان نرسد بسر اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله و الله اکبر وحی علی الصلوة وحی علی الفلاح نمیتواند رسیدن .

ورق ۱۲۹:

اکر هیتن اژترسا سوال کره که سبب چه بی که عیسی واتی که باشمه هرچه واتن باشاره واتن وبتاویل انبار بیاسان تا همه ظاهر بکران واسا ظاهر انیکران براء اکه

اوقت ظاهر بنیشینی کین که‌همه لك ـــ و بووخومظهرهمه دره‌وقت‌نبی‌زانی که دروقت که در مظهری ظاهر ببو که بهمه تلفظ بکره و بتمامی خلقت آفرینش لك در خو ظـاهر ببو اسا ظاهر بشیه کین واکر نه‌بیان خلقت که درمقابلهٔ لك کتی جون لك بر زبان خو روان نبوجون ظاهر بکره .

بر گردانده بفارسی :

اگر یکتن[(شخصی) از ترسا سؤال کند که‌سبب چه بود که عیسی گفت که با شما هرچه گفتم باشاره گفتم وبتأویل این‌بار بیایم تا همه ظاهر بکنم و اکنون ظاهر آن نمیکنم (آنرا ظاهر نمیکنم) برای‌آنکه آنوقت ظاهر نمیتوانست کردن که همه کلمه سی‌ودو باشد واومظهر همه درآن‌وقت نبود دانست که درآن‌وقت که درمظهری ظاهر شود که بهمه تلفظ بکند وبتمامی خلقت‌آفرینش (شاید وآفرییش) کلمه در او ظاهر شود آنگاه ظاهر میتوان کردن وگرنه بیان خلقت که در مقابلهٔ کلمه افتاد چون کلمه برزبان او روان نباشد چون ظاهر بکند .

ورق۱۳۳- ۱۳۲ :

باب‌مسیح اکه هویند که عیسی‌از مریم کوشتمند ببی بینکوزانان که‌جه معنی‌داره مثلا خدا درقرآن هواکه‌عیسی‌رسول‌بی‌ولك بی‌وروح‌بی‌وخو که‌مسیحی‌هواکه الآبُ القوةُ الازلیة و انا نطقه پس هنکوکه بقول عیسی‌بیش نصاری عیسی‌نطق‌خدابو ودره وقت که از مریم بقول خنان کوشتمندببی‌خوـــ ولك‌ء‌تام نبی‌اـــ ولك تام که‌عیسی‌و همه انبیا وکافر ومسلمان با خلقت و با اندازه‌وپیکر وهیاة بکیته‌اند علامت آهین خواوی که مصحف حیوته که بهفت انکشتری امهره وکیه وبیش هردودست پدرقربان ببو درصورة هفت‌شاخ بره‌وهمه ملایکه خو سجده بکرند ومردم را بملکوة آسمان برسنه واز زبانها ولغتهای مختلف برهنه ازان آهی درکشف کتاب شمعون درحدیث

پیغمبر امه ازنی که وقت صلوة‌ظهر ازمنارهٔ بیضاء شرقی دمشق ازآسمان براسهٔ(براسهٔ درست است) هردودست خوشتنه بدوبال ملایکه ونداته .

برگردانده بفارسی :

باب مسیح آنکه‌میگویند که عیسی‌از مریم گوشتمند شد میباید دانستن که چه معنی‌دارد مثلا درقرآن میگوید که عیسی‌رسول بودوکلمه بود وروح بود و او که مسیح است میگوید که الاب القوة الازلیة وانا نطقه پس میباید کـه بقول عیسی پیش نصاری عیسی نطق خدا باشد ودرآن وقت که ازمریم بقول‌ایشان گوشتمند شد او سی ودو کلمهٔ تام نبودآن سی‌ودوکلمهٔ تام که عیسی‌وهمه انبیاوکافرومسلمان بآن خلقت وبآن اندازه وپیکروهیاة بگرفته‌اند علامت‌آمدن‌اوآنست که مصحف حیات راکه بهفت انگشتری [مهر است] آن‌مهررا برگیرد وپیش‌هردو دست پدر قربان شود درصورت هفت شاخ بره(برهٔ هفت شاخ) وهمه ملایکه اورا سجده بکنند ومردم را بملکوت‌آسمان برساند واز زبانهاو لغتهای مختلف برهاند چنین‌آمده درکشف کتاب‌شمعون درحدیث پیغمبر ما چنین است که وقت صلوة ظهراز منارهٔ بیضای شرقی دمشق ازآسمان برآید (فرودآید) هردو دست خویشتن‌را بدوبال ملایکه بیانداخته

ورق ۱۳۳ :

فاینما تولوا فثم وجه‌الله تو وجه خدا هستیا وبهرجاکه توديم دکریاوجه خداکوبوناجاروان که فرزندآدم‌هستی وخلق الله تعالی آدم‌علی‌صورته‌وعلی‌صورة الرحمن‌وهرکه‌بیهشت‌دشو بقدخو کامه‌بین‌وصورةخووجه‌دیر فاینما تولوا فثم وجه‌الله بهرطرف که توديم دکری اجیز در مقابلهٔ وجه تو کامه بین جون‌برخط استواء خلقت خونیك نظرکری همازن‌که وجه تو علم خوین‌ك هستی‌اجیز نیزعلم خوین ك کامه‌بین وهستی وبرطریقه وجه تو درخو درآهی برای علمیت پس وجه خدابو .

برگردانده بفارسی :

فاینما تولوا فثم وجه‌الله تو وجه خداهستی وبهرکجا که توروی کنی وجه‌خدا آنجا باشد ناچار واین که‌فرزندآدم‌هستی وخلق الله تعالی آدم‌علی‌صورته‌وعلی

صورة الرحمن وهر که در بهشت رود بقدّ او خواهد بودن وصورت او ووجه دیگر **فاینما تولوا فثم وجه الله** بهر طرف که توروی کنی آن چیز در مقابلهٔ وجه تو خواهد بودن چون برخط استواء خلقت او نیك نظر کنی همچنان که وجه تو علم کلمهٔ اوست آن چیز نیز علم کلمهٔ او خواهد بودن وهست و بر طریقهٔ وجه تو دراو درآمد (درآمده) برای علمیت او پس وجه خدا باشد .

ورق ۱۳۷ :

امه بنیوینه که امه بهتریانی از اونسان که آهیند پیشتر اما هوینه که هم اونانند که در امه ظاهر بیندو اجه دره وقت بلباس زانند (شایدزانیند) امروز بی لباس زانند امروز بی لباس هویند بدلیل **یاعلی کنت مع الانبیاء سرّاً** واکر تو که مدعیی هیا ازن نیزانی تو ازسه کار هیکار بکو کین یارد این ضابطه ببرهان بکین وروز یاباتن که این کس از اونان بهتری .

بر گردانده بفارسی:

ما نمیگوییم که ما بهتریم از آنان که آمدند پیشتر امّا میگوییم که هم آنانند که درماظاهر شدند و آنچه در آن وقت بلباس دانند (دانستند) امروز بی لباس دانند امروز بی لباس میگویند بدلیل **یاعلی کنت مع الانبیاء سراً** واگر تو که مدعیی هستی چنین نمیدانی تراازسه کار یك کار بباید کردن یارد این ضابطه ببرهان بکردن و روز (؟) (شاید زور) یا گفتن که این کس از آنان بهتراست .

ورق ۱۴۸ :

بحث کلیات باب حال اوی که حق تعالی با انبیاکه مشهورند ومشهور نیستند الی هذاالزمان باهر کس که سخن واتی بزبان خنان واتی یا بزبانی که خونان الغت ازخویشتن مار و پیر واستاد وغیره اشنوابند پس بوجهی بتان واتن که حق تعالی خونانیاکه سخن واتی بلغتی واتی که خونان دره لغت مقلّد بند یعنی درمرکبات الامحمد یا که بلغت (بلغتی) سخن واتی که خودره لغت مقلّد کسی نبی مثلا درمفرداةاکرچه درمرکبات خوهمازن بی که دیران اما در مفرداة که اصل کلام بی رخنان غالب بی پس خو نبی اصولی بو بواسطهٔ اصل کلام وخنان فروعی اما بوجهی دیر که محمدهمین مفرداته بتقلید اشنوابی همازن

که خنان اشنوابند پس خونیز بوجهی اکرخنانه امة واژندکه خوی مقلد بی جواب اوی که خودراصل کلام اعتقاد داشتی که معنی کلی درضمن خنانی براء اکه بخوآهی بی پس خودرین مقلد هیچ کس نبو .

بر گردانده بفارسی:

بحث کلیات باب حال آنست که حق تعالی با انبیا که مشهورند ومشهور نیستند الی هذا الزمان با هر کس که سخن گفت بزبان ایشان گفت یا بزبانی که ایشان آن لغت را از مادر وپدرواستادخویشتن وغیره شنیده بودند پس بوجهی بتوان گفتن که حق تعالی با ایشان که سخن گفت بلغتی گفت که ایشان درآن لغت مقلد بودند یعنی در مرکبات الا بامحمد که بلغتی سخن گفت که اودرآن لغت مقلد کسی نبود مثلا در مفردات (مقصود حروف است که فضل اصل کلام نیز آنها را میخوانند) اگرچه درمرکبات (مقصود کلمات است) اوهمچنان بودکه دیگران اما درمفردات که اصل کلام بود برایشان غالب بود پس او نبی اصولی باشد بواسطهٔ اصل کلام وایشان فروعی اما بوجهی دیگر که محمد همین مفردات را بتقلید شنیده بود همچنان که ایشان شنیده بودند پس او نیز بوجهی اگر امت ایشان گویند که او نیز مقلد بود جواب آنست که او دراصل کلام اعتقاد داشت که معنی کلی درضمن ایشان است برای آنکه باو آمده بود پس او دراین مقلد هیچ کس نباشد .

ورق ۱۹۷ :

اکه واتند که بواسطهٔ اسم اعظم که بر نکین سلیمانی همه دیووپری وجن وانس مسخرخوبی وا اسم اعظم خدابی لاشاك که ان اسم اعظم مرکب ازین اصل کلام ببو واکه واتندکه هرکه اسم اعظم خداوه بزانه وخواص حروف را بزانه همه اشیامسخر خو ببو راستی اژراکه بزانه که همه اشیا قایم بحروف باشد وهمه مسخرعام این کس بشوندو که بخلاف حروف ودانستن این حروف همه اشیا مسخر کس نیست .

بر گردانده بفارسی :

آنکه گفتند که بواسطهٔ اسم اعظم که بر نگین سلیمانست همه دیو و پری وجن

وانس مسخراو بود و آن اسم‌اعظم‌خدابود لاشك که این اسم اعظم مرکب از این‌اصل کلام بوده باشد و آنکه گفتند که‌هر که اسم اعظم خدا را بداند وخواص حروف‌را بداند همه اشیا مسخر او شود راست‌است زیرا که بداند که همه اشیا قایم بحروف باشد وهمه مسخر علم این کس بشوندو که بخلاف حروف ودانستن این‌حروف همه اشیا مسخر کس نیست .

ورق۳۲۳-۳۲۲ :

اول‌اول‌اول بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ای کویندهٔ لئ ءشهادة‌حقیقی‌اشهد ان لااله الاالله‌واشهدان محمدا رسول‌الله که‌توقایلا باکه من‌اآکسن (یکی ازدو آزیادیست) که واتی ومن عنده علم‌الکتاب اکر هیتن واژه‌که محمدرسول الله بجه دلیل ختم انبیا وافضل انبیابی وکتاب آسمانی خوکه قرآنی‌جرامزیت وفضیلت‌داره برحدیث قدسی‌که‌کلام بی‌واسطه‌بوکه جمیع علوم بازبسته است بعلم بواسطه کـه قرآنست وبیلاواسطه‌که حدیث‌قدسی‌بوکه اصل‌کتاب وحدیث قدسی درکلام‌بواسطه آهی‌ومحمد مبعوث‌بسایرخلایق‌وختم‌انبیا باین معنی‌بود ای کویندهٔ لئ‌ءشهادةاکرهیتن واژه‌که بجه معلوم بکره کسی‌که تواکساکه‌خداواتی‌که ومن‌عنده علم‌الکتاب‌جواب اعن که‌بیان‌هکره که‌جراهنکوکه حدیث‌وکلام بی‌واسطه تفضیل نداشته بوبیلاواسطه‌ وبواسطه افضیلت داره که‌ام‌الکتاب‌درکلام بواسطه‌آهی تا دلالت‌نکره‌که توریت از قرآن‌فاضلتری‌ودرتوریت اصل‌کلام نیاهی‌که‌اکراصل‌کلام‌آهی‌بندی‌این‌دلیل‌که‌کلام بواسطه تفضیل‌داره بربی‌واسطه براء ام‌الکتابی‌راست نبندی‌براءآن‌جون تفضیل‌داره کلام‌بواسطه برحدیث‌قدسی‌که‌ام‌الکتاب‌که‌عدد‌نماز‌بخوبوخوکودری‌بی‌وضودست‌بخو نکرندونماژبی وضودرست نبوبجهت آن توریت راخداوحی‌نکیه‌که بخودخود آمده بودکه اصل‌کلام درونبودواین‌که یهود هواکه کلام خداولئ‌ءخدا منسوخ نی‌مخالف اوی‌که‌آدم‌دت بپوربدی و منسوخ ببی و با دلیل که محمد رسول‌الله را خدا بحکم

الم نشرح لك صدرك که در شب معراج سینه‌خوازماسوی‌الله‌نشستی و بحکمت و بآب زمزم بآسمان پاك پاك نبی وخزان سماوات دربروجبریل نکشودند بی اذن الهی بحکم و لقد ارسل الله وازسماوات ومشاهدهٔ ملك وملکوة نکذشت ومشاهدهٔ سدرة المنتهی نکرد و مانند آن بمقام فرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة نرسید و اهل شیاطین ودیورا ووهم وخیال را بحکم و حفظناها من کل شیطان رجیم و لا یسمعون بالملاء الاعلی درانجا ره نیست وحضرت رسالت از اقم الصلوة اعداد رکعات معلوم نکی ازجاء دیر معلوم کی ودرظاهر قرآن نواتی که اعداد رکعات درسفر وحضر وجمعه جراجندین بوو کسی بوهم وخیال وتصوروالهامات شیاطین بآنجا نرسیده و ره نداشت تاوقتی که اکسی که شهیدخو کامه بین که ومن عنده علم الکتاب بیاسه و بیان حکمت آن که اول صلوة بعداز عبور بر آسمانها ودیدن انبیا و آدم و سدرة المنتهی وعرض کردن خمروعسل ولبن رایت ربی فی احسن صورة راظاهر بکره تا برطالبان یقین و (واو اضافی بنظرمیرسد) روشن بیوکه اکس ازبیش خدا آهی واکسی که من عنده علم الکتاب که کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا .

برگردانده بفارسی :

اول اول اول بسم الله الرحمن الرحیم ای گویندهٔ کلمهٔ شهادت حقیقی اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدارسول الله که تو قایلی بآن که من آن کسم که گفت ومن عنده علم الکتاب اگر یکتن (شخصی) گوید که محمد رسول الله بچه دلیل ختم انبیا بود و کتاب آسمانی او که قرآنست چرا مزیت وفضیلت دارد برحدیث قدسی که کلام بیواسطه باشد که جمیع علوم باز بسته است بعلم بواسطه که قرآنست و بیلاواسطه که حدیث قدسی باشد که اصل کتاب و حدیث قدسی در کلام بواسطه آمد و محمد مبعوث سایرخلایق وختم انبیا باین معنی بودای گویندهٔ کلمهٔ شهادة اگر یکتن گوید که بچه معلوم بکند کسی که تو آن کسی که خدا گفت که ومن عنده علم الکتاب جواب اعن (۲) که بیان

میکند(میکنم) که چرا می باید که حدیث و کلام بیواسطه تفضیل نداشته باشد بیلاواسطه- و بواسطه آن فضیلت دارد که ام الکتاب در کلام بواسطه آمد تادلالت نکند که توریت از قرآن فاضلتر است ودر توریت اصل کلام نیامد که اگر اصل کلام آمده بودی این دلیل که کلام بواسطه تفضیل دارد بر بیواسطه برای ام الکتاب است راست نبودی برای آن چون تفضیل دارد کلام بواسطه برحدیث قدسی که ام الکتاب که عددنماز باو باشد درآنجاست(؟) بی وضو دست باو نکنند و نماز بی وضو درست نباشد بجهت آن توریت را خداوحی نکرده که بخودخود (شاید خودی خود) آمده بود که اصل کلام درونبودواین که یهودمیگوید که کلام و کلمهٔ خدامنسوخ نیست مخالف آنست که آدم دختر به پسرداد و منسوخ شد وبآن دلیل که محمدرسول الله را خدا بحکم **الم نشرح لك صدرك** که درشب معراج سینهٔ او را از ماسوی الله نشست و بحکمت وبآب زمزم پاك پاك بآسمان نبرد وخزان سماوات دربراووجبریل نگشودند بی اذن الهی بحکم **و لقدارسل الله** وازسماوات ومشاهدهٔ ملك وملکوة نگذشت ومشاهدهٔ سدرة المنتهی نکرد ومانندآن بمقام **فرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة** نرسیدواهل شیاطین ودیو راووهم وخیال را بحکم **و حفظنا هامن کل شیطان رجیم و لا یسمعون بالملاء الاعلی** درآنجا راه نیست وحضرت رسالت **از اقم الصلوة** اعداد رکعات معلوم نکرد ازجای دیگرمعلوم کرد ودرظاهرقرآن نگفت که اعداد رکعات درسفروحضر وجمعه چرا چندین باشد وکسی بوهم وخیال وتصور والهامات شیاطین بآنجا نرسیده وراه نداشت تاوقتی که آن کسی که شهید اوخواهدبودن که **ومن عنده علم الکتاب** بیاید وبیان حکمت آن که اول صلوة بعدازعبور برآسمانها و دیدن انبیا وآدم وسدرة المنتهی وعرض کردن خمروعسل ولبن[و] **رأیت ربی فی احسن صورة** راظاهربکند تابرطالبان یقین روشن شود که آن کس از پیش خدا آمد وآن کس است که **من عنده علم الکتاب** که **کذلك جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا .**

ورق ۳۱۵-۳۱٤ :

جرا محمد بیان نکره بامر خدا که عدد نمازن جرا جندین است

براء ا تا اکس که بیاره معلوم ببو که ازبیش خدا آهی و بوهم و خیال نیاوی که شیاطین دره مقام که محمد خدا این امر کی شیاطین دره کوره ندارند انبیا را حضرت عزت میفرستاد تا خبر ازظهور ذات وصفات خدا میدادند بنشانهای واضح جون بحضرت رسالت علامت

ونشان‌کالی بنهایة رسید تا جون آن نشانها ظاهر شودو خداظاهر شود خدارا بآن‌نشانها بشناسند .

برگردانده بفارسی :

چرا محمد بیان نکند بامر خدا که عدد نماز چرا چندین است برای آن تا آن کس که بیاورد معلوم شود که از پیش خدا آمد (یا آمده) و بوهم و خیال نیاورد (یا نیاورده) که شیاطین در آن مقام که محمد را خدا این امر کرد شیاطین (یکی از دو شیاطین زیادیست) در آنجا راه ندارند انبیارا حضرت عزت میفرستاد تا خبر از ظهور ذات و صفات خدا میدادند بنشانهای واضح چون بحضرت رسالت علامت و نشان‌کالی بنهایت رسید تاچون آن نشانها ظاهر شود و خدا ظاهر شود خدارا بآن نشانها بشناسند .

ورق ۳۹٦ - ۳۹۵ :

اگر سایل سوال کره که جرا رسول علیه السلام بیان آن حقیقت نکی و واتی بُعِثْتُ ببیان الشریعة لا ببیان الحقیقة جواب اوی جون خو رسول آخر زمان بی و بعد از خو رسول نکامه بین و خبردابی که امت من بهفتاد و سه گروه ببند همه بدوزخ روند الا یك گروه و واتی که شهید من در رسالت من بقول خدا آن کس بو که ومن عنده علم الکتاب تا هر گاه که اشهید بیاسه و کواهی بدو بحقیقت من وازین علم وحقایق منه خدا بخو ظاهر بکره معلوم ببو خلایق و بنی آدمه که اکس از پیش خدا آهی وره بعلم خدایی وفرقۂ ناجی خوهزانه و بس سبب نواتن رسول یك وجه ان بی و دوم اگه خواستی که خلایق بسی طلب این سر کرند و مشکل رسند تا بزانند که لا یحیطون بشیٔ من علمه الا بماشاء .

برگردانده بفارسی :

اگر سایل سؤال کند که چرا رسول علیه السلام بیان آن حقیقت نکرد و گفت بعثت ببیان الشریعة لا ببیان الحقیقة جواب آنست چون او رسول آخر زمان بود و بعد از او رسول

نخواهد بودن وخبرداده بود که امت من بهفتاد وسه گروه شوند همه بدوزخ روند الایك گروه و گفت شهید من در رسالت من بقول خداآن کس باشد که **و من عنده علم الکتاب** تاهر گاه که آن شهید بیاید و گواهی بدهد بحقیقت من وازاین (چنین(؟)) علم و حقایق مرا خدا باو ظاهر بکند معلوم شود خلایق و بنی آدم را که آنکس از پیش خداآمد وره بعلم خدا برد وفرقهٔ ناجی‌را اومیداند وبس سبب نگفتن رسول یك وجه این بود و دوم آنکه خواست که خلایق بسی طلب کنند ومشکل رسند تابدانند که **لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء** .

از نوم نامه

ورق ٤٠٦ :

باردیگر رسوله درپای‌درخت‌نارنج دیدن وسلام‌کردن‌وبحث ستاره کین .

بر گردانده بفارسی :

بار دیگر رسول را در پـای درخت نارنج دیدن و سلام کردن و بحث ستاره کردن .

ورق ٤٠٦ :

سیاره یك فرسنك‌دین کرداکرد استاروآ وکعبه زانان‌که در میان هستی وبه پهلوطواف‌کین بره‌کو .

بر گردانده بفارسی :

سیّاره یك فرسنگ‌دیدن (۱) گرداگرد استراباد و کعبه دانستن که درمیان‌است وبه‌پهلوطواف کردن بر آنجا .

---

۱ — در بیشتر فعلهای گرگانی مصدر و اول شخص گذشته یك صورت دارد ولی فضل در این گونه جایها هرگاه واژه‌فارسی آورده بیشتر بصورت مصدر است .

ورق ٤۰۷ :

خویشتنه بحصار کرده کوه (۱) دین .

بر گردانده بفارسی :

خویشتن‌را بحصار گرده کوه دیدن (یادیدم).

ورق ٤۰۷ :

اکوتختمش خان (۲) دین و خوشتن یاواتن که هی دوت بخوآزنان از خنان پادشاه تامنه پوری اژه کو وادی آسه ومیانه‌جی بو وتصور کین مردم سرای (۳) مردم مسکین بندحوض بغایة بزرك دین و کمان بین که سید تاج‌الدین (٤) و دره کو نشته دین و جمعی درویشان و حکم کین که هریك دوجنکال بیش نخواندیابعضی .

بر گردانده بفارسی :

آنجا تختمش خان‌را دیدن (یادیدم) و باخویشتن گفتن (یا گفتم) که یك دختر بخواهم‌ازایشان پادشاه (آن‌پادشاه) تامرا پسری‌از آنجا پدید آید ومیانجی باشدوتصور کردن (یاکردم) مردم سرای مردم مسکین باشند (یابودند) حوض بغایت بزرگ دیدن (یادیدم) وگمان‌بردن (یابردم) که سیدتاج‌الدین و («و» اضافی بنظرمیرسدیایك‌واژه‌افتاده) درآنجا نشسته دیدن (یادیدم) وجمعی درویشان وحکم کردن (باکردم) که هریك دو چنگال (؟) بیش (بیش (؟)) نخواندیابعضی .

ورق ٤۰۷ :

دین که میان‌کوچه وجنار که آواژبیرون باغچه هشو که دره کو عمارتی‌بو هیخواستن که بقرآن بکران که ان عمارت دردنیی صدهزار سال بماند .

۱ـ شایدقلعهٔ گرد کوه دامغان ازاستوارترین ونامورترین دژهای اسمعیلیان باشد .
۲ـ توقتمش‌خان پادشاه دشت قبچاق واز پروردگان تیمورلنگ است . ۳ ـ سرای نام شهری‌است که پایتخت توقتمش خان‌بود . ٤ـ ازیاران فضل‌است ونام اوچندبار درنومنامه ومحرمنامه آمده .

برگردانده بفارسی :

دیدن که میان کوچه وجنار (شاید و چنار) که آب از بیرون باغچه میرود که در آنجا عمارتی باشد میخواستم که بقرآن بکنم که این عمارت دردنیا صدهزار سال بماند .

ورق ۴۰۷ :

اسه پسره بصفای عین ومحض صفا دین و یکی ازسه من بین وهی مولانا کمال الدین استاد زانان هدین که منه خدا پوری هدی وغالب ظن ان بی که از مادر سلام الله بی وخبر سلام الله بی ومن تصورهکی که خوقربان هنکوکین همازن تصورقربان ابراهیم ان که اژه وقت واز کسی نکی .

برگردانده بفارسی :

آن سه پسررا بصفای عین ومحض صفا دیدن (یادیدم) ویکی ازسه من بودن (یا بودم) ویکی مولانا کمال الدین استاد دانستن میدیدم که مرا خداپسری میداد و غالب ظن این بود که ازمادر سلام الله (۱) بودوخبر سلام الله بودومن تصورمیکردم که اوراقربان می باید کردن همچنان (چون) تصورقربان ابراهیم این که از آنوقت باز کسی نکرد .

ورق ۴۰۷ :

درباغچه ادرختهاوشاخها وبالاء خنان پروازکین و زانان که بهشت درزیر ا درختان هستی .

برگردانده بفارسی:

درباغچه آن درختها وشاخه ها و بالای ایشان پرواز کردن ودانستن که بهشت درزیر آن درختانست .

ورق ۴۰۷ :

عشر اوّل ماه ذوالحجه در توخچی (۲) بخواب دیدن یوسف دامغانی را که واتی هفتاد بار بخواو شنوین که صاحب قران فلان کسی .

۱ــ سلام الله یکی از پسران فضل است .   ۲ــ توخچی نام کویی از شهر اصفهانست وامروز آنرا توقچی میگویند

برگردانده بفارسی :

عشراول ماه ذوالحجه درتوخجی بخواب دیدن یوسف دامغانی‌را که گفت هفتادبار بخواب شنیدم (یاشنیده‌ام) که صاحب قران (شاید قرآن) فلان کس‌است .

ورق ۴۰۷ :

ودیگر دیدن‌که بحث میرفت‌که همه اشیامظهرآدم است یاآدم مظهرهمه اشیاست یعنی هواتی‌که همه جیزدرآدم بنمود یاآدم درهمه جیز .

برگردانده بفارسی:

ودیگردیدن‌که بحث میرفت‌که همه اشیامظهرآدم‌است یاآدم مظهرهمه اشیاست یعنی میگفت (میگفتم) که همه چیزرا درآدم بنمود یاآدم را درهمه‌چیز .

ورق۴۰۷ :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم در خواب دین درروز درباکویه‌که خانهٔ خدا در رودباراستارباد دره‌کوحمام حمامیان بی‌بودومن دراندرون‌اخانه ایستاده بودم‌وبغایت درکرمی میکفتم بامردم‌که من‌آوردم‌که چرا هفت‌بار برین‌خانه طواف میباید ومن آوردم برای شماکه چرادیم باین‌خانه دکین هفده رکعت نماز هنکوکذاردن وبغایة کرما وجمیع کلاپشت‌دار ونیزه وصفراست‌کین بغایة .

برگردانده بفارسی :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌درخواب دیدن(یادیدم) درروزدرباکویه که خانهٔ خدا در رودبار استارباد (استراباد) درآنجا [که] حمام حمامیان بود بود ومن در اندرون‌آن‌خانه ایستاده بودم وبغایت درگرمی‌میگفتم بامردم که من‌آوردم که چراهفت‌بار برین‌خانه طواف می‌باید ومن‌آوردم برای شماکه چرا روی باینخانه گرده هفده رکعت نمازمی‌باید‌گزاردن وبغایت‌گرما وجمیع کلاپشت‌دار ونیزه وصفراست‌کرده بغایت .

ورق ٤۰۸ :

و واتن اتفاق کین باعیسی وزانان خشتنه که حسین و که زانان که من عیسی‌ان وزانان که ازجهان بدرهستان بطرف دست راست وواتن که دنیی بعیسی و حسین بماندی بشمه ای کافران نکامه ماندن عیسی از اسمان بیاسه و دست بربالای (بالهای (؟)) فرشته نهاده هرکاه که اژ نماز خبربیاره که محمد از آسمان آوی بس عیسی بو که آهی بو .

برگردانده بفارسی :

وگفتن اتفاق کردن باعیسی ودانستن خویشتن را که حسین [ام] و که دانستن که من عیسی ام (هستم) ودانستن که ازجهان بدرم (بیرون هستم) بطرف دست راست وگفتن که دنیا بعیسی وحسین بماند بشماای کافران نخواهد ماندن عیسی از آسمان بیاید [د] و دست بربالهای فرشته نهاده هرگاه که از نماز خبر بیاورد که محمد از آسمان آورد پس عیسی باشد که آمده باشد .

ورق ٤۰۹ :

در دامغان دین که ظاهرا خواودین که شخصی هواتی که من بخواودین که تویعنی منه صدوچهل فرزندبی هرفرزندی دوتا ذوالفقار داشتند .

برگردانده بفارسی :

دردامغان دیدن که ظاهراً خواب دیدن (یادیدم) که شخصی میگفت که من بخواب دیدم که ترا یعنی مرا صدوچهل فرزند بود هرفرزندی دوتاذوالفقارداشتند .

ورق ٤۱۰ :

پیش اژه که کاغذ سید عماد (۱) بیاسه من دیه بین که سوراخی بی باموضعی

۱- سیدعمادالدین نسیمی حروفی است که بدوزبان فارسی و ترکی شعرهای خوب دارد . نگاه کنید بصفحه های ۱٤ و ۲۲ و ۲۳ و ۲٤ و ۲٥ و ۳٦ همین جزوه .

که مقدمه ظاهربین سرِ آدم اژه کو ظاهر بی بی وزانان که ولایت سید عمادبی ا موضع.

برگردانده بفارسی :

پیش از آن که کاغذ سیدعماد بیاید من دیده بودم که سوراخی بود یا موضعی که مقدمهٔ ظاهرشدن سر آدم ازآنجاظاهرشده بود ودانستن (یا دانستم) که ولایت سیدعماد بودآن موضع .

ورق ٤١٠ :

پنهان کین سرّ الست انبیا ومن خواستن که ظاهر بکران وکفتن ایشان به ودردامغان دبین انخواو ودرتاریخ سنه تسع وثمانین دین که من درخانهٔ نبوت دبن .

برگردانده بفارسی :

پنهان کردن سرّ الست انبیا و من خواستن که ظاهر بکنم (پنهان کردن انبیا سرّالست را وخواستن من که ظاهر بکنم(؟)) وگفتن ایشان به(؟) ودر دامغان بودم این خواب ودرتاریخ سنهٔ تسع وثمانین دیدن (یا دیدم) که من درخانهٔ نبوت بودم .

ورق ٤١٠ :

درتبریز درشب عیدنقاره جین درمشهدمبارك براء ومن زانان که براء من هجین وعیدداخل منی-وهم دره شودین درباب حواریون .

برگردانده بفارسی :

درتبریز درشب عیدنقاره زدن (یازدند) درمشهدمبارك برای (دراینجا يك واژه افتاده است) ومن دانستن که برای من میزنند وعیدداخل[شدن] منست - وهم دراین شب دیدن درباب حواریون .

ورق ٤١١ - ٤١٠ :

سوال کین من اژه ترساکه بردست راست نشسته بود که اول ازخدا

سخن آهی وخداوا آسخنی این سخن که هوینه این سخن بود یاسخن بود (یا سخن بوداضافی بنظرمیرسد) یاسخن دیرو سوال کین وواتن خو که فضل نوری باشدکه درروز قیامة بر کرسی عظمة فرودآید واحساس کین که من دوازده باربیان فضل کامه کین بتخمیناً که فضل چه کس بو واحساس کین که انور اکلمه کامه بین که بهرعلامت که بدیم دراهی دراسه ·

برگردانده بفارسی :

سؤال کردن من ازآن ترسا که بردست راست نشسته بود که اول ازخدا سخن آمد وخدا باآن سخن است این سخن که میگوییم این سخن بود یاسخن دیگر وسؤال کردن و گفتن او که فضل نوری باشد که درروز قیامت بر کرسی عظمت فرودآید و احساس کردن که من دوازده بار بیان فضل خواهد کردن (و احساس کردن من که دوازده باربیان فضل خواهد کردن) بتخمینا که فضل چه کسی باشد واحساس کردن که آن نورآن کلمه خواهد بودن که بهرعلامت که بروی درآمده درآید .

ورق ۴۱۱ :

دین که پادشاهی خشتن پوره سه نصیحت وپندهدی اکه واتی که هنکو که تین زمین سرخ بو ودوم اکه هنکو که طالب تو بسیار بود وسیم غلبه ظن اوی که هنکو که تین دست کشاده بو بعداژه ابی دین که من هواتی که داود دین که خوبی که خویشتن پوره ان پندهدی وتأویل کین من درخواب که اکه واتی که هنکو که تین زمین سرخ بو یعنی خون بریزی ودوم اکه واتی که هنکو که تین طالب بسیار بو یعنی هنکو که تین لشکر بسیار بو وسیم اکه هنکو تین مابت بو یعنی کشاده ببخش و دین که درین وقت پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن وبعداژه پنداشتن که این خواوه درویشان خوشتنیا هواتی تأویل کین خنان دره وقت ومن بمن .

برگردانده بفارسی :

دیدن که پادشاهی پسرخویشتن را سه نصیحت و پندمیداد [نخست] آنکه

گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد ودوم آنکه میباید که طالب تو بسیار باشد و سیم غلبهٔ ظن آنست که می باید که دست تو گشاده باشد بعد از آن باز دیدن که من میگفتم که داود را دیدم که او بود که پسر خویشتن را این پند میداد و تأویل کردن من در خواب که آنکه گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد یعنی [میباید که] خون بریزی ودوم آنکه گفت که میباید که طالب تو بسیار باشد یعنی میباید که لشکر تو بسیار باشد و سیم آنکه میباید دست تو گشاده باشد یعنی گشاده ببخشش و دیدن که در این وقت پنجهٔ دست راست خویشتن را باز کرده بودم و بعد از آن پنداشتن (یا پنداشتم) که این خواب را بدرویشان خویشتن میگفتم تأویل کردن ایشان در آن وقت و من بمن .

ورق ۴۱۱ :

فی اوایل جمادی الاولی سنه ستّه و ثمانین وسبعمایه دین در ذی الحجه که جامهٔ من اسپی و پاك بغایت شسته بند وونداته و من هزانی که منن جامهٔ وهزانی که جامهٔ مهدی هستی امام یعنی هزانی که منن.

بر گردانده بفارسی :

در اوایل جمادی الاولی سنه ستّ و ثمانین وسبعمایه (۷۸۶) دیدن در ذی الحجه که جامهٔ من سپید و پاك بغایت شسته بودند و بینداخته و من میدانستم که جامهٔ منست و میدانستم که جامهٔ مهدی است امام یعنی میدانستم که منم .

ورق ۴۱۱ :

آسمان بشمشیر روشن شدن و در دست من دبین .

بر گردانده بفارسی :

آسمان بشمشیر روشن شدن و در دست من بودن .

ورق ۴۱۱ :

دختر صاحب جمال از قزوین واتن که بروم دری .

برگردانده بفارسی :

دختر صاحب جمال از قزوین گفتن که در رومی .

ورق ٤١٢-٤١١ :

درشب چهارشنبه نهم ماه شوال سنه ست وثمانین وسبعمایه دین که ناگاه بلب جوکه در باغ هشو آهین آآو بغلبه واحساس جیحون یا دریاکین ومتوهم بین برای هلاکیت عیسان وفرزندان وفرزندان از طرف خانهٔ بهادر در بالاء تودان ومتوهم بین که باغ غالبا که غرق ببو بعداز توهم دین که آوازی از آووراهی ازن که من احساس کین که مکر زمین بوسنی اما زانان که آوواکم آهی که ناکاه بباغ دشون وخرابی دین همازن که باتش چیزها بسوته بو خواجه بایزید دین که هواتی که امیروقت ترحمی یاوقت مرحمتی جون خوان یاتی من زانین که جهان خراب بی ازغضب خوی که علی همین که خوواتی که وقت ترحمی یا مرحمتی منه پنداران که آوازکی با خواستن که من اکوحاضر بیان بالاء اجوها سیاه دین آشنا بی من اکو ببالا دشون وآن آیت خواندن که رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین برعلی سلام کین واتی علیك السلام اخی واتی بیاس دست منه هاده دست منه بکیتی و بامن بنیاد بیعت کین بنهی اول مقدمه ان بی که بندکان خداوه از من قبول بکیامنیا که خطاب کی درسخن در کمان کیتن که منه مجه خواندی باتن جون هوی واتی تواکه خوشتنه آدم هزانی باتن آری بچندی بنداریین .

برگردانده بفارسی :

درشب چهارشنبهٔ نهم ماه شوال سال ست وثمانین وسبعمایه (۷۸٦) دیدن (یا دیدم) که ناگاه بلب جوی که درباغ میرود آمدن (یا آمدم) آن آب بغلبه (بسیار) و احساس جیحون یا دریا کردن (یا کردم) ومتوهم شدن (یا شدم) برای هلاکت عیان (عیال (؟)) و فرزندان وفرزندان از طرف خانهٔ بهادر در بالای توتسان (درختان توت) ومتوهم شدن که باغ غالبا (شاید) که غرق شود بعد از توهم دیدن که آوازی از آب برآمد

چنانکه من احساس کردم (یا کردن) که مگر زمین بگسیخت اما دانستن (یا دانستم) که آب باکم آمد (کم شد) ناگاه بباغ رفتن (یارفتم) وخرابی دیدن (یادیدم) چنانکه بآتش چیزها سوخته باشد خواجه بایزید را دیدن که میگفت که امیروقت ترحم است یا وقت مرحمت است چون او این گفت من دانستم (یا دانستن) که جهان خراب شد ازغضب او نیز که علی است همین که او گفت وقت ترحم است یا مرحمت است مراپندارم که آواز کرد بآن (با(؟)) خواستن که من آنجا حاضر شوم بالای آن جو یها (چو بها(؟)) سیاه دیدن آشنا بود(؟) من آنجا ببالا رفتن (یارفتم) وآن (شاید ان باشد بمعنی این(؟)) آیه خواندن که رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین برعلی سلام کردم (یا کردن) گفت علیك السلام اخی گفت بیا دست مرا بده (بمن دست بده) دست مرا بگرفت وبا من بنیاد بیعت کردن بنهاد اول مقدمه این بود که بندگان خدا را از من قبول کردی بمن که خطاب کرد درسخن در گمان گرفتم (یا گرفتن) که مرا مجه خواند گفتم (یا گفتن) چون میگویی گفت تویی که خویشتن را آدم میدانی گفتم (یا گفتن) آری چنین (؟) پندارم .

ورق ٤١٢ :

بردرخت انجیر بردرخانهٔ مولانا قوام الدین احوال انکشت وراوین شهادت واتن ابراهیم ازن بی واچه بی یعنی خوین معنی .

برگردانده بفارسی :

بردرخت انجیر بردرخانهٔ مولانا قوام الدین احوال انگشت برآوردن شهادت گفتن ابراهیم چنین بود وآنچه بود یعنی معنی او .

ورق ٤١٢ :

بردرخانهٔ مولانا صدرالدین دین شمشیر بغایة درفشان منجم ازروی علم نجوم معین بکین واکو بنوشتی بخط خجیر زرآو که آشوب چند وادی اسه (آسه) پس از آن اشوب که جندین نام فضل بی استرابادی بووامنن دست دبی .

برگردانده بفارسی :

بردرخانهٔ مولانا صدرالدین دیدن شمشیر بغایة درخشان منجم از روی علم نجوم معین کرده وآنجا نوشته بخط زیبا زرآب (به آب زر) که آشوبی چند پدید آید پس از آن آشوب که چندین نام فضل بود استرابادی باشد وآن در دست من بود .

ورق ٤١٢ :

جبرءیل ورسوله وخشتنه دین که هرسه بیك خانه‌دبند یکی‌وانك‌هاجین‌و کمان بجبرءیل بین که بدربشوی .

برگردانده بفارسی :

جبریل راورسول‌را وخویشتن‌رادیدن که هرسه بیك‌خانه بودند(بودیم) یکی بانگ زدند(یازدم) وگمان بجبریل بردم که بیرون رفت .

ورق ٤١٢ :

درماه جمادی الاولی شب جهارشنبه دربروجرد درخواب دین که‌شل مرد هیتنه بطلب من ارشوی تامنه ببره‌وبکشه وهواتی که ممکن نبو که کس طلب کسی کره اکس بزانه‌که خوبراء جه هطلبند یعنی‌خونزانه‌که خوبچه‌کار هطلبان وچهارصدهزار نی‌از من هطلبی ودین که‌آخرمنه ببی‌وبکشتی اما من خوشتنه‌چینده هدین صح‌صح .

برگردانده بفارسی :

درماه جمادی‌الاولی شب چهارشنبه‌دربروجرد درخواب‌دیدن (یادیدم) که شل مرد (تیمورلنك) تنی (شخصی) را بطلب من فرستاد تا مرا ببرد وبکشدومیگفت که ممکن نباشد که کسی‌طلب کسی کند‌آن کس بداند که اورا برای‌چه‌میطلبند یعنی‌او ندانند که اورا بچه‌کار میطلبم وچهارصدهزار نی ازمن میطلبیه ودیدن که‌آخر مرا ببرد و بکشت اما من خویشتن را زنده میدیدم صح‌صح .

پیوست ۳

یاداشتی در بارهٔ واج شناسی گویش گرگانی (۱)

۱- در واژه های گرگانی ذیل حرف ج یا چ برابر ز فارسی دیده میشود :

جن و چن : زن　　　جین : زدن

جینده و چینده : زنده　　　روج و روچ : روز

۲- در واژه های ذیل حرف د برابر ذ فارسی دیده میشود . شایداین بسته برسم خط نسخه ها باشد (نگاه کنید بصفحهٔ ٤٥ همین جزوه) :

پدیر : پذیر　　　گدشتن : گذشتن

ره گدر : رهگذر　　　غدا : غذا

گدار : گذار

۳ - درفعل شستن درزمان حال و مضارع (مانند فارسی عامیانه و بسیاری از گویشها) حرف ر برابر ی فارسی دیده میشود :

بشوره : بشوید　　　بشورند : بشویند

هشوره : میشوید　　　هشوران : میشویند

٤- درفعل دانستن حرف ز برابر د فارسی دیده میشود :

زانان : دانستن　　　زاننده : داننده

زانا : دانا و دانسته

۵- درواژهٔ ذیل حرف ز برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

ازن : ایدون (ایذون)　　　همازن : همیدون

۱- آنچه در ذیل از بدل شدن حرفها وصوتها و افتادن حرفها آورده شده گاهی درخود زبان فارسی و گویشهای ایرانی دیگر دیده میشود. دراین پیوست درذیل هر شماره همه نمونه ها داده نشده است .

٦ـ درفعل خواستن درزمان حال ومضارع حرف ز برابر ه فارسی دیده میشود :

خوازه : خواهد — هخوازه : میخواهد

۷ـ دروازهای ذیل حرف ژ برابر ز فارسی دیده میشود :

ژیر : زیر — آواژ : آواز

اژ : از — اژیرا : زیرا

روژ : روز — ریژه : ریزد

روژه : روزه — مریژید : مریزید

بنداژه : بیندازد — نماژ : نماز

انداژه : اندازه — بسوژنه : بسوزاند

بیاموژن : بیاموزان

۸ ـ دروازه های ذیل حرف ش برابر س فارسی دیده میشود :

اشتان : ایستادن — خواشتی : خواست

پش : پس — ورشته : برخاسته

۹ـ دروازه های ذیل حرف و برابر ب فارسی دیده میشود :

وا : باد — وانك : بانگ

وا : باز — ون : بام

وا : با — وینی : بینی

ور : بر — زوان : زبان

ورابر : برابر — اوریشم : ابریشم

واز و واژ : باز — دروایست : دربایست

بوین : ببین — بیاو : بیاب

دریاوه : دریابد — آفتاو : آفتاب

خواو : خواب　　　　شو : شب

لَو : لب

۱۰- درواژه‌های ذیل حرف و برابر گ فارسی دیده میشود :

بوریز : بگریز　　　　بوسنی : بگسست

بوشان : بگشایم　　　　بوشا : بگشاد

۱۱- در واژهٔ ذیل حرف ی برابر ج فارسی دیده میشود :

یاگاه : جایگاه

۱۲- درواژه های ذیل حرف ی برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

آیینه : آدینه　　　　پیر : پدر

مایه : ماده　　　　جیین : زدن

بشی : (بشد) برفت　　　　بجی : بزد

بشی بی : (بشده بود) برفته بود

۱۳ - درفعل‌های ذیل حرف ر ساکن پیش‌از د افتاده‌است وسپس ی دربرابر د (ذ) دیده میشود :

آوین : آوردن　　　　آوی : آورد

بیاویه : بیاورده‌است　　　　کین : کردن

کیه : کرده　　　　بکی : بکرد

مین : مردن　　　　بمی : بمرد

بین : بردن　　　　ببی : ببرد

۱٤- درواژهای ذیل حرف ی برابر گ فارسی‌دیده‌میشود :

نیا : نگاه　　　　دیر : دیگر

۱۵- درواژه های ذیل اِ برابر ای فارسی دیده میشود:

تارك : تاریك	تارکی : تاریکی
کامن : کدامین	فرفته : فریفته
ازن : ایدون	

۱۶- درواژه های ذیل اَ برابر آ ی فارسی دیده میشود :

وَن : بام	شمه : شما
امه : ما	تلار : تالار
برهنه : برهاند	برسنه : برساند
بسوزنه : بسوزاند	

۱۷- درواژه‌های ذیل آ برابر ا ی فارسی دیده میشود :

کاس : کس	کاردنه : گرداند

۱۸- حرف خ از آغاز فعل خریدن وحرف ف از آغاز فعل فروختن افتاده‌است:

هروشه : میفروشد	ریِن : خریدن
برینه : بخرد	

۱۹- درواژه های ذیل حرف خ ساکن پیش از ت افتاده‌است :

دت : دخت	انداتن : انداختن
ساتن : ساختن	آویته : آویخته
واتن (واختن[1]) گفتن	بریتی : ریخت

۱- فعل **واختن** بمعنی گفتن درمتن پهلوی درخت اسوریك بکاررفته و دربسیاری از گویشهای ایرانی بصورتهای **واتن** و **وتن** بکار میرود . جزء دوم فعل **نواختن** فارسی همان **واختن** است .

دو ته بو : دوخته باشد　　سو ته بو : سوخته باشد

۲۰-درفعلهای ذیل حرف ف ساکن پیش از ت افتاده است :

گیتن : گرفتن　　گیتی : گرفت

کتی : (کَفت (۱)) افتاد　　کته بی : (کفته بود) افتاده بود

بکتی : بگفتی

۲۱- حرف د از واژه های ذیل افتاده است :

مار : مادر　　برار : برادر

۲۲- ازبرخی واژه‌های گرگانی دوصورت دیده میشود مانند :

نان و نهان: نهادن

واوینه و واینه :بازبیند

واتن و باتن: گفتن

آفریده بکی و آفرینه بکی : آفریده بکرد (آفرید)

۲۳- واژه های ذیل درگویش گرگانی با ا آغازمیشود :

اسپردی : سپرد　　اشنوان : شنیدن

اشکافتن: شکافتن　　اسپه یا اسپی یا اسپید : سفید

اشتر : شتر

---

۱ - فعل کفتن بمعنی افتادن درفارسی بکار نرفته ولی دربرخی گویشهای ایرانی بصورتهای گوناگون دیده‌میشود. نگاه کنید به‌واژه نامهٔ طبری ذیل شمارهٔ ۸۴۱.

گاهی ا از آغاز فعلهای اشنوان و اشکافتن و اسپردن افتاده مانند :

شکافته بو : شکافته شود	شنوین : شنیدم
سپری (سپردی) : سپرد	شنوی : شنید
شنوه : شنود	سپردة : سپرده است

۲٤ـ دراسم مفعول فعل نوشتن گاهی پیش از شین نون اضافه شده :

نو نشته : نوشته

پیوست ۳

یادداشتی در بارهٔ دستور گویش گرگانی

۱ـ اَ مانند رای فارسی (رای مفعول بیواسطه و بمعنی برای) است که در نسخه بصورت زبر یا ه یا زبر و ه نموده شده مانند:

آدمه : آدم را	مَنَه یا مَن : من را
محمده یا محمدَ : محمد را	دیم یا دیمه : روی را

گاهی نه ه و نه زبر هیچکدام دیده نمیشود وفقط ازمعنی جمله میتوان دریافت که واژه یاضمیر درحالت مفعولی است.

درواژه هایی که بیك صوت بپایان میرسد نشانهٔ مفعول بیواسطه وَ است که در نسخه گاهی بهمین صورت وَ وگاهی بصورتهای وه یا وَه نموده شده مانند:

خداوه : خدایرا	هَمَوَ یا هَمَوَه یا هموه : همه را
اجزاوه : اجزا را	جاوه : جای را
شمو : شمارا	امو : مارا
خُوَ : اورا	تُوَ : ترا
فاطموه : فاطمه را	اسماوه : اسمارا
انبیاوه : انبیارا	حواوه : حوارا
مَکّوَ : مکه را	اَوَ یا اوه یا اَوَه : آنرا

فقط درچندجای یَه یا ءَ بجای وَ بکاررفته مانند:

اسمایه : اسمارا	خدایَه یا خداءَ : خدای را

درچندجانیز بجای زبرمفعولی ا دیده میشود مانند :

خوا : اورا   اسبا : اسب را

٢ـ حرف اضافهٔ یا بمعنی «به» و «با» پس‌ازنام وضمیرمیآیدمانند :

همه حجرومدریا وقطرهٔ باران یاملکی‌هستی : باهمه حجر و مدر (سنگ وخاك) وباقطرهٔ باران ملکی‌است .

بحث کلمة‌الله وروح‌الله خوین‌ماریا هشوی : بحث کلمة‌الله و روح‌الله بامادراومیرفت(میشد) .

خدا رسولیا واته‌بی : خدا برسول گفته بود .

منیاهواتی : بمن‌میگفت .

خوشتن یاواتن: بخود یاباخود گفتم .

٣ـ حرف اضافهٔ دَ یا دَه بمعنی «در» پس‌ازواژه میآیدمانند :

خانده : درخانه   نمازده : درنماز

وینی‌ده : دربینی   یك‌ده بسم‌الله : دریك‌بسم‌الله

گاهی اینحرف اضافه پیش‌از واژه نیزدیده میشود مانند :

رودَخانهٔ خداکی : روی درخانهٔ خداکرد .

درترکی همین‌حرف اضافهٔ ده بمعنی «در» مانندحرفهای اضافهٔ دیگرپس ازواژه میآید . درفارسی نیز برخی ازحرفهای‌اضافه پس‌از واژه بکاررفته مانند :

آن‌پسته دیده‌باشی همچون کشف بصورت

آن‌استخوانش بیرون وآن‌سبزی اندرون‌در

(خاقانی)

سیاوخشست پنداری میان شهروکوی‌اندر

فریدونست پنداری میان درع وخوی اندر

(دقیقی)

ترك هزاران بپای پیش صف اندر

هر يك چون ماه بر دوهفته درفشان

(رودکی)

زیر خاك اندرونت باید خفت گرچه اکنونت خواب بر دیباست

(رودکی)

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بفگندی بخلالوش

(رودکی)

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید

(عمارهٔ مروزی)

بهنگام خردیم فرخ پدر که بادش روان شاد مینوی در

(ادیب پیشاوری)

وگاهی درفارسی حرف اضافه هم پیش و هم پس از واژه بکاررفته مانند :

درخت سبزه و تازه شام و شبگیر که ماه از برهمی تابد بر او بر

درفش میر ابو سعد ست گویی نهاده از سرش برتاج گوهر

(دقیقی)

درین زمانه تنی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفقتر

(بوسلیك گرگانی)

نیز گاهی درفارسی پیش از واژه يك حرف اضافه و پس از آن حرف اضافهٔ دیگر بکاررفته و برای ادای معنی یکی از آن دو بسنده است مانند :

می اندر قدح چون عقیق یمن به پیش اندرون دستهٔ نسترن

(فردوسی)

بسبزه درون لالهٔ نو شکفته عقیق است گویی به پیروزه اندر

(فرخی)

نارو بناروں برساری بنسترن بر قمری بیاسمن بربرداشتند آوا
(کسائی)

می بقدح در چنانك شیرین در مهدزر
بار بدی وار کوس برزده گلیام صبح
(خاقانی)

چنانکه درصفحهٔ ٤١ همین جزوه یادشد درگویشهای طبری و گیلانی و سمنانی (سمنان ودهات پیرامون آن) وطالقانی حرفهای اضافه پس ازواژه میآید .

٤- ین یا ـ ن نشانهٔ ملکی است که بپایان نام وضمیر پیوسته میشود مانند :

منن جامه : جامهٔ من — تن یا تین زمین : زمین تو

خون دل : دل او — امین کتاب : کتاب ما

خوشتنن کار : کارخویشتن — رسولن سخن : سخن رسول

خداین سخن : سخن خدا — آدمن مثال : مثال آدم

منن جشم و دست و پا : چشم و دست و پای من

خوین زیر : زیراو — همه روی زمین خوین بو : همه روی زمین مال او باشد .

خنانن جای : جای ایشان — خوشتنن معنی و صورت : صورت ومعنی خویشتن

صورن آواز : آوازصور — رسولن پیش : پیش رسول

خدین کتاب : کتاب خدا

بجای خنانن گاهی خونانه یاخنان یا خنانه بکاررفته مانند :

خونانه بال : بال ایشان — اگر خنانه امة واژند : اگر امت

خنانه پیر : پدرایشان   ایشان گویند .

خنان جا ومقام : جای ومقام ایشان .

درآخر ضمیر مشترك در حالت ملکی بیشتر جایها نشانهٔ ملکی ـ ن دیده نمیشود مانند :

خوشتن ادراك : ادراك خویشتن

خوستن‌مقام : مقام خویشتن

خویشتن مارو پیرو استاد : مادروپدر واستادخویشتن

خشتن‌پور : پسرخویشتن

خویشتن‌دین : دین خویشتن

چنانکه درهمه نمونه‌های بالادیده شد واژهٔ دارنده (واژه‌ای که درحالت ملکی است ودرفارسی مضاف الیه است) پیش‌ازواژهٔ داشته (که درفارسی‌مضاف‌است) میآید ولی گاهی‌نیزواژهٔ دارنده (باآنکه نشانهٔ ملکی ـ ن درپایان آن افزوده شده) بی‌فاصله یابافاصله پس‌ازواژهٔ داشته میآیدمانند :

وجه انسان عرش ببی خُدَین بجای وجه انسان خُدَین عرش ببی :
روی انسان عرش خداشد .

حوا کرسی بو خدین بجای حوا خدین کرسی بو : حوا کرسی‌خداباشد.

جرا عدد نماژن‌جندین است بجای جرا نماژن عدد جندین است:
چرا عددنماز چندین است .

مخالفت خُوین کیبو بجای خوین مخالفت کیبو : مخالفت‌او کرده‌باشد.

اگر در جمله ای واژهٔ داشته یکبار بیشتر آمده باشد گاهی از آوردن آن

پس از واژهٔ دارنده خود داری میشود :

خوین احوال و خواص یعنی جهانی بسبب خوین دور دگرگون هبو بجای خوین احوال وخواص یعنی جهانی احوال وخواص بسبب خوین دور دگرگون هبو : احوال و خواص او یعنی احوال و خواص جهان بسبب دور او دگرگون میشود .

تعین هرروژ اژوراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو و ماهن و سالن هما زن بجای تعین هرروژ اژ وراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو وماهن تعین و سالن تعین (یاماهن و سالن تعین) همازن : تعین هر روز از برآمدن اوست از مشرق و تعین شب از پنهان شدن‌او وتعین ماه و تعین سال (یا تعین ماه وسال) همچنین .

درترکی همین نشانهٔ ملکی ـ ن بپایان نام وضمیر دارنده افزوده میشود ونیز واژهٔ دارنده پس‌از واژهٔ داشته میآید . درگویشهای طبری و سمنانی وگیلانی وگاهی در زبان پهلوی نیز ضمیر ونام دارنده پیش‌از واژهٔ داشته میآید .

۵ ـ گاهی صفت پیش‌از موصوف بکار رفته مانند :

هفت شاخ برّه : برهٔ هفت شاخ   شل مرد : مرد شل

۶ ـ ضمیرهای گرگانی :

مِن ، من (۱) : من   منَه : مرا   منیا : بمن ، بامن

منِن : ضمیر ملکی اول شخص فرد

تو (۲) : تو   توَ : ترا   تیا : بتو ، باتو

۱ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٤ همین جزوه .   ۲ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۰ .

تن ، تین : ضمیر ملکی دوم شخص فرد

خو [۳] : او　　خُو : اورا　　خُیا : باو ، بااو

خُوین : ضمیر ملکی سوم شخص فرد

امه [٤] : ما　　امو : مارا　　امیا : بما ، باما

امین ، امن : ضمیر ملکی اول شخص جمع

شمه : شما　　شمو : شمارا

خُنان [٥] : ایشان　　خُنانه : ایشانرا　　خنانیا : بایشان ، بااایشان　　خُنانن ، خُنانه ، خنان : ضمیر ملکی سوم شخص جمع

خوشتن [٦] : خود　　خوشتنه : خودرا　　خوشتن یا : بخویشتن ، باخویشتن　　خوشتن ، خوشتنن : ضمیر ملکی مشترک

۷ ـ نشانه های مصدر در گویش گرگانی :

۱ ـ آن :

زانان : دانستن　　تاشان : تراشیدن　　اشنوان : شنیدن

پوشان : پوشیدن　　ترسان : ترسیدن　　رسان : رسیدن

رسنان : رسانیدن　　دمان : دمیدن　　واتان : گفتن

نان و نهان : نهادن　　اشتان : ایستادن　　دان : دادن

۲ ـ ین ، ون :

آوین : آوردن　　آهین : آمدن　　بین : بودن و بردن

۳ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ .　　٤ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ .　　۵ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ .　　٦ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۵ـ۱۰٤ .

میِن : مردن　　جیِن : زدن　　ریِن : خریدن　　کیِن : کردن

دیِن : دیدن　　شوُن : رفتن

۳ـ تن :

ساتن : ساختن　　انداتن : انداختن　　نیشتن : نشستن

گیتن : گرفتن　　اشکافتن : شکافتن

٤ ـ دن :

خوندن : خواندن

۸ ـ نشانه های اسم مفعول :

۱ ـ آ :

رسا : رسیده　　زانا : دانسته　　اشنوا : شنیده

نها : نهاده　　اشتا : ایستاده　　دا : داده

۲ ـ اَ (ه)، یَ (ی، یه)، وَ (وه، و) :

دی، دیه : دیده　　آهی : آمده　　آوی، آویه : آورده

کی، کیه : کرده　　بیافریه : آفریده　　شوُ : رفته

هادو : داده　　نموه : نموده　　برنجنه، برنجانه : رنجانیده

نزانه : ندانسته

۳ ـ ته :

واته : گفته　　بساته : ساخته　　نیشته : نشسته

اشکافته : شکافته　　گیته : گرفته

٤ ـ ده :

. مانده ، بمانده : مانده   خونده : خوانده   کنده : کنده

گاهی اسم مفعول بصورت مصدر است :

کین بو بجای کیه بو : کرده باشد .   دیم در مقام خلقت آدم کین سجده هکرند : روی در مقام خلقت آدم کرده سجده میکنند .   شیطان خو نیمیله که دیم بمثال آدم دکین سجده کره : شیطان اورا نمیگذارد که روی بمثال آدم کرده سجده کند . اسماعیل خدا واتی که قربان بکرندیم باخانه دکین : اسماعیل را خدا گفت قربان بکنند روی بآن خانه کرده .

۹ ـ پسوندهای انده و آ مانند فارسی درساختن اسم فاعل و صفت ازفعل بکار میرود :

کرنده : کننده	واژنده : گوینده	زاننده : داننده
جینده : زنده	آرنده : آورنده	زانا : دانا

۱۰ـ برای بسیاری از فعلهای گرگانی مانند فارسی دو صورت ازیك ریشه یا از دو ریشهٔ جدا دیده میشود یکی درگذشته ویکی در مضارع وحال وامر :

خواشتی : خواست	و	خوازه : خواهد
آهین : آمدن	و	بیاس : بیا
ساتن : ساختن	و	بسازه : بسازد
جین : زدن	و	بجن : بزن
دین : دیدن	و	بوین : ببین

۱۱ ـ فعلی که پس‌از فعلهای بایستن وتوانستن میآید (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۶

همین جزوه ذیل کو (۱) و صفحهٔ ۱۵۴ - ۱۵۳ ذیل نشه و صفحه ۱۵۱ - ۱۵۰ ذیل نتیان) بصورت مصدر است مانند :

طواف کو کین : طواف بایدکردن

ناچارخو که خدایی دره صورت هنکو دین و اوه احسن صورت هنکوزانان : ناچار او را که خدایست در آن صورت میباید دیدن و آنرا احسن صورت میباید دانستن .

ادو کسه ازهم جدانتیان کین : آن دو کس را ازهم جدا نتوان کردن .

هیچ انسان تحمل خو نیشه کین : هیچ انسان تحمل او نمیتواند کردن .

بغیر از خدا جیزی جاوید نبوو نشه بین : بغیر از خدا چیزی جاوید نباشد و نتواند بودن .

نیشی واتن دریك زبان که تواسبه هم اسب باژو هم آت باژو هم فرس باژ : نمیتوانی گفتن در یك زبان که تو اسب را هم اسب گووهم آت گو وهم فرس گو .

وگاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

دیم بخود ینکو کی : روی باو میبایدکرد .

دروقت کشتن نام بینکو بی : دروقت کشتن نام میباید برد .

بی خنان ره بخنان که ک اند نتیان بی : بی ایشان راه بایشان که کلمه اند نتوان برد .

بی وضو از اینجهت دست بمصحف بنتیان کی : بی وضو از اینجهت دست بمصحف نتوان کرد .

تاره بخنان نبری ره بوحدانیت و اشهد ان‌لااله الاالله صوری و
حقیقی نشی بی : تاراه بایشان نبری راه بوحدانیت واشهد ان‌لا اله الاالله
صوری وحقیقی نتوانی برد .

وگاهی صرف شده است ودر اینصورت پس از فعل بایستن و توانستن گاهی «که» دیده میشود وگاهی دیده نمیشود مانند :

ای طالب توهنکو که موجوداته یك وجود آدم‌زانی : ای‌طالب‌تو
میباید که موجودات را یك وجود آدم دانی .

هنکو که آدم وقتی که تعلیم ملایکه کیبو لغت خنانه زانه : میباید که
آدم وقتی که تعلیم ملایکه کرده باشد لغت ایشانرا داند .

**خلیل که بناء کعبه کی هنکو زانابو که موضع خلقت وجبهٔ آدم
وسر آدم اکو بی :** خلیل که بنای کعبه کرد میباید دانسته باشد که
موضع خلقت وجبهٔ آدم وسر آدم آنجا بود .

**انسان را حال دواست یامرده یازنده در هردو وقت رو در کعبه
هنکو که بو :** انسان‌را حال دواست یامرده‌یازنده درهردو وقت روی‌در
کعبه میباید که باشد .

هنکو تن زمین‌سرخ بو : میباید زمین تو سرخ باشد .

هنکو بازه : میباید بگوید　　　**هنکو بیمیاسه :** میبایدبیاید

خنان اگر یکی بند قایم‌مقام همه بیشنه (بیشینه) بند : ایشان اگر
یکی باشند قایم مقام همه میتوانند باشند .

۱۲ - پیشوندهایی که برسر فعلهای گرگانی درمیآید :

۱ ـ بـ ، مانند بـ فارسی‌است و برسر فعل درهمه‌زمانها وحتی‌مصدردرمیآید

مانند :

بکین : کردن　　بکین : کردم　　بکیا : کردی

بکی : کرد　　بکیند : کردند　　بیکی : میکرد

بکران : بکنم　　بکره : بکند　　بکر : بکن

بکیه‌بی : کرده بود

۲ ـ و بمعنی بـ و بر :

وجین : زدن　　وریژه : بریزد　　وکیره : بگیرد،برگیرد

وکیتند : بگرفته‌اند ، برگرفته‌اند .

۳ ـ ور و بر این پیشوند مانند بر و ور فارسی است :

وراهین و براهین : برآمدن　　وراوین و براوین : برآوردن

وراسند و براسند : برآیند　　وراسه و براسه : برآید

٤ ـ ده و در ، این پیشوند مانند در و اندر فارسی‌است و جهت و ظرفیت را نشان میدهد و پیش از صوت بیشتر بصورت در و پیش از حرف بیشتر بصورت ده بکار میرود .

چرا واجبی که دیم اکود کرند و سجده کرند : چرا واجبست که روی آنجا (در)کنند وسجده کنند .

هر که دیم بخود کره همازن بو که‌دیم بهمه‌فرزندان خود کی‌بو :

هر که روی‌باو (در) کند همچنان باشد که روی بهمه فرزندان‌او (در) کرده باشد .

درهر درجهٔ خاصیتی دری : درهر درجه‌ای خاصیتی (در) است .

وقتی من درهزاره کری دبن : وقتی من درهزاره گری (در) بودم .

نفخه بخو ددمی : نفحه باو دردمید .

۵ ـ بدر . این پیشوند که درفارسی نیز بکار رفته بمعنی بیرون است :

ازجهان بدرهستان : از جهان بیرونم .

بعداژه که از احرام بدراسه برخوصید وغیره حلال بو :

بعداز آن که از احرام بدرآید براو صید وغیره حلال باشد .

٦ ـ ها . این پیشوند دربرخی از نوشته‌های فارسی مانند تفسیر ابوالفتوح رازی و اسکندر نامهٔ قدیم بکار رفته و دربسیاری ازگویشهای ایرانی نیز بکارمیرود :

هاد : بده　　　هاکریه : بکنید　　　هابندد : ببندد

هاگیره : بگیرد　　　هاگیتی : گرفت　　　هادابو : داده باشد

هاکیبو : کرده باشد

۷ ـ یر بمعنی فرود :

یراهین : فرود آمدن　　　یراسه : فرودآید

یراوین : فرودآوردن　　　یراوی : فرودآورد

۸ ـ وا بمعنی باز و وا وگشاده :

درواکی : درراباز کرد .　　　درواشون : دربازشدن (بازشدن در)

پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن : پنجهٔ دست راست خویشتن باز کرده بودم .

۹ ـ وا بمعنی باز و وا وپس :

جبریل اژخو واماندی : جبریل از او باز ماند .

۱۰ـ وا بمعنی باز :

واگرده : بازگردد   **وانگردی** : بازنگشت

واوینه : باز بیند

۱۱ـ **وا** بمعنی باز و بـ :

ان سلام واداان سنتی : این سلام دادن (بازدادن) سنت است .
پشت به بیت معمور وادابی : پشت به بیت معمور داده بود (بازداده بود).
بطرف راست و چپ سلام وادو : بطرف راست و چپ سلام دهد
(باز دهد) .   **روز قیامت همه کسه بمادر واخوانن** : روز
قیامت همه کس را بمادر باز خوانند .   **کم واکی** : کم کرد .
جواواکی : جدا کرد .   **خوین سررا ازتن جوا واکر** :
سر اورا از تن جدا کن .   **واکم هکره** : کم میکنند .
جدا وانتان کین : جدا نتوان کردن .   **درونه پرواکین بحکمت
وایمان** : درون را پر کردن بحکمت وایمان.   **جون بزبان خو
اجهار نیاهی بی لام الف زیاد واکینی** : چون بزبان او آن چهار
نیامده بود لام الف را زیاد کرده .   **اگر هیتن خوازه که
خنانه از خدا جدا واکره وانشکین** : اگر یکتن (شخصی) خواهد
که ایشانرا ازخدا جدا کنند نتوانند کردن.   **دوش راست بردروانهین** :
دوش راست را بردر نهادم (بازنهادم) .   **خدا آیتهاء خوشتنه
که حرف اندر کنارها وانما** : خدا آیتهای خویشتن را که حرف
اند در کنارها باز نماید (نشان دهد) .

۱۲ـ **ه** و **هی** و **همی** بمعنی می و همی فارسی است . پیش از حرف
ه و **هی** و پیش از صوت **همی** بکار میرود :

هکر : میکن	هکره و هیکره : میکند
هکی وهیکی : میکرد	همیاسه : میآید
همیاسند : میآیند	همیاهی : میآمد

درفعل ذیل هیمیِ بکار رفته :

هیمیا فرینه : میآفرینند

در فعل بایستن (نگاه کنید بصحفهٔ ۱۳۶ همین جزوه ذیل ۳و (۱))

هنْ و هینْ بکار میرود .

هنکو و هینکو : میباید

هرگاه فعل پیشوند یا حرف نفی داشته باشد هِ و هیِ و صورتهای دیگر آن پس از پیشوند و حرف نفی میآید و در اینصورت هـ از آغاز آن میافتد :

دیکره : (در) میکند	دنیکره : (در) نمیکند
دمیاسه و دیمیاسه : درمیآید	دیمیاوی : درمیآورد
دینکو : (در) میباید	بیکره [1] : میکند
بیکی : میکرد	بمیاسه و بیمیاسه : میآید
بیزان : میدان	بنکو و بینکو : میباید
نیکره : نمیکند	نمیاسه و نیمیاسه : نمیآید
ننکو و نینکو : نمیباید	

در متن چاپی محرم نامه چند جا مِی بجای هِ یا هیِ دیده میشود که شاید غلط نسخه نویس یا چاپ کننده باشد :

---

۱ ــ شاید بیِ و بِ در این گونه فعلها از غلط نویسی نویسندگان نسخه ها بجای هِ و هیِ پدید آمده باشد (؟)

میشنوی : می‌شنید   میشنوابند : می‌شنیده باشند

۱۰ ـ در گویش گرگانی حرف نهی مه وحرف نفی نه است :

موانژ : مگو   مزان : مدان   نکی : نکرد

مکر : مکن   مکریه : مکنید   نکره : نکند

نواژه : نگوید   نواتی : نگفت

هرگاه فعل پیشوند داشته‌باشد حرف نهی ونفی پس‌از پیشوند میآید :

دمکر : مکن   دنکی : نکرد   بنواتی : نگفت

بنکره : نکند   هانگیره : نگیرد   هاندو : ندهد

و ازینرو هرجاکه درنسخه‌ها نقطهٔ نون نفی پیش‌از نقطهٔ ب پیشوند دیده میشود غلط است :

نبنهی بجای بننهی : ننهاد   نبکو بجای بنکو : نیفتد

یادداشتی در بارهٔ صرف فعل

زمان حال و مضارع « اخباری و التزامی »

۱ ـ اول شخص فرد به آن پایان میپابد :

هستان : هستم   بازآن : گویم   بان : باشم

برشان : بفرستم   بیاسان : بیایم   بوینان : ببینم

بکران : بکنم   بران : برم   داران : دارم

کامان : خواهم   هکران : میکنم   هطلبان : میطلبم

نیان : نیستم　　نکران : نکنم　　پندار ان : پندارم

هیخوازان : میخواهم　　نیزانان : نمیدانم

گاهی ن (ین) بجای آن دیده میشود :

هستن : هستم　　ان : ام (هستم)　　نین : نیم (نیستم)

هخوانن : میخوانم　　پنداربن : پندارم (؟)

۲ ـ دوم شخص فرد به آ و یا [1] پایان میبابد :

آ و هیا : ای (هستی)　　هستیا : هستی　　نیا . نیستی

دکریا : (در) کنی　　بزازا : بدانی　　بشوا : بروی

ولی در بیشتر جاها مانند فارسی ی بکار رفته :

کری : کنی　　هکری : میکنی　　بی : باشی

بزانی : بدانی　　هزانی : میدانی　　نزانی : ندانی

۳ ـ سوم شخص فرد به ا (که درنسخه‌ها با ه وگاهی بازبر وگاهی با ه وزبر هردو نموده شده وگاهی هیچیك ازاین نشانه‌ها را ندارد) و ی پایان میبابد :

زانه : دانه　　هزانه : میداند　　نزانه : نداند

اشته : ایستد　　همیشته : میایستد　　کو و کوه : افتد

هستی : هست　　بگیره و بگیری : بگیرد

بمیره و بمیری : بمیرد　　وینه و وینی : بیبند

بتاشه و بتاشی : بتراشد　　بخوره و بخوری : بخورد

بکاردنه و بکاردنی : بگرداند　　ه و ی و ـَ : است

---

۱ ـ آ و یا در پایان دوم شخص فرد فعلهایی که با هی و ه و همی آغاز میشود دیده نشده .

دره و دری : (در) است   بجنبنه و بجنبانی : بجنباند

بزایه و بزهی : بزاید   بدو و بدهی : بدهد

کن و کنه : کند

گاهی مانند فارسی به د پایان مییابد :

هویند : می‌بیند   هابندد : ببندد   وارده : بر آورد

در فعلهای ذیل ة و ئی درپایان سوم شخص فرد دیده میشود :

هیدة : میدهد   نیة و نیئی : نیست

صورتهای ذیل نیز در سوم شخص فرد دیده شده :

بسا : بساید   نما و بنما : بنماید   هنما و همنا : مینماید

وانما : بازنماید   هوا و بیوا : میگوید

گو : باید   هنگو : میباید

در گویش طبری فعلهای ذیل در سوم شخص گذشته وحال دو گونه ادامیشود :

بیو و بیوئه : بشود   بو و بوئه : باشد   بزو و بزوئه : زد

بیمو و بیموئه : آمد

صورتهای ذیل در سوم شخص فعل کشتن دیده میشود :

هکشکه بجای هکشه : میکشد

بکشو و بکشیه بجای بکشه : بکشد

٤ ـ از اول شخص جمع فقط صورتهای ذیل دیده شده :

هوینه : میگوییم   بنیوینه : نمیگوییم

یانی و مانی : ایم (هستیم)   هستمانی(۱) : هستیم

۱ـ این فعل درمحرمنامه صفحهٔ ۲٦ بصورت مسمّایی (درجملهٔ ما معتقد والد او که آدمست مسمّایی : ما معتقد والد او که آدمست هستیم) آمده است ؟

۵ ـ دوم شخص جمع به یه و ید پایان مییابد :

بکاردنید : بگردانید هزانید : میدانید

دیه : (در) باشید کریه : کنید

درفعل هستن به آنی و یانی پایان مییابد :

هستانی و هستیانی : هستید هیانی و یانی(۱) : اید (هستید)

٦ ـ سوم شخص جمع به نه و ینه پایان مییابد :

هستنه : هستند بکشنه : بکشند هکشنه : میکشند

نشنه : نتواند هکرنه : میکنند دارینه : دارند

بکامینه : خواهند

وگاهی به ن (ین) و آن :

واخوان : بازخوانند وانمین : بازنمایند

هجین : (شاید هججن یا هیججن) : میزنند خوانان : خوانند

هداران : میدارند پنداران : پندارند

سوم شخص جمع بیشتر جایها مانند فارسی به ند و نیزگاهی به یند پایان یافته :

بزانند : بدانند برسنند : برسانند بشند : بروند

هشند : میروند هند : اند (هستند) بکرند : بکنند

هکرند : میکنند بجنند : بزنند هستیند : هستند

کامیند : خواهند هویند : میگویند واژند : گویند

---

۱ ـ شاید انی درست باشد نه یانی . نگاه کنید بصفحه ۲۰۶ همین جزوه .

زمان گذشته (ساده و استمراری)

ـ اول شخص فرد به ین و ـِـن پایان مییابد :

بکن و بکین : کردم — هکن و هیکن و هکین : میکردم

بیاهن و آهین : آمدم — دین : دیدم — هدین : میدیدم

واتن : گفتم — هواتن : میگفتم — بن و بین : بودم

وانهین : بازنهادم — زانین : دانستم — هزانین : میدانستم

داشتن : داشتم — هیخواندن : میخواندم

۲ ـ دوم شخص فرد (گذشتهٔ ساده) به آ و یا پایان مییابد :

برسا و برسیا : رسیدی — کیا و بکیا : کردی

بنکیا : نکردی — واتا : گفتی

آهیا : آمدی — ببیا : بودی وبردی

بساتا : ساختی — بکشتا : کشتی

بدیا : دیدی — بشستا : شستی

وگاهی به ی :

اشنوی : شنیدی — ندی : ندیدی

۳ ـ سوم شخص فرد به تی و دی و ی پایان مییابد :

واتی : گفت — هواتی : میگفت — آهی : آمد

همیاهی : میآمد — کی : کرد — هکی : میکرد

انداتی : انداخت — هنداتی : میانداخت — خواشتی : خواست

بشکافتی : شکافت — پیوستی : پیوست — بشکستی : شکست

بکشتی : کشت — بخوردی : خورد — بخواندی : خواند

مااندی : ماند بنماندی : نماند اسپردی : سپرد

ارشوی : فرستاد بشوی : رفت کامی : خواست

ددمی : دردمید برسنی : رسانید بمالی : مالید

اشنوی : شنید بیشتی : ایستاد

گاهی (گذشتهٔ ساده) به آ پایان یافته :

اشنوا : شنید باشتا و اشتا : ایستاد بوشا : بگشاد

٤ ـ از اول شخص جمع فقط دوصورت ذیل (ازگذشتهٔ ساده) بنظر رسیده :

بمانی : بودیم کن : کردیم

٥ ـ دوم شخص جمع (گذشتهٔ ساده) به آنی (یانی) پایان مییابد :

واتانی : گفتید درآهیانی : درآمدید

وادی‌نکیانی : پدید نکردید نپوشانی : نپوشانیدید

٦ ـ سوم شخص جمع به ند و یند پایان مییابد :

کند و کیند : کردند بکیتند : گرفتند

آهند و آهیند : آمدند هزانیند : میدانستند

واتند و واتیند : گفتند

هکند و هیکند و هکیند و هیکیند : میکردند

وگاهی (گذشتهٔ ساده) به ینه (نه) :

دپوشینه : پوشیدند بشینه : توانستند ندینه : ندادند

وگاهی (گذشتهٔ ساده) به ن :

واتن : گفتند کین : کردند دکین : (در)کردند

گذشتهٔ دور

گذشتهٔ‌دور مانندفارسی ازافزوده شدن‌گذشتهٔ سادهٔ فعل بین (بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

دیه بن ، دیه بین : دیده بودم
دیه بی ، دیبی : دیده بود
نیشته بی : نشسته بود
اشنوابی : شنیده بود
اشتابی : ایستاده بود
دیه بند : دیده بودند
اشنوابند : شنیده بودند

واکی بن : بازکرده بودم
بکیه بی : کرده بود
بشی بی : رفته بود
برسابی : برسیده بود
آهی بی : آمده بود
آوی بند : آورده بودند

گذشتهٔ التزامی

گذشتهٔ التزامی مانند فارسی از افزوده شدن مضارع التزامی فعل بین (بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

بکی بی : کرده باشی
دراهی بی : درآمده باشی
بشو بو : رفته باشد
آهی بو : آمده باشد
دیه بو : دیده باشد
پوشانیده بو : پوشانیده باشد
آفرینه بو : آفریده باشد
آهی بند : آمده باشند

بخوانده بی : بخوانده باشی
نگذشته بی : نگذشته باشی
آوی بو : آورده باشد
بکیه بو : بکرده باشد
پوشیه بو : پوشیده باشد
اشنوابو : شنیده باشد
آوی بند : آورده باشند
دیه بند : دیده باشند

زمان آینده

زمان آینده بافعل کامان(۱) بمعنی خواستن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۰ همین جزوه ذیل کامه) ساخته و صرف میشود و فعلی که پس از آن میآید بصورت مصدر است مانند :

بسر این‌مرد کامه رسان : بسر این مرد خواهد رسیدن .

ره‌بخنان کامند بین : راه بایشان خواهند بردن .

در هر عالم که وینی‌تو درشکل بشر مدرك مدرکات کامی بین :

در هرعالم که بینی تو درشکل بشر مدرك مدرکات خواهی بودن .

ظهور الست بربکم که ظهور خدایی بو از خو دکامه گیتن :

ظهور الست بربکم که ظهور خدایی باشد از او درخواهد گرفتن .

عیسی واتی که من کامان آهین : عیسی گفت که من خواهم آمدن .

وگاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

هر اسم که در جهان هستی و بی و کامه بی مرکب از حروف تهجی هستی : هر اسم که در جهانست وبود وخواهد بود مرکب از حروف تهجی است .

چون حسن و جمال بوینند از غایهٔ عشق وجمال همازن در سیر کامیندبی : چون حسن و جمال بینند از غایت عشق و جمال همچنان درسیر خواهند بود .

خنان برفطرهٔ جاوید کامندبی : ایشان‌برفطرت‌جاویدخواهندبود .

۱ـ فعل کامان فقط در ساختن وصرف زمان آینده بکار میرود و درهمه جای دیگر بجای خواستن فارسی فعل خواشتن (نگاه کنید بهمین جزوه صفحهٔ ۱۰۴ ذیل خواشتی) بکار برده میشود .

شهدا بی‌خود نکامندبی : شهدا بیخود نخواهند شد .

صورت ذیل نیز درزمان آیندهٔ فعل بودن بنظر رسیده است :

خشان بهم و اصل بندو بکامینه بند (بجای **بکامینه بین یا بکامینه بی**):

ایشان بهم واصل بودند وبخواهند باشند (بخواهند بودن یا بخواهند بود) .

همه اهل بهشت بصورت‌خوکامه بند (بجای **کامندبی یا کامندبین**) :

همه اهل‌بهشت بصورت اوخواهدباشند (خواهندبود یا خواهندبودن) .

فعل **کامستن** بمعنی کام داشتن وخواستن در زبان پهلوی بکار رفته است . در گویش فریزندی (فریزند یافریزهند از دهات نطنز کاشان است) نیز زمان آینده با « کام » ساخته میشود .

فعل امر

۱ - درپایان دوم‌شخص فرد امر (مانند فارسی) هیچ نشانه‌ای دیده نمیشود :

بکر : بکن　　**هکر** : میکن　　**بوین** : ببین

هوین : می‌بین　　**بشو** : برو　　**هیشو** : میرو

باژ : بگو　　**بیاس** : بیا　　**بزان** : بدان

هخوان : میخوان

فقط یکبار (درفعل **واتن** بمعنی گفتن) در پایان آن ه افزوده شده :

باژه باژه (بجای **باژ باژ**) : بگو بگو

۲ - دوم شخص جمع امر به **یه** یا **ی** و **ید** پایان مییابد :

کری و کریه و کرید : کنید　　**بکاردنید** : بگردانید

هریژید : مریزید　　**بگیریه** : بگیرید　　**وراسیه** : برآیید

بطلبیه : بطلبید　　**بوینیه** : ببینید　　**بیه** : باشید

چند نکته‌در بارهٔ صرف فعل

۱ ـ گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته برای اول شخص فرد گذشته بکار میرود :

هواتی بجای هواتن : میگفتم   هزانی بجای هزانین : میدانستم

هخواندی بجای هخواندن : میخواندم

هپرسی بجای هپرسین : میپرسیدم

۲ ـ گاهی صورت دوم شخص فرد حال در معنی دوم شخص جمع حال بکار میرود[1] :

هزانی : میدانید   نیزانی : نمیدانید

۳ ـ سوم شخص گذشتهٔ شرطی برخی فعلها صورت خاص دارد :

بی : بود   شرطی بندی و بیندی   نفی شرطی   نبندی

کی : کرد   شرطی   کیندی   نفی شرطی   نکیندی

آهی بی : آمده بود   شرطی   آهی بندی

گاهی همین فعلها در شرطی صورت گذشتهٔ خود را نگه میدارد و صورت خاص ندارد :

اگر اصل زمین نیبی (بجای نبندی) زمینهای دیر نی بی (بجای نبندی):
اگر اصل زمین نمیبود زمینهای دیگر نمیبود .

اگر آدم نیبی فرزندان دیر نیبند : اگر آدم نمیبود فرزندان دیگر نمیبودند .

۴ ـ باز شناختن گذشتهٔ نقلی از گذشتهٔ ساده جز در صورتهایی مانند صورتهای

۱ـ شاید درچنین جایها نشانهٔ زبر ازروی حرف آخر فعل افتاده باشد .

ذیل دشوار است و باید بیشتر از معنی جمله یا گاهی از فعلهای فارسی که در عبارت یاجمله بکار رفته دریافت که فعل در گذشتهٔ نقلی یاساده است :

کیی : کرده‌است	برسی : رسیده‌است
نکیه : نکرده‌است	نکیته : نگرفته‌است
بیاویه : بیاورده‌است	دیی ، دیهٔ : دیده‌است
واته : گفته‌است	بیافریه : بیافریده‌است
واکیفی : (باز) کرده‌است	بکیته‌اند : بگرفته‌اند

نمویه ، نمویی ، بنمویی : نموده است

۵ ـ گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته باصورت مصدر یکسان است :

بخواو دین که درویش کمال الدین آهین و منیا هواتی : بخواب دیدم که درویش کمال الدین آمده و بمن میگفت .

مهدی واژه که حقیقت‌همه‌انبیا درمن‌تجلی کین و مظهر همه‌منی : مهدی گوید که حقیقت همه انبیا در من تجلی کرده و مظهر همه من است (منم) .

چون سر صلوت بخو ظاهر بین وصلوت خو ازآسمان آوی : چون سر صلوة باو ظاهر شده وصلوة را او از آسمان آورده است .

چون خدای تعالی محمد بسر خلقت انسانی کامین رسانیدن وره بخط خدایی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن : چون خدای تعالی محمد را بسرخلقت انسانی خواست رسانیدن و راه بخط خدایی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن .

فعل متعدی

در ساختن فعل متعدی از فعل لازم بیشتر پس از ریشهٔ فعل ان و گاهی مانند فارسی آن افزوده میشود :

بسوژنه یا بسوزانه : بسوزاند — برسنی : رسانید

برنجنه بو یا برنجانه بو : برنجانیده باشد — برهنه : برهاند

بجنبنه یا بجنبانی : بجنباند — بپوشنه : بپوشاند

رسنان : رسانیدن — بیاموژن : بیاموزان

هرسنه ، هرسانه : میرساند — بیاموزنه : بیاموزاند

برسنه : برساند

فعل مجهول

فعل مجهول مانند فارسی با افزوده شدن یکی از زمانهای فعل ببین (بمعنی شدن) باسم مفعول ساخته میشود :

برسا بیو : رسیده شود — کنده ببی : کنده شد

اشکافته بیو ، شکافته بیو : شکافته شود — نوشته ببی : نوشته شد

دانسته بیو : دانسته شود — خونده ببی : خوانده شد

آفرینه ببی ، آفریده ببی : آفریده شد — ساخته ببی : ساخته شد

پیوست ۴

یادداشتهای افزوده به پیشگفتار

۱ - حروفیه خود را اهل فضل میخوانند . در یکی از نوشته های حروفی (نگاه کنید به Textes Houroûfîs صفحهٔ ۹۱) چنین آمده است :

« اکنون شروع کنیم در بیان این معنی از قاعدهٔ اهل حق که مسما باهل فضل اند . »

غیاث الدین محمد در استوانامه [۱] مینویسد :

« اهل تبریز درویشان اهل فضل بعضی بر آنند که بهشت شد و قلم تکلیف برخاست هرچه در کاینات است حق انسان عارف است . »

سید اسحق میگوید [۲] :

---

۱ - غیاث الدین محمد در سدهٔ نهم میزیسته و همزمان علی الاعلی خلیفهٔ فضل بوده است وچنانکه در همین استوانامه نوشته ویرا دیده و ازوسخنها شنیده است . تاریخ نوشتن استوانامه دانسته نیست ولی چون نویسندهٔ آن ازسال ۸٤٦ یاد کرده روشن است که پیش از این سال نوشتن آن بپایان نرسیده است . استوانامه ازدین حروفی آگاهیهای ارزنده میدهد ودرآن نام برخی ازنخستین پیروان نامور این دین آمده است . نسخه ای از این کتاب درکتابخانهٔ ملی ملك است وهرچه ازاستوانامه دراین پیوسته آورده شده از آن نسخه است.

۲ - درمجموعه‌ای از نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملك سه مثنوی بنامهای اشارت نامه وبشارت نامه و نامهٔ نامی از سید اسحق ودومثنوی بنامهای توحیدنامه وکرسی نامه ازعلی الاعلی (؟) آمده است . این مجموعه اکنون بامثنویهای سید اسحق آغاز میشود واز آغاز آن چندین صفحه افتاده است ونیزمثنویهای سید اسحق درآن بهم خورده ودرهم شده وافتادگی دارد ولی دومثنوی دیگر که توحیدنامه وکرسی نامه باشد بی هیچ افتادگی و بهم خوردگی از آغاز تا انجام بازمانده است . خود سید اسحق تاریخ سرودن نامهٔ نامی را درپایان آن چنین میگوید :

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۱

«توجه کن زقرآن بهره بردار زاهل فضل این سر را نگه دار»

☆☆☆☆

«پیش اهل فضل خورشید منیر نطق حق است درهمه اشیامنیر»

۴ - شعرهای ذیل که در توحیدنامه [1] آمده گواه دیگری است براسترابادی بودن فضل (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹ همین جزوه):

«استراباد است تخت کاینات زآنکه شاه آنجانمود ازروی ذات
گرچه عالم جمله سرتاپای اوست رویدررو کردن ازهرجا نکوست
تا موافق صورت و معنی شود حق پدید از صورت دعوی شود
این خبر از ذات حق آمد بما شد مدینهٔ قبلهٔ ارض و سما
این سخن را حاجت تکرار نیست چونکه هرکس لایق دیدار نیست»

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۰

«ابتدا این نامهٔ نامی بنام بعد شنبه بود یکشنبه تمام
نقطهٔ اول بآخرچون رسید گشت چون آغاز وانجامش پدید
ازجمیدی‌الاول اول روزسال ضادوحی ۸۰۸ ازهجرت صاحب کمال»

ونیز تاریخ سرودن اشارت نامه رادرپایان آن چنین میگوید:

«گذشته ضاروزی ۸۰۷ انشاءاین راز نهادم در جمـادی اثنی آغاز
چوعقد چارده شد از رجب تام رسیدازفیض فضل حق باتمام»

تاریخ نوشتن این مجموعه یکجا (درپایان نامهٔ نامی) ۱۰٤۸ یادشده است ولی نسخهٔ توحیدنامه وکرسی نامه از زمان کهنه‌تری است. هرجاکه دراین پیوست ازشعرهای سید اسحق واز توحیدنامه وکرسی نامه آورده‌ایم از همین مجموعه نقل شده است. برای آگاهی بیشتر ازسید اسحق نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷ همین جزوه وبشماره‌های ۱۹و۲۳و۲۳ همین پیوست.

۱ - برای آگاهی ازنسخه‌ای ازتوحیدنامه که درنوشتن این پیوست دردست بود

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۲

۳ - لقب فضل در کرسی‌نامه (۱) شهاب الدین یاد شده :

«فضل‌را چون‌شد شهاب‌الدین لقب احتراق جن زعلم او طلب»

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۱

نگاه کنید به‌پانویس شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۲۸۰همین‌جزوه. دکتر رضا توفیق‌در کتاب Textes Houroûfîs (صفحه‌های 260 و 262 و 264) این مثنوی را از علی‌الاعلی یاد کرده (نگاه کنید بصفحهٔ ۳۳همین جزوه) . سرایندهٔ توحیدنامه ازعرضه کردن خواب خودبفضل دراصفهان یادمیکند وسبب‌سرودن توحیدنامه را چنین میگوید :

«داشتم یاری عزیزی نو جوان نو رسیده برده علم از کهنگان
بود شیرازی علیشاه او بنام در شده از فضل در دارالمقام
دایما درخواست کردی زین فقیر کانچه مییابی تو از فضل الکبیر
بهر ارشاد خلایق مینویس تا از آن باعلم‌حق گردند انیس
داد چون توفیق فضل رهنما شد قبول آن التماس پاك را»

وی در شعرهای ذیل ازدوری میهن وبیم بازگشت بدان سخن میگوید :

« لاجرم از فکر بی اصل شما میکشیم از دست نا جنسان جفا
از شرور انفس هر نابکار رو نمییاریم کردن با دیار
میکشیم ازکافران هر گونه جور عاقبت با ما فتد یك روز زور
آنچه باید کرد از حق آن کنیم خانهٔ مشترك همه ویران کنیم»

۱ - برای آگاهی از نسخه‌ای از کرسی نامه که درنوشتن این پیوست دردست بود نگاه کنید بپانویس‌شمارهٔ ۲صفحهٔ ۲۸۰ همین جزوه. سرایندهٔ کرسی نامه نام‌خویش‌را علی یادمیکندودرشعرهای ذیل‌خودرا نخستین حروفی سرشناس‌میداند که بروم(عثمانی)رفته‌ونیز نخستین کسی میداند که نوشته‌های فضل رابدان سرزمین فرستاده وازآنجا آنرا ازراه استانبول باروپا رسانیده است ونیزمیگوید که بابرادرخویش تاایل‌لاز(کنارهٔ خاوری ترکیه دردریای سیاه) برای فرا رسانیدن دین رفته است :

«آمد از مغرب برون شاه نجوم جانب‌غرب‌است‌چوازحق‌شام‌وروم
ف ق (فضل‌حق)ازقدرت آنجا آشکار گشت‌چون‌خورشیددر نصف‌النهار

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۳

۴ - غیاث الدین محمد در استوانامه از دو پسر فضل بنامهای امیرسلام الله

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۲

بیت مقدس چون مقام حشر بود — رو در اول لاجرم آنجا نمود
قبل قایل رو شناس آنجا نرفت — آنکه داند حکمت واسرار هفت
من فرستادم کتاب کردگار — سوی روم از شام نیکو یاد دار
پیشتر از من کسی درمرز روم — از کلام حق نکرد آباد بوم
گرچه ازاخوان زمن رفتند پیش — تا کنند اظهار این آئین و کیش
لیکن اول من فرستادم کتاب — تا زاسطنبول بگذشت او ز آب
پیشتر را نسخه باز از من رسید — آنکه میکردند این گفت و شنید
با برادر بعد از آن تاایل لاز — سیر میکردیم و میگفتیم راز
با کبار و با صغار آن دیار — راز حق گفتیم بی ترس آشکار
از خدا چون محرم راز آمدیم — از وراءالنهر هم باز آمدیم »

ودرهمین مثنوی ذیل عنوان « سرتاریخ» میگوید :

« از علی آن بندهٔ فضل اله — کشف شد درروم‌این‌تاریخ‌وراه»

و در همین مثنوی ذیل عنوان « سرسید لیل ونهار » خود را یکی از هفت یا هشت تن گرویدگان نخستین بفضل میداند ومیگوید که پیش ازپدیدآمدن دین بافضل دراصفهان بوده است (نگاه کنیدذیل شمارهٔ ۹ همین پیوست) . وی‌ازدوری میهن ویاران خویش (که برای فرارسانیدن دین بدان‌دچارشده) سخن میگوید :

«باوجود هجرت ازیار و دیار — عین تقصیریم پیش کردگار
شکر این انعام کی یاریم کرد — میکشیم از سینه زیرا آه سرد
گربدست آریم ما یك روزتیغ — شکرحق‌گوئیم وگرنه صد دریغ
ای خوشا آنان که از ف خدا — عذر ها خواهند از تقصیر ما
نیست چیزی بهتر از قتل عدو — پیش ف ق بحق ذات او »

بنظرمیرسدکه سرایندهٔ این مثنوی ومثنوی توحیدنامه یك تن (علی‌الاعلی خلیفهٔ فضل) باشد . تاریخ سرودن این مثنوی را خودسراینده در پایان‌آن چنین میگوید :

«درجمادی‌الاول از تاریخ ضاد " — عشر کامل روز چون سالش فتاد

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸٤

و امیر کلیم الله و دو زن (یا دو دختر) او بنامهای بیبی (بی‌بی) فاتحة الکتاب و بیبی ام‌الکتاب یاد میکند [۱] و مینویسد که هر چهار با خدمتگاران خویش در سال ۸۲۶ به بیماری طاعون درگذشتند .

۵ - آنچه‌درباره‌کلمة اللّٰهی‌العلیا دراین جزوه (صفحهٔ ۱۰) آمده ازمحرم‌نامهٔ سید اسحق گرفته شده است (نگاه‌کنید به Textes Houroûfîs صفحه‌های ۲۲و ۲۳-۲۴ و ۲۹-۳۱ و ۳۴-۳۵ و ۵٤). گویا همین کلمة‌اللّٰهی‌العلیاست که سید اسحق در مثنویهای خویش اورامیستاید وقرةالعین فضل ونهال بوستان فضل‌میخواند ومیگوید که بااو همنشین‌ام :

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۳

نظم کرسی نامه از فی اله | ختم شد در عهد شاه دین پناه
شاه میم وعین وتی وصاد و میم | آیت سبع مثـانی از حکیم
مظـهـر سـر علـوم انبیـا | شاه حیدر طینت از فی خدا
چون درخت مشرك‌ازبن برکشید | آب حیوان از لب کوثر کشید
یـاوری اورا ز فی غیب دان | هست خواهد ماند نامش جاودان
شد تمام این نظم یوم الاربعا | بر مثـال پا و چـا وژا وگـا
صورت و معنی موافق این چنین | راست آورد فی رب العالمین
سجده آرد پیش ذات پاك او | هرکه پاك است مظهرِوادراك‌او
بـر رسول و انبیـای او سلام | باد ازمن شد براین ختم کلام»

۱ - نویسندهٔ استوانامه فقط نام این چهار تن را یادکرده وننوشته است که‌ایشان چه‌کسانی هستند ولی ازروش سخن گفتن او ازایشان واز داستانی که درآن نام‌ایشان را برده ونیز ازاینکه نام ایشان را باواژهٔ حضرت آورده بیگمان میتوان گفت که ایشان پسران وزنان (یا دختران) فضل‌اند بویژه که خود فضل درنوم‌نامه (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۳۸ این جزوه) یکی ازفرزندان خویش‌را بنام سلام الله یادکرده است .

« جذبهٔ فضل الهی بین چه کرد — چون من بیدردرا چون کرد مرد
بی نیازم کرد از غیر خدا — باخود و علم خودم کرد آشنا
همنشین قرة العینش شدم — عین بودم لاجرم عینش شدم »

☆☆☆

« ولیکن گوهر یکتا یکی دان — ندانی رو وصیت نامه برخوان
نهال بوستان فضل امروز — بعالم اوست چشم و دل برافروز
مدان جز خاك کویش قبلهٔ دل — مدان جز آستانش کعبهٔ دل
رضایش را نجات اخروی دان — ولایش را حیات سرمدی دان
جنابش را حریم قدس میدان — حریمش را مقام انس میدان
فلك‌را خاشه روب درگهش بین — ملك را راهداری بر رهش بین
اساس عالم وحدت چو استاد — زفضل و عترت او کرد بنیاد
. . . . — . . . .
غنیمت دان ز فضل الله امروز — بفضل حق چراغ جان برافروز »

شاید نیز وی همان دختری باشد که بگفتهٔ تربیت (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۷ این‌جزوه) در زمان جهانشاه قراقوینلو در تبریز برخاسته وبا پانصد تن از حروفیان کشته و سوزانیده شده است .

۶ - سرایندهٔ کرسی‌نامه در شعرهای ذیل از روزگاری که بافضل (پیش از پدیدآوردن‌دین) دراصفهان میزیستند یاد میکند ومیگوید که در آن هنگام چندی فضل ناپدید شد وکسی ازوی آگاهی نداشت تاآنکه ازقضا من اورا دردرون‌غاری پیدا کردم وپس از آن روزی بایکدیگر برای‌پرسش مردی بنام درویش مسافربیکی ازدهات پیرامون شهر رفتیم و وی دربستر مرگ بود وبفضل مژده‌داد که زمان آشکار شدن تو فرا رسیده است . پس ازاین داستان سراینده ازهفت یاهشت تنی که نخستین

بار بفضل در اصفهان (پیش از پدید آمدن دین) گرویده‌اند یا بهتر بگوئیم از کردار و گفتارش ویرا مهدی موعود پنداشته ودور او گرد آمده‌اند نام میبرد :

چون سیم شد ماه نو ازسال چل — شد کمالی حاصلم از آب و گل
سال شمسی بود چون یابد ظهور — نیست ظلمت‌را وجودی پیش نور
واضع اسما چنین کرده است وضع — دیو مشرك گو همیکش رنج نزع
این چنین تقدیر خلاق وجود — از کمال قدرت خود کرده بود
لاجرم بایست کردش آشکار — چون سر آمد وعدهٔ روز شمار
پیشتر هم سر رؤیا خود نمود — چون زخلق خویش پنهان گشته بود
بندگان مؤمن از وی بیخبر — تا کجا کرده است ف ق مقر
رو نهاده هر یکی جائی براه — رو نماید تا کرا ف اله
ناگهان داعی دعوت این فقیر — گشته از دیدار هجرانش اسیر
بردر غاری رسیدم از قضا — کرده دروی جای خود ف خدا
چون بدیدم روی ف کردگار — کردم افغانی زجان بیقرار
ف ق فرمود هی کردی شتاب — دم فرو بستم بحکم آن خطاب
دیدهٔ حق بود برمن شد عیان — کرد این تقدیر خود در اصفهان
بوددرویش(درویشی؟)عزیز مهربان — بنده ای از بندگان غیب دان
نام او آمد مسافر شد سبب — این بشارت را بمن از ف رب
چون مسافر را ازین عالم سفر — پیش آمد از خدای دادگر
قریهٔ ایشان بنام از اصفهان — بود جای کشت و زرع مؤمنان
از قضا درویش بود آنجا مریض — عمر او از اوج آمد در حضیض
چون عیادت بود کار کردگار — از برای خستگان خوار و زار

ف یزدان شد کند تا پرسشش	هر که بیکس شد خدا باشد کسش

با خدا من نیز رفتم دولتی	رو بمن آورد بعداز مدتی

چشم چون درویش بر من باز کرد	از خدا او قصهٔ این راز کرد

کرد شادی تمام و لب گشاد	روح او از ف یزدان است شاد

کای نشان ذات پاك کبریا	خیر مقدم خوش رسیدی مرحبا

بعداز این وقت ظهور کبریاست	وعده شد آخر که از ف خداست

ف یزدان کرد از آن مخبر سؤال	کین نشانه چیست بر گو حسب و حال

گفت ای دانای غیب و آشکار	هست این رویاء ف کردگار

آنکه در تبریز دیدی مدتی است	گفتهٔ حق است در وی کذب نیست

چون نشانها داد درویش عزیز	در مقام خبرت وحال تمیز

ف یزدان خوش بر آمد شاد شد	از نشان چون رهبر آن یاد شد

منتی بر من نهاد آنکه عظیم	دولت من بین ز الله کریم

بعداز آن بگشاد راز از نطق ذات	گفت آن موصوف سی و دو صفات

رفته بود این خواب از خاطر مرا	خوش نبود اینجا رسانیدم ترا

از نموداری که میشد آشکار	از بیان نطق ف کردگار

نیست وعده دیگری غیر ظهور	چون سبب بودم من از ف غفور

بنده فرمانیم و حکم آن خداست	از ارادت کرد هر چیزی که خواست

هفت تن کردیم با هم اتفاق	تا سر آمد روز هجران و فراق

بود از آن یك فخردین پیر کهن	یاور این ره ز صاحب امر کن

از وروگرد بعدازو دیگر جلال	گشته از ف خدا صاحب کمال

ف سلطانی سیم چو اسم ذات	آنکه بود او منبسط بر کاینات

از خراسان کوست اقلیم وسط	چارم آمد هم حسین از رسم خط
پنجمین آمد چو نام غیب‌دان	میر عبدل نوجوان از اصفهان
چون سبب بودم من از فی ضاد و لام	شش جهت با من شد ایشان را تمام
غایب و حاضر دو دیگر هفت و هشت	بود از نایین یکی دیگر ز دشت
دین پاك انبیا فی ضاد ولام	کرد بر تقسیم هفت و هشت تمام
در ظهور خویش ف کردگار	کرد از اعداد ما را اختیار
عزو ملك از حکم و امر من تشا	شد نصیب ما ز ف کبریا
از کرم چون داد توفیق چنین	ختم شد بر حمد نطق آخرین (۱) »

از آنچه در ذیل آورده میشود نیز پیداست که فضل پیش از آوردن دین چندی در اصفهان میزیست و در آن شهر در کوی توقچی یا توخچی (نگاه کنید بصفحه‌های ۳۵ و ۲۳۸ این جزوه) می‌نشست :

۱ ـ در استوانامه مینویسد :

« بروایت درویش حسام‌الدین بروجردی رضوان‌الله‌علیه که از معتقدان حضرت صاحب تأویل (فضل) ج‌ه (جل‌عزه) بودند در بلدهٔ بدلیس باین فقیر حقیر تراب اقدام العاشقین ابوالیقین غیاث‌الدین محمد بندهٔ فضل رب العالمین ج‌ه گفت که من روزی در بلدهٔ اصفهان امن من الافات والبلیات در موضعی که توخچی نام دارد در مجلس حضرت صاحب

---

۱ ـ شعرهای بالا در کرسی‌نامه ذیل عنوان « سر سیه لیل و نهار » آمده است و در کنار آن (درحاشیه) چنین نوشته شده :

« صافی مرآة راست‌بین راست قول فقیرهٔ صالحه عابده زاهده مخصوص آیهٔ واصطفیك (واصطفیك) علی نساء العالمین پیشتر از ظهور این معنی بچند سال راست بعینه درین عدد دیده بود حضرت رب العالمین هم درین عدد فرموده بودند نباشد چنانچه در نسخه رؤیاء ایشان با اخبار صادقهٔ دیگر مسطور است متعنا الله بطول حیاته و رزقنا لقاء ها مع فیض القدس من رحمة الله رب الارض والسما .»

تأویل چه حاضر بودم ... »

۲ - نیز دراستوانامه مینویسد :

« نقل از کتاب تأویلات حضرت صاحب تأویل جه مولانا محمود راشانی که از علماء ودرعلم حکمت صاحب تصنیف وتألیف بـود ودر اصفهان بسیار بصحبت صاحب تأویل جه آمدی و در نفی شعور ارواح انسانی بعد از خرابی تن تمهید مقدمات عقلیه نمودی وحضرت صاحب‌تأویل جه بدلائل آیات واحادیث رد آن کردی[۱] ... »

۳ - سراینده‌ٔ توحیدنامه از عرضه کردن خواب خود بفضل دراصفهان یادمیکند :

« عرضه کردم خواب را در اصفهان   هم به پیش آن خداوند جهان »

۷ - از آنچه درذیل آورده میشود چنین برمیآید که فضل نخستین‌بار دین نو را بسال ۷۷۵ یا ۷۷۸ در تبریز (درکوی ولی دوله) آشکار کرده است[۲] واز اینرو آذربایجان دردیدهٔ حروفیان سرزمین رستاخیز است :

۱ - درحاشیهٔ یکی از صفحه‌های کرسی‌نامه چنین نوشته شده :

« اول تاریخ که هست موجودات که قوام اشیا باوست برضمیر منیرحضرت ف رب‌العالمین نزول کرد آخرماه مبارك شعبان المعظم که هم‌چهارده‌است سال‌برهفتصدو هفتاد وپنج درمحلهٔ ولی‌دوله الله ولی‌الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دربلدهٔ طیبهٔ رب غفور المسمی بالتبریز ومن دخله کان آمنا منافی تاریخ حرف بسم‌الله

---

۱ - ازآنچه دراینجا از استوانامه آوردیم روشن است که مولانا محمود راشانی (راشتانی ؟) که فضل نیز ازاو درنوم‌نامه یاد کرده جز آن‌محمودی‌است که از رازداران ویاران بسیار نزدیك فضل بوده است وحدس نگارنده در پانویس صفحهٔ ۳۶ این جزوه درست نیست.

۲- نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰ این جزوه . ازشعرهایی که ذیل شمارهٔ ۳۴ همین پیوست آمده پیداست که فضل چندی در تبریز میزیسته است .

نیست از برای آنکه تاریخ بسم‌الله بعدازاین تاریخ بود که اصل است دلیل میتوان گفتم»

۲ ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان « سروجود» چنین آمده است :

« زاولیاهرکس که در تبریز راه جست وجومیکردبوداز ف شاه
عاشق رومی ولی سر فراز کرد با این آستان از حق نیاز
معنی تبریز را نیکو بدان تا به بیرون آوری سر نهان
کرد در تبریز ذات حق ظهور بی‌حجاب آنجاشدازـــو(سی‌ودو)نور
درگذشت از جملهٔ اقران به ف معنی تبریز دیگر کرد ف »

۳ ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان « سرایمان »آمده است :

« آن کثیرالرحمهٔ مهر آفرین نام خود قهار کرد در روز دین
لاجرم از شهر های این جهـــان کرد در تبریز ذات خود عیان »

٤ ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان « سرلام الف » آمده است :

«چون درآذربایجان‌شدآشکار رستخیز از حق ز ف کردگار
اول آثار شد آنجــا پدید امر چون از ف یزدان دررسید
این قرینه روشن‌است‌دیده‌مدوز صبح محشر شد بر آید نیز روز
باطل‌ازحق‌چون‌درآندم‌پشت‌داد مؤمنان ماییم گردیدیم شاد
فتح ونصرت ازخدای ذوالجلال بردیوسف صاحب حسن و جمال
سال شدچل‌این‌زمان تاهیچکس درجهان ننشاند ایشان رابه پس
آنچه‌خواهندد‌یدمردم بعدازاین شد عیان در دیدهٔ باریك بین
عین‌وبی‌توضیح‌ازاجزای حروف در جهان خواهد شد از ف رؤف
باز جو تاریخ را معنی ببین امر ازآن ف ق شد بعد از این
دیو رو آرد بفی و ضاد و لام حجت تاریخ تو چون شد تمام »

۵ ـ در کرسی‌نامه ذیل « سرنطق» آمده است :

«آفتاب وحدت ف ودود　　　چون در آذربایجان اول نمود
از اقالیم است هم خیر الامور　　　شمس معنی زان در او تابید نور
هست آن وادی مقدس از خدا　　　سجده گـاه انبیا و اولیا»

٦ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سر بسم الله» آمده است :

«حرف بسم الله چو از حق شد تمام　　　شد مجدد مرقد فی ضاد ولام
کاف الف را با خود از ابجد بیاب　　　هشتصد و نه تا بیاید در حساب
ذات پاکی کو چنین تقدیر کرد　　　از لسان من هم او تقریر کرد
پیش بعضی وعدهٔ مهدی چنین　　　بود گو این دم بیا روشن ببین
کرد از روم این غلو لشکر کشید　　　ضاد هشتصد بضع نه هر کس که دید
فی چو ظرف است ضاد هم در بضع بود　　　با الف لام میم ضاد و طی نمود
بود ادنی الارض در رو موی سر　　　ــو (سی و دو) از چار او آمد بدر
بعد قوسین بود او ادنی ز حق　　　خاص شد با سرمزن در وی نطق
ــو از لفظ آذربایجان　　　میشود پیدا در و چون شد عیان
روم و آذربایجان نزدیك هم　　　ظاهرا هستند ز نسبت بیش و کم
جانب ملك خراسان نیز بود　　　گشت از آن ظاهر از و رایات سود
بر وسط افتـاد آذربایجـان　　　کرد ادنی الارض از وجهی عیان
چون ز ادنی الارض آمد این خبر　　　هشتصد و نه را ز بضع آور بدر
بضع هم نه بود و هشتصد ضاد از وست　　　نصر فضل است این و مؤمن شاد از وست
امر از آن کردگار است پیش و پس　　　علم این چون نیست حق هیچکس
کاف و نون آمد گواه این دلیل　　　وانمود از شرح سینه این سبیل
تا شود در مصر صورت پادشاه　　　بر سریر یوسفی آمد الـه
هم درین تاریخ قتل مفسدون　　　کرد چون از غار صبر آمد برون

یوسف صدیق شاه کامران　　خواندقرآن رابترکی خوش روان»

۷ - درکرسی‌نامه ذیل عنوان « سر تاریخ » سال ۷۷۸ سال آشکارشدن دین (فاش شدن رازهای قرآن) یاد شده است :

« باز در تاریخ بسم الله ببین　　از زمان هجرت سالار دین
تا نگردی گم چوترسا و یهود　　از ظهور مهدی آن خیر الوجود
آنکه گفتند حرف بسم‌الله تمام　　چون شود باشد ظهور آن امام
معنی این از حروفش بازیاب　　تا شود روشن ترا ام الکتاب
هست با سبع المثانی بیست ویك　　ازحروف کردگار و نیست و شك
چون زفضل اسرارقرآن فاش گشت　　بودهجرت هفتصد وهفتاد وهشت
اصل ایشان بوددو کرد آن مزید　　تادلیل دیگر آید زآن [پد] ید
چون بفعل آمد زقوه نطق حق　　خواستندگیرند ازوهرکس سبق
چون کتاب اصل آمد از قلم　　بودهجرت صاد(ضاد؟) بازازوی دو کم
بیست ویك راگرنهادی در شمار　　ضاد وطی باشد کزوشد آشکار
از علی آن بندهٔ فضل اله　　کشف شد درروم این تاریخ وراه
حرف بسم‌الله چنین شدچون تمام　　پس‌تو میجو فضل رادرهرمقام »

۸ - شعرهای ذیل درکرسی‌نامه (ذیل عنوان «سرمحکمات») آمده ودرآن نام قاضیی که گویا فتوای کشتن فضل راداده شیخ ابراهیم یاد شده وسراینده باو وکسانیکه درکشتاروی دست داشته اند (امیرانشاه وتیمورلنگ) نفرین کرده ودشنام داده است :

« طالبا معنی بجو خوب و فصیح　　چند آرایی تو در صورت مدیح
خرس وخوك وگرگ وسگ راتابچند　　میکنی از جنسیت پایه بلند
سوخت جانم ز آتش بی داد و دیو　　وانگشت او هیچ ازین تزویروریو
دیو تزویر او نخواهد ترك كرد　　چارهٔ او خواهد ازحق مرگ کرد

عید و نوروزی بهم پیوسته شد / چون نصیب ما زشروان بسته شد

ضاد وطی تاریخ وبی بی شد زعید / کز خدا الهام شادی در رسید

کشتی نوحی بآب انداختیم / خانه را ز اندوه و غم پرداختیم

قاضی ملعون یزید شمر خو / از خدا و انبیا پیچیده رو

با امیر آن (۱) لعین دیو زاد / آن دو روی کافر بی [اعتقاد]

دوستی باحق چو میبودش ریا / در همه دین روسیا .... (۲)

شیر از پستان خوك ماده خورد / بی‌حمیت زان نه زن بود و نه مرد

پنج دست چارده را چون ندید / شیخ ابراهیم آن تخم یزید

همچو نامش لاجرم تسع عشر / خواهدش لواخه(لواحه) بود اندر سقر (۳)

کافران را سرنگون کن ای خدا / با منافق هرکجا دارند جا

گر پناه ایشان کنند البرز کوه / هست ما را از تو اورنگ وشکوه

چون وزیرش بود قاضی لعین / رای ناقص هم بود نقصان یقین

نقص ایشان کی توان کردی(کردن) شمار / خصمشان کافی است قهر کردگار

جاودان بالنگ ناقص (۴) درعذاب / هر سه خواهند بود بیرون ازحساب

مکرشان در کار ما کاری نکرد / خون شد ایشان را درون زین رنج ودرد

ما رهیدیم از شر شروان که هست / زا سفل سافل هزاران پایه پست

باد ویران خانهٔ دیو مرید / سر کش تا پاك جبار عنید »

---

۱ - شاید امیران درست باشد. امیرانشاه پسر تیمور لنگ و کشندهٔ فضل است واز این شعرها بنظر میرسد که وی نخست پشتیبان ویار فضل بوده است.

۲ - واژه‌های آخراین مصراع در نسخه محو شده است.

۳ - نگاه کنید بآیهٔ بیست ونهم سورهٔ المدثر قرآن.

۴ - لنگ ناقص اشاره به امیر تیمور لنگ است.

۹ - بجای نام امیرانشاه پسر تیمور لنگ که فضل را کشته است دراستوانامه (که به نثراست) مارشا و مارشه آمده پس اینکه درپانویس صفحهٔ ۳۰ این جزوه نوشته شده که حروفیان درشعر او را مارشه میخوانند درست نیست .

۱۰ - از آنچه در ذیل آورده میشود روشن است که فضل در النجه یا النجق آذربایجان (نخجوان) کشته شده و گور وی در آنجا است و آنجا کعبه وقبلهٔ پیروان اوست [۱] (نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲ این جزوه) :

۱ - دراستوانامه ذیل عنوان « دربیان اسرار شهادت ووضو و اذان واقامت و نیت هر نماز وقرائت آن والتحیات والسلام بازدادن وارکان حج وطواف ونیتهاء آن باصطلاح الهی نقل از خلیفهٔ فضل رب العالمین ازین فقیر که غیاث الدین محمد بندهٔ فضل رب العالمین ومالك یوم الدین ج ه [۲] » درشرح کارهاورسمهای حج مینویسد :

«... ودرمقتل گاه بعداز طواف سب (بیست وهشت) بردر مقتل گاه چهل عارف را ازمشرق ومغرب عالم یادآرند ودر رودخانهٔ مقتل گاه درآیند وسه بیست ویك سنگ شکسته بردارند که همه شصت وسه سنگ باشد بیست ویك سنگ درازاء خاك و بیست ویك سنگ در ازاء آب و بیست ویك سنگ در ازاء باد بر بیست ویك آتش اصل شیطان رو بطرف قلعهٔ آن ملعون مارشه پلید که در مقابل قلعهٔ النجق امن من الافات و البلیات است که آنرا قلعهٔ سنجر میگویند بیندازد واز احرام بیرون آید . »

۲ - درکرسی نامه ذیل عنوان «سر نطق» آمده است .

« جای گنج ملك آذربایجان	بود النجه شد کنون هست جهان
ذات پاك کردگار بی مثال	گشت چون ظاهر ز فی ذوالجلال

---

۱ - چون آذربایجان سرزمین رستاخیز و آشکار شدن دین نیز هست (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۷ همین پیوست) ازینرو دردیدهٔ حروفیان بسیار گرامی وستودنی است .

۲ - در ذیل این عنوان شرح وضو و اذان ونماز وکار های حج حروفیان در استوانامه نوشته شده .

مظهر پاکش در آنجا شد دفین | قبلهٔ خلق سماوات و زمین »

۳ ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان «سر کعبه» آمده‌است :

«این‌شب اسراست هان در کش براق | چون زحد بیرون شد این دردفراق
عاقبت محمود شد بگذر ز آب | تا به پیش آید ترا راه صواب
ز آب شروان چون گذشتی خیرباد | رو بقبله از کنشت و دیر باد
کعبه شد بر آسمان روز قیام | شد النجه بعد ازین قایم مقام
مظهر حق آدم استاد ملك | آنکه جایش بود در اول فلك
ساجد اوهست و بود این کاینات | هست و خواهد بود از فرمان ذات
دید زردشت از خدای غیب دان | قلهٔ کوهی ز آذربایجان
حق درخت منتها بروی نشاند | تا باین دم میوه‌اش بالقوه ماند
روح زردشتی ز شاخش آفرید | ز آنکه ترکیب آمد از مفرد پدید
اصل آمد فرع از آن رفت ازمیان | قبله را بشناس و کن سجده بدان »

٤ ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان «سر وجود» آمده است :

« درالنجه رو کن و در سجده آ | قبلهٔ تحقیق آنست از خدا
اختران و ماه و خورشید و فلك | رو در او دارند چون جمع ملك
کنز مخفی ذات پاك غیب بین | شد چو ظاهر در النجه شد دفین
بود هم نزدیك تبریز از بلاد | آنکه بود از حق ارم ذات‌العماد »

ه ـ در کرسی‌نامه ذیل عنوان «سرعرش» آمده :

« عرش رحمن است النجه و ملك | آمدند در گرد او با نه فلك
پنج حرف و چارده در نام یافت | نور وجه‌الله از او روشن بتافت
در النجه کرد در آخر ظهور | ذات حق فی خدا ـو (سی‌ودو) نور
قبلهٔ عالم یمین‌الله نام | یافت چون از ذاك پاك لاینام

از مسمی در النجه شد پدید — لاجرم ف خدا او را گزید

گر النجق نیز گوئی کوه قاف — هست پیش مرد معنی بیخلاف

شد از او نازل چو قرآن مجید — ف یزدان شاهد عدل و شهید

گرد او بودند یاجوج فتن — مدتی اندر بلا ودر محن

هم از آنجا شد برایشان رستخیز — چون ز تیر تر کمان کردند گریز

ازفلاخن چون بدیدند ضرب سنگ — اوشکسته باز گردیدند زجنگ

زحمت بسیار دید از کافران — پیش این بود هم مقصود از آن(؟)

قلعهٔ اسلام بود او مدتی — کس ندانست گرچه او رافرصتی

کرد مشهورش خداوند جهان — تا شود ظاهر بدانندش روان

نسبتی با آدم و ذات خدا — بود با اوخاص از ارض وسما »

۶ ــ در کرسی نامه ذیل عنوان «سرف ض لام» آمده است :

« غرهٔ ذوالقعده یکشنبه بود — کز النجه شمس معنی رو نمود

آفتابی کو به بدر است متصف — هم ز وضع واضع خط الف

ای که از فضلش ترا حرفی نشان — هست اندر نام داری درمیان

چون به بیت‌الله رسیدی بیخلاف — رو در حرام و درآ اندر طواف

معنی خیرالامور ازسو(سی ودو) — تا شود روشن ز حرف نام او

اوسط ماه حج است این ذوالقعید — کاندرو شهد شهادت درکشید

مظهر توحید ف لم یزل — واضع قانون و ادیان وملل

زاول او تا ده حج شد تمام — طینت آدم ز فی و ضاد ولام

چارده شد سال از آنوقت شدید[۱] — کان لعین ناقص دیو عنید

---

۱ ــ پس کرسی نامه درسال ۸۱۰ سروده شده زیرا فضل‌را در ۷۹۶ کشته‌اند .

گرد ظاهر با خدای خود جدل آنکه با وی بود از روز ازل
گر کنم در صورت ظاهر نظر آنچه کرد آن ناقص بیدادگر
آنچنان گردم در آب دیده غرق کز من واشکم نماند هیچ فرق
لیکن این انده چرا باید کشید کرد باخود آنچه کرد دیو پلید
رستگاری نیست اورا زان عذاب آنچه کرد از وضع ناقص اکتساب»

۱۱ـ ازین بیت که در توحیدنامه آمده پیداست که دردین حروفی مژده به پدید آمدن کسی (پس از فضل) داده نشده است:

«هیچکس زین پس نخواهد آمدن جز بفرمان بردن و پیرو شدن»

۱۲ـ نویسندگان کتابهای ذیل نیز کارد خوردن شاهرخ را از دست احمد لر یادنموده‌اند وگویا از حبیب السیر یا یکی دیگر از کتابهای آن زمان نقل کرده‌اند (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ـ۱۱ همین جزوه):

۱ ـ روضات الجنات فی اوصاف المدینة الهرات از معین الدین اسفزاری (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك) ذیل عنوان «روضهٔ سیزدهم درذکر حوادث حضرت خاقان مغفور شاهرخ میرزا». دراین کتاب ازفضل یکبار بصورت مولانا فضل‌الله استرابادی حروفی ویکبار بصورت مولانا فضل‌الله حروفی یاد شده است.

۲ ـ نگارستان قاضی احمد غفاری [۱] (درصفحهٔ ۳۸۷ـ۳۸۶ چاپ بمبئی بسال ۱۲۷۵). نویسندهٔ این کتاب از این پیشامد بکوتاهی یاد کرده است.

۳ ـ خلدبرین از محمد یوسف قزوینی متخلص به واله (از نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم) جزو رویدادهای سال ۸۳۰.

---

۱ ـ قاضی احمد غفاری در سال ۹۷۵ در گذشته است.

۱۱- درمرآت‌الادوار ومرقات‌الاخبار از محمد المدعو بمصلح‌الدین لاری انصاری [۱] (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک) و در زینة‌التواریخ از میرزا محمد رضا مستوفی تبریزی وعبدالکریم پسر علیرضاشریف شهاوری [۲] (نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۸) نیز کارد خوردن شاهرخ از دست احمد لریاد شده ولی از اینکه احمدلر پیرو چه کسی بوده است سخنی نرفته واز اینرو نام فضل وخواجه عضدالدین نوهٔ دختری او نیامده است .

۱۲- در تذکرهٔ عرفات عاشقین درسه شرح حال ذیل نیز ازفضل یادشده (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳-۱۴ همین جزوه) .

۱ - «درویش جاوید رندیست از اهل عصر چون خضر درظلمات تجریدشتافته نشاء جاوید یافته کم حرف بسیار ظرف درویش طبع مفرد مجرد تیز گوش تیز هوش گویند سخن از حرف گفتی ودم از فضل زدی بمایدهٔ خوان نعیمی میهمان شده همیشه در ایران وغیره بسیار بود اگر چه او را ندیده‌ام حقیقت حالش بر این نمط شنیده و فهمیده شد ثانی الحال وی[را] در اردوی‌جهانگیر بمنداو دریافتم ودرسنهٔ‌هزاروبیست وهشت نیز درگجراتش دیدم که مجاور شده بود و معطف و مثنوی مولوی را تتبع مینموده بسیـار بروش آشناگفته بود ... [۳] »

---

۱ - این نویسنده تاریخ صفویان را تا زمان شاه طهماسب نوشته است ، وی سنی بسیار سرسختی است و در عثمانی (گویا در همان روزگار شاه طهماسب) میزیسته است .

۲ - زینة‌التواریخ بفرمان فتحعلیشاه قاجار درسال ۱۲۱۸ نوشته شده است .

۳ - برای آگاهی بیشتر از درویش‌جاوید(قزوینی) نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷۷-۵۷۵ تذکرهٔ میخانه ازملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی (چاپ لاهوربسال ۱۹۲۶ عیسوی) . ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۹۹

۲ - «مرکز دایرهٔ حروف کمال قطب مدار الطلال (مدار الظلال (؟))ابن‌قطب بغایت درویش صاحب‌حال بود گویند از معاصران سید‌سس (سید‌نسیمی (؟))و بخدمت شاه فضل نعیمی دررسیده بهرجا سخنان صوفیانه بسیار دارد دیوانش دیده‌ام اوراست...»

۳ - «قطرهٔ بحر فضل یزدانی مولاناعلی‌فانی از مریدان شاه فضل نعیمی بوده ودرشعر گاهی کا (گاه گاهی (؟)) علی‌فرو (فرد (؟)) تنها و کای (گاهی (؟)) علی فانی تخلص کند و اورا ترجیعی است که مرجع اوست و یك بنداو :

فضل‌احد آن خدای یکتا   خلاق وجود جمله اشیا

☆☆☆

ما نطق خدای کایناتیم   بیرون زمکان و از جهاتیم
چون‌قبلهٔ ماست روی جانان   زان روی همیشه‌درصلاتیم
فردیم و احد چو عین ذاتیم   چون سی‌ودوئیم درصفاتیم
بحریم که در مقام توحید   فارغ ز بنین و از بناتیم

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۹۸

ازاین‌شرح‌حال و همچنین از آگاهیهای دیگری که تقی‌الدین اوحدی بلیانی در تذکرهٔ عرفات‌عاشقین ازفضل‌و پیروان‌وی‌میدهد میتوان گفت که ایشان تازمان‌او (سدهٔ‌یازدهم) در ایران شناخته‌بودند واینکه درصفحهٔ ۳۲ این‌جزوه نوشته شده «پس ازدورهٔ تیموری در نوشته های ایرانی‌یادی ازحروفیان که بتوان آنرا گواه بربودن ایشان درایران دانست دیده نمیشود» شاید‌درست‌نباشد. محمد پسر محمود دهدارشیرازی‌نیز که‌درسدهٔ‌یازدهم‌درایران وهند میزیسته دریکی‌ازجزوه‌های خود بنام دریتیم (چاپ شیراز بسال۱۳۱۹ ونسخه‌های جزومجموعه‌های خطی‌مجلس شورای ملی‌بشماره‌های ۱۳۸۱ و ۲۰۸۷) از حروفیان یاد میکند وازیاد او نیز گمان میشود که ایشان تاآنزمان درایران شناخته بودند :

«...واما سوفسطائیه وملاحدهٔ نقطویه وجملهٔ حروفیه واکثر کفرهٔ هند اخس خلقند ونسبت عقایدایشان باعقایداهل عالم ملك نسبت فضلهٔ ردیه است‌بالطایف‌اغذیه.»

گوییم عیان که وصف ما چیست ما پرتو نور فضل ذاتیم

فضل احد آن خدای یکتا

خلاق وجود جمله اشیا »

۱۴ ـ محمد پسر محمد عارف شیرازی در تذکرهٔ لطایف الخیال که در نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم نوشته (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك) در شرح حال نسیمی از فضل (نعیمی) یاد میکند:

« سید نسیمی گلشن شهادت را گلی است که باهتزاز نسیم عشق غنچه‌وار از پوست بر آمده اصل وی از شیراز است و از شاگردان سید نعیمی بوده و در شیراز بسمت تهمت الحاد مسلوخ گردیده ... »

۱۵ ـ صایل که در نوشته‌های حروفی بجای نام فضل دیده میشود صورت کوتاه «صاحب تأویل» است. در نوشته‌های حروفیان (نثر) بیشتر بجای نام او «صاحب بیان» یا «صاحب تأویل» بکار میرود (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱ همین جزوه).

۱۶ ـ غزلی از فضل که درصفحهٔ ۱۵ این جزوه از تذکرهٔ عرفات آورده شده در بیان الواقع [۱] از آغاز تا انجام باشرح یکایك بیتهای آن (از روی اندیشه‌های حروفیان) بدین گونه آمده است [۲]:

۱- بیان الواقع یکی از نوشته‌های فارسی حروفی است. نویسندهٔ آن تخلص خود را درهمین کتاب یکبار «شریف» مینویسد و از گفتگوی خود باکسی در شهر انگوریهٔ روم و با کسی در راه روم یاد میکند و همچنین از سفر خود بشیراز و دیدن یکی از بزرگان آن شهر بنام سید نظام الدین احمد سخن میگوید. نسخه‌ای از آن کتاب پیوسته بیکی از نوشته‌های کوچك فارسی حروفی در کتابخانهٔ ملی ملك است وهرچه دراین پیوست از بیان الواقع آورده شده از آن نسخه است. تاریخ نوشتن این مجموعه درپایان آن ۹۷۹ داده شده‌است.

۲- نقطه‌های بسیاری از واژه‌های این غزل در نسخه دیده نمیشود و در اینجا از روی حدس و گمان گذاشته شده.

«ارواح مردمانی کز دام تن جدا شد ای خواجه هیچ دانی تا بعداز آن کجاشد

گر بود خانه‌اش بد بهرچه رفت دروی ور بود خانه نیکو از وی بدر چراشد

نی نی که درزی ماهر جبه‌ای که دوزد بی اختیار صاحب ده روزهٔ قبا شد

از عالم جمادی ناگاه خاك راهی ازخویشتن سفر کرد چون نشو و چون نماشد

شد طعمهٔ بهایم بی اختیار ناگه وز طعمه چون بهایم او نیز بارها شد

چون طعمهٔ بشر شد در صورت بهیمی زو نطفه گشت پیدا و آن نطفه نفس ماشد

در نفس ما چو پیدا روح خدائی آمد آن روح خویشتن را ازغیب رهنماشد[1]

هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش او بر همه چو سلطان سلطان و پیشواشد

گر در صفات رحمت خود جلوه داد خودرا بعداز خرابی تن جان ناظر خدا شد

ورازسر تکبر پوشید کسوت قهر مقبول دیو گشت او مردود کبریا شد

در عالم طبیعت خاصیتی و کسبی حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد

با او بماند دایم در عالم معانی آن نقش و آن صفاتی کو باوی آشناشد

بر مسند جلالت سلطان بی نیاز است روح بزرگواری کز خوی بد جدا شد

این روح لامکانی کاندر مکان نگنجد گمراه ماند وجاهل گر پیرو هوا شد

دیدی نعیمی آخر کز گردش فلك چون ناگاه خاك راهی جام جهان نما شد»

دو بیت ذیل از فضل در بیان الواقع آمده است :

«از آشیانهٔ تن چون همای روح به پرواز در آمد ازهمه وارست و گشت محرم راز

گزید در حرم ذات پاك قدس نشیمن از استخوان گلو گیر وارهید بصد ناز»

در استوانامه بیت ذیل ازفضل آورده شده است[2] :

---

۱ - این بیت در تذکره عرفات نیامده است .

۲ - پیش از این بیت چنین نوشته شده : «حضرت الهی در کلام قدیم خود میفرماید قوله جه» . از این جمله بنظر میرسد که فضل غزلها و قصیده‌های خود را پیش ازعرش نامه یا پیش از پدید آوردن دین سروده باشد وازینرو آنها را بنام کلام قدیم خوانده باشند .

«مرا چوپان همیگوید چه میش است این سرافکنده
که چندین گرگ درنده ازین یك میش برخیزد [۱]»

از مثنوی عرش‌نامهٔ فضل بیتهای بسیار در استوانامه و بیان‌الواقع و مثنویهای سیداسحق آمده است. دو بیت نخستین آن درمثنویهای سید اسحق چنین یاد شده‌است (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸و۲۹ این جزوه):

«بی بسم‌الله الرحمن الرحیم	آدم خاکی است ای دیو رجیم
آدم خاکی که جان عالم است	پیش ذات حق وی اسم اعظم است»

سه بیت ذیل از آن مثنوی در استوانامه آمده است:

«عشق میبازد خدا با خویشتن	شد بهانه در میانه مرد و زن
عاشق و معشوق که یك گاه دو	این سخن را حق بتو گوید بتو
هیچکس بر غیر حق عاشق نشد	واقف این سر بجز خالق نشد»

۱۷ ـ شعرهای ذیل درکرسی‌نامه ذیل عنوان «سر آشکار شدن اسرار» آمده و از آن برمیآید که جاودان‌نامه را (که بزرگترین کتاب فضل و بنیادی‌ترین نوشتهٔ حروفی است) نخست بار کمال هاشمی نوشته است. کمال‌هاشمی یا کمال‌الدین‌هاشمیه (چنانکه درصفحهٔ ۳۶ و۲۶ این جزوه یادشده) یکی از نزدیکترین رازداران ویاران فضل بوده است [۲]:

«از کمال هاشمی اول عیان	درکتابت شد کتاب جاودان
آفرین بر جان استاد کلام	از علی آن بندهٔ فی‌ضاد لام

---

۱ ـ نگاه کنید به دو بیت آخر صفحهٔ ۱۶ همین جزوه.

۲ ـ از صفحه‌های ۴۳ و ۵٤ محرم‌نامهٔ سید اسحق نیز نزدیکی وی بفضل بخوبی پدیدار است.

از میان جان علی میده سلام   بر روان او که آخر شد بلام
از کمالش بود این کزف ق   چون ملایك یافت از اسما سبق»

۱۸- در استوانامه از نسخه‌های جاودان‌نامه چنین یادشده :

۱ - « در کتابت حضرت صاحب تأویل ح (ج ؟) ه (جل‌عزه) بخط یدمبارك خود در ح (ج ؟) ه (جاودان نامه) حرف فی‌کتابت فرموده‌اند یعنی فضل خواهند بیان فرمود واو براین معنی‌مطلع است والسلام - آنکه در نسخهٔ نو میفرمایند که آن چهار کلمه که بی‌وچیم وژی وگاف است دوازده است همچو دوازده نقطه - آنست که بی‌تکرار اجزاء ایشان هشت‌حرف‌است وچهار کلمهٔ ظاهر او دوازده‌باشدوالسلام- آنکه درنسخهٔ نوحرف واو راکه سه‌حرف‌استوو فرموده‌اندوالف وسط را حذف‌فرموده‌اند ودر عدد نماز صبح بیان فرموده‌اند میتواند بود که آن باشد که اعراب ثلاثه را فتحه‌را بالف وضمه را بواو وکسره را به‌یی داده باشند دراین محل فتحه قایم مقام الف باشد تا نماز صبح درست آید ولفظ واوهمچنان درست باشد والسلام (۱) »

۲ - « ازبیان الهی‌ظاهرا معلوم میشوددر نسخهٔ باکویه (۲) که غیب‌آسمان‌و زمین سو (سی‌ودو) کلمه است که در مخلوقات پوشیده بود و پنهان که امروز دراین روز قیام او ازفضل غیب‌دان ج‌ه ظاهر گردید رجماً بالغیب میتواند بود...»

۱۹- آنچه درذیل ازاستوانامه میآوریم روشن‌میکند که چرا فضل‌جاودان‌نامه را چنین آغاز کرده است : « ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجا نه از اوراق‌دیگر که آنها مبنی‌برسؤالات‌است که‌جای دیگر نیست بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ولقد آتیناك سبعاً من‌المثانی» (نگاه‌کنید بصفحهٔ ٤٢ این جزوه) :

---

۱ - از اینجا پیداست که خود فضل نسخه‌ای ازجاودان‌نامه را نوشته و نسخه‌های آن کتاب در زمان وی نیز باهم فرقهائی داشته است .

۲ - نگاه کنید بدو سطر آخر صفحهٔ ۳۱ این جزوه .

«نقل از کتاب ح (ج ؟) ی (جاودان‌نامهٔ الهی) قوله ح (ج ؟) ه (جل‌عزه)
بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ازانبیامحمدامی چون‌حق‌تعالی در تنزیل‌ازخلقت آدم ومخالفت
شیطان وملایکه درگرفت بعداز خلقت‌آسمان وزمین در علم تأویل نیز بعداز خلقت
آسمان وزمین از آدم وشیطان و ملایکه ابتدا بایدکرد ص۱۰ه بدین دلیل قطعی نص
کلام الهی ابتداء کتاب مولانای معظم ومجتبای مکرم قدوة الافاضل مولانا مجد الملة
والدین رضوان‌الله علیه [۱] وجناب سید السادات امیر سید اسحق رضی الله عنه باطل
گردد که در اوایل جمیع ایشان‌این‌معنی مرعی نیست‌چنانکه حضرت خلیفة‌الله وصی‌الله
و هادی راه یقین محو کنندهٔ تقلیدات اولین و آخرین کشاف اسرار جاودان‌نامه و
عرش‌نامه و محبت نامهٔ فضل رب‌العالمین ح (ج ؟) ه الموسوم‌باسم و هوالعلی‌الکبیر
حضرت علی عالی اعلا صلواةالله علیه که ابتداء کتاب از شش ابتدا که دلالت برشش
کلمهٔ کاف ونون میکند کردند و بعداز آن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ولقد آتیناک سبعاً
من‌المثانی وخلقت شش روز آدم وحوا ومخالفت شیطان کردند . »

۴۰ ـ پیش‌از آنچه دربارهٔ فضل ازتذکرهٔ عرفات عاشقین درصفحهٔ ١٤این‌جزوه
آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است :

« افضل المدققین سید المحققین مرشد الکاملین امجد الواصلین سیدی واصل
کامل دران (؟) حکیمی وعلیمی وسلیمی . . »

همچنین پیش‌از آنچه دربارهٔ نسیمی از تذکرهٔ عرفات در صفحهٔ ۲۲ این جزوه
آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است :

« سرمست شراب توحید ازپوست برآمدهٔ عالم تجرید خمخانه کش بادهٔ الستی

---

۱ ـ این مرد یکی از نزدیکترین رازداران ویاران‌فضل‌است وفضل‌ازاودر نوم‌نامه
یاد کرده (نگاه کنید بصفحه‌های ٢٦ و ۳٦ همین جزوه) .

از دست رفتهٔ بزمگاه مستی گوهر یکدانه در غایت یتیمی خازن گنج خانهٔ بی زر و سیمی...»

۴۱ - دو بیت ذیل در کرسی نامه آمده و نشان میدهد که حروفیان گویش گرگانی را که زبان فضل و نوشته‌های او (جاودان نامه و نوم نامه و محبت نامه) است گرامی و ستودنی میداشتند :

«از برای یمن این نظم فصیح — چون لب دلدار شیرین و ملیح

اژ خنان نطاق سره حرفی بواژ (۱) — منکر این نطق گو میخای ژاژ»

۴۲ - نویسندهٔ استوانامه سیداسحق را پیشوای حروفیان خراسان (در نیمهٔ اول سدهٔ نهم) میخواند و میگوید که پیروان وی بکفر گرائیده اند (نگاه کنید بصفحهٔ ۳۸-۳۷ زیرنویس شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۲۸۰ این جزوه وذیل شمارهٔ ۱۹ همین پیوست (۲)) :

«ازسه کتاب ح (حضرت) صاحب بیان ح (ج (؟)) ه و از اشارت پربشارت حضرت خلیفة الله علی عالی اعلا صلواةالله علیه گفته خواهد شد مبنی بر آنکه کسانی که اعتقاد بعلم حروف و معرفت نفس ورب چنانکه ح صاحب تأویل فرموده‌اند آورده‌اند و بدین طایفه منسوب گشتند و هریکی اجتهادی کردند و رهنمونی بطریقی کردند ازعدم یقین بعضی بر آنند ازاهل روم وخاصان او که عذاب وراحت هست چنانکه درخواب می بینیم عمل نیک را مشاهده نیک است وعمل بد را مشاهده بدوصورت عذاب است بعضی بر آن رفتند که خواب را وجودازوجودماست چندانی که انصال روح با بدن هست آن مشاهده هست آن زمان که علاقهٔ بدن گسیخت آن صورت خواب هم متلاشی شد کلمه مفرد شد در مفردات مشاهدات نیست همچنانکه ماپیش از اینحال که هستیم هزارسال یا

---

۱ - معنی این مصراع که بگویش گرگانی است اینست : «از نطق نیک ایشان حرفی بگو» .

۲ - سیداسحق دریکی از مثنویهای خود چگونگی زندگانی خویش را پیش از گرویدن بدین حروفی یاد کرده است .

صد سال را نمیدانستیم که مفرد بودیم این زمان نیز چون مفرد میشویم آن چنانست مشاهده وادراك باوجودترکیب است چون کلمه مفرد میشود مشاهده نیست بهشت عبارت ازعلم است ودوزخ عبارت ازجهل است چون ماعارف به سو کلمه ووجود خود وآشنا شدیم همه اشیا ازبراء مابهشت است نماز نیست وروزه نیست وغسل وطهارت نیست و حرام نیست وهمه حلال است که اینها همه تکلفات است ودربهشت تکلیف نیست .... ودرویشان بغداد که درویش امیرعلی کیوان ودرویش صدرضیا ودرویش حسن ناطق اند ایشان نیز براین بودند ودرویش حاجی عیسی بدلیسی سلام الله علیه درالاطاغ ازحضرت خلیفة الله سؤال فرمودومدتی بادرویشان مولانا حسن حیدری ودرویش محمد تیرگر و سیدتاج الدین (۱) وسیدمظفر بحث میکردومدعای اواین بود که دربهشت تکلیف نیست ومامیگوئیم که دربهشتیم پس ومامیباید که تکلیف نباشد... تاغایتی که این سخن و مباحثه بحضرت خلیفة الله صلوات الله علیه رسید جواب اوراچنین فرمودند که ترا برعلم ویقین من اقرارهست یانیست حال از دوبیرون نیست آن درویش عزیز فرمودند که این فقیر را اقراربعلم ویقین شماهست [پس از] این فرمودند که اگرمرا دانا میدانی من میگویم که میباید گزارد و درمحبت نامهٔ الهی ج ه حضرت صاحب بیان ج ه میفرمایند که نهایت خداپرستی حکما وعلما وزاهدان ومتقیان سربعالم عشق وا خواهد نهادن و عاشقی عبارت ازآنست که از براء هر خط وجه و ابرو ومژه وغمزهٔ محبوب سجود تسلیم بجای آورد ودر جنت بقول نص کلام اذا قیل لهم سلاما سلاما درنماز است هم صورت نماز خواهد بود وآن درویش سکوت کرد وتسلیم شد قبول کرد واهل شروان وگیلان هم برآنند که ما در بهشتیم و بهشت جای تکلیف نیست .... واهل خراسان مریدان ومسترشدان سید السادات امیراسحق رضی الله عنه بر آنند که مادام که در قید

ا- نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۳۴ همین پیوست .

بشریت‌اند ادراك بهشت وتصرف بهشت وبهشتیان‌میبساید کرد چون‌خلع بدن‌کرده شود باآن ادراك واصل خواهند شد . . . . ودور زمان بدانجابرسدکه هیچ انسان‌وحیوان و نبات درعالم کون‌و فساد نماند و نباشد ونروید مدتی‌تاباز نسرطایر دور ازسر گیرد وهمچنان انبیاء الله باز بیایند و خبراز عذاب وراحت و بودن عالم بقا و حلال وحرام بدهند یك بیك همچنان که آمده‌اند بدین نام و بدین اسم ورسم یك سرمو زیر و بالا نه بیایند همچنان عیسی وموسی و محمد وحضرت صاحب تأویل ج ه وآن لنگ ملعون (امیر تیمور) ومارشه بدبخت (امیرانشاه). . . . برطالبان راه تحقیق فضل احد و سالکان طریق‌سرمد معلوم وروشن گردد که کفرصریح‌است..... واهل اعراق(عراق؟)و درویشان آن دیار اکثر وبلکه‌همه بالحاد و بی‌نمازی وبی‌تکلیفی‌مشغول گشته خودرا آزاد تصور کرده بدان عمل مشغول‌اند واهل تبریز درویشان‌ازاهل فضل بعضی بر آنند کـه بهشت شد و قلم تکلیف برخواست هر چه در کانیات است حق انسان عارف است... (۱) »

۴۳ ـ دوبیت‌ذیل درمثنویهای سید اسحق آمده وصورت درست دو بیتی است که‌درسطرهای ۲۲ ـ ۱۹ صفحهٔ ۳۷ این جزوه از ورق ۱۳۵ جاودان‌نامه آورده شده است :

« فی‌رضادولام‌چون صورت بسفت   خویشتن را اذن و عین وانف گفت

بست آیین نقش رویت از دوسو   فضل حق بافضل حق بین روبرو »

۴۴ ـ در صفحهٔ ۲۲۷ کتاب Textes Hourcûfîs نام سرایندهٔ توحید نامه شیخ ابوالحسن علی الاعلی آمده (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۳ این جزوه). چون تربیت در « دانشمندان آذربایجان » آنجا که سخن از چهار تن رازدار فضل‌بمیان آورده فقط

۱ـ ازآنچه دراینجا از استوانامه آوردیم نام برخی از بزرگان‌حروفی سدهٔ نهم وشهرها وشهرستانهائی که درآن‌روزگاردین حروفی درآن‌پرورداشت دانسته میشود .

از یکی‌از ایشان بنام ابوالحسن آگاهی اندکی داده گمان شده‌است که وی همان شیخ ابوالحسن علی‌الاعلی باشد. تربیت مینویسد ابوالحسن نخست بارفضل را در اصفهان دیده و سرایندهٔ توحیدنامه و کرسی‌نامه نیز از زیستن و آشنائی خود بافضل (پیش از پدید آمدن دین) در اصفهان یادکرده است [۱] (نیز نگاه‌کنید ذیل شمارهٔ ۶ همین پیوست).

نویسندهٔ استوانامه همزمان علی‌الاعلی بوده است وچند بار ازوی یادکرده از آن جمله است (نیز نگاه‌کنید ذیل شماره های **۱۷** و**۱۹** و**۳۴** همین پیوست):

۱ - «درباب این مسئله واین مشاهدات از حضرت مرشد الموحدین و هادی راه یقین‌ف رب العالمین ج ه خلیفة اللّٰه‌فی‌الزمین‌علی عالی اعلاصلوات‌اللّٰه علیه این‌فقیر سؤال کرد آن حضرت فرمودند که هرچه هست آنرا دراین عالم مشاهده میتوان کرد چندان مطالعه و طلب کن از کتابهاء الهی که ترا معلوم گردد که این‌مسئله [را] سؤال کافی نمیشود وپرسیدنی نیست دانستن (دانستنی؟) است یقین‌وادراك درویشان که در آن عصر بودند از صغار وکبار خصوصاً درویشان اعلم و اکمل افضل اسبق درویش‌علی [۲] ودرویش‌بهاءالدین [۳] وامیر سیدعمادالدین نسیمی [۴] ومولانا محمد نایننی (نایینی؟) سلام اللّٰه علیهم اجمعین و درویش مولانا حسن بروجردی و درویش احمد گیلانی‌و مولاناحسن حیدری درویشان رضوان اللّٰه علیهم‌اجمعین همه را ادراك و

۱- ازدومثنوی توحیدنامه و کرسی نامه‌چنین برمیآید که سرایندهٔ آنها از مردم اصفهان است.

۲- جای دیگر در استوانامه ازاین درویش‌چنین یادشده: «درویش عزیز مغفور مرحوم‌مبرور خادم‌الحرمین درویش‌علی سلام‌اللّٰه‌علیه».

۳- جای‌دیگر در استوانامه‌ازاین درویش چنین‌یادشده: «درویش‌عزیز مغفور‌مرحوم مبرور درویش بهاءالدین سلام‌اللّٰه‌علیه».

۴- نگاه کنید بصفحهٔ ۲٤۰ همین جزوه.

یقین بر این منتقل شده بود که در م ی (محبت نامهٔ الهی) ج ه ح صاحب تأویل میفرمایند که آنچه بعد از مرگ بر این کس خواهد رسید میباید که در خواب که النوم اخ الموت آن مقام را مشاهده کند.. [1]»

۲ ــ حضرت سلطان الموحدین و زبدة المجتهدین قایم مقام حضرت فضل رب العالمین علی عالی اعلا صلواةالله وتحیاته علیه دربزم توحید ساکن بودند وبتشرب رحیق الهی مشغول بودند نظم سید سعید شهید امیر سید عمادالدین نسیمی رضوان الله علیه [2] درمیان خوانده شد وابیات چند که در آن نظم دعوی انانیت راجح بود واین فقیر ازحضرت ایشان باتبسم لطیفه سؤال کردم و گفتم که چون است که امیرسید نسیمی که کمینه ازشاگردان وهدایافتگان شما بودند اینهمه دعوی انانیت کرده اند البته هرصاحب کمال ازمنازل اعلاء خود دم زده اند وسخنهای بلند فرموده اند مثل امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه درخطبهٔ شقشقیه وشیخ منصور وشیخ جنید وشیخ بایزید وامثال این مشایخ کبار ازشما امثال این صدا ظاهر نشده ونمیشود آن حضرت باتبسم لطیفه بااین فقیر چند سخن فرمودند ودرجواب فرمودند که حاجت نیست که من ازمنازل بلند خود خبر دهم که از منازل عالی این فقیر نص کتاب الهی تنزیل ناطق است و خبر میدهد این فقیر سؤال کردم که کدام است فرمودند که قوله تعالی و هوالعلی العظیم وعلی کبیر وامثل این آیات نعت من است که خدا درکتاب تنزیل فرموده اند واین قول را همین این فقیر حاضر بود که استماع کرد وبرلوح دل منقش گردانید تااین دم که از آن حال مقدار سی سال کم یا بیش

---

۱ ـ گذشته از نام این بزرگان حروفی که بنظر میرسد همه همزمان فضل بوده اند و گذشته از نام حروفیان دیگری که در ذیل شمارهٔ ۴۳ این پیوست آمده نام این چند تن از حروفیان سدهٔ هشتم ونهم دراستوانامه آمده :

«مولانا بایزید گیل امیر نورالله (باصفتهای «حضرت سلطان العرفا وافضل الشهدا» یا «حضرت سرورالشهدا») درویش حسام الدین رضوان (خدمتگزار خاندان فضل) آغ بوغا (غلام موروثی علی الاعلی)».

گشته‌صورت‌تحریر یافت‌تاچون‌بسمع‌طالبان‌راه‌یقین‌وسالکان‌راه‌توحیدفضل‌رب‌العالمین ج ه برسداین‌مسئله‌را‌ازاین‌فقیردرعرصهٔ‌کاینات‌مانده دانند واین‌فقیررا بدعای‌خیر یاد فرمایند.»

۳ ـ « حضرت خلیفة الله صلوات الله علیه میفرمایند در بارهٔ حضرت‌عیسی ج‌ه قوله ع‌س :

از سه حرف و لام الف لا شد سی وسه ساله تازه برنا [۱] »

در بیان الواقع که زمان و جایگاه نوشتن آن دانسته‌نیست پیشوای‌حروفیان خواجه زین الملة والدین شیخ علی‌یاد شده :

« المنةلله که‌بدین موهبت سنیهٔ جلیه و عطیهٔ بهیهٔ علیه که استکشاف است از ضابطهٔ مکاشفات‌کلام ذوالمواهب و استفسار است‌از مبداء و معاد هرماهیتی وارتباط آن بذات واجب و حضرت واهب حالیا ازاعیان و اشراف مخصوص است‌بمشرب عالی مرجع الاکابر و الاهالی جامع الفضایل و المعالی مربی‌العرفاء الموحدین مقوی‌اساس التحقیق بعمد الیقین المستفیض عن فیضان فضل من عنده علم الکتاب المستفید من رشحان فیوض الحکمةو فصل الخصاب (الخطاب (؟)) المعارف‌بوجود الانسان‌الکامل نبیاً اوولیاً المتصف بمضمون‌نص و رفعناه مکاناً علیاالمخصوص‌بعنایت الله الولی‌خواجه زین الملة والدین شیخ علی ادام الله توفیقه ... بانیت خیر درترویج نقوطضابطهٔ حق واعلاء کلمة اللهی‌العلیا گرد مواکب‌کواکب علم ومعرفت روی‌از مرتبهٔ‌انحطاط بدرجهٔ صعود وارتفاع نهاد و اصحاب فضل و تحقیق را پشت‌گرم و دل قوی از پهلوی استمالت و تقویت جناب وزارت‌مآبی‌ایشان حاصل است .. »

---

۱ ـ این بیت گویا‌از قیامت‌نامهٔ علی‌الاعلی‌باشدزیرا هموزن‌شعرهائی است که از قیامت‌نامه در کتاب Textes Houroûfîs آمده. دراستوانامه از «مکاتیب» علی‌الاعلی نیز نقل‌شده است .

۳۴ - داستان ذیل‌را سیداسحق در مثنویهای خود در بارهٔ یکی از حروفیان همزمان فضل بنام سیدتاج الدین‌سروده و ویرا از مردم کهنه‌باد بیهق خراسان خوانده است پس اینکه در محرم‌نامه نام او بصورت سید تاج‌الدین کهنای بیهقی چاپ شده غلط است‌وسیدتاج‌الدین کهنه‌بادی بیهقی درست آنست (نگاه کنیدبصفحهٔ ۳٦ و ۲۳۷ و ۳۰٦ همین جزوه):

«از مطیعان جناب شاه دین / سیدی بود از خراسان‌تاج‌الدین
بد ز کهنه‌باد بیهق آن عزیز / زاد وبودش این زمان هستند نیز
با معانی بی محابا تند و تیز / در تولا و تبرا رستخیز
بود تاجر بهر قوت اهل دین / سوی بیهق آمد از تبریز تین
بود مردی زاهل دین روزگار / نام موسی از حدود سبزوار
از تبرك شانه ای صاحب کمال / کرد باسید روان بشنو تو حال
گفت این سوغات مولانا کلیم / هست از ما گو سلامش ای ندیم
سید سید نهاد تند خو / بود سید همچنان خود عیب جو
چون رسید اندر مقام سبزوار / دید یارانی که بودش از تبار
حال مولانا تفحص مینمود / شخصی از اهل تبارش چون شنود
گفت جست‌وجوی مولاناچراست / بیگمان چون منکر پیر شماست
دیگری گفتا شنیدم بیگمان / زین نمط رمزی زمولانا بدان
سید خود رای از روی عناد / آن تبرك را بمولانا نداد
چند سالی‌چون برآمد زین‌سخن / از قضا کردش روان چرخ کهن
سوی تبریز آن عزیز نیك رای / رفت از حکم خدای رهنمای
دست بوس حضرت آن غیب بین / کرد و شد از زمرهٔ اهل یقین
چون‌سلیم البال‌بود آن‌نیك‌را [ی] / جذبهٔ فضل الهی از قضا [ی]

رخنه ای گر بود در دل پاك كرد سجده ای در دم نمود آن نيك مرد
چند روزی چون بر آمد زين مقال سيد خودرای غافل از مآل
ديد در خواب آن نمايشهای حق شانه ای اندر دهن دارد بزق
نيمه ای در حلق نيمی از برون اندرونش زان عقوبت گشته خون
مضطرب بودی بزق از درد آن گشت چون بيدار سيد آن زمان
پيش آن صاحب كمال غيب بين صاحب تأويل قرآن مبين
كاشف اسرار دين انبيـا حجة القايم زحق فضل خدا
آخرين چارده معصوم پاك اولين گر گويمش هم نيست باك

. . . .

از تشيع دم زنی ای بوالفضول منكر مهدی شوی باشد قبول
چشمهٔ حيوان روان مردن كه چه دولت جاويد رد كردن كه چه
آمدم باخواب آن مرد نبرد صورت رؤيای خود چون عرض كرد
صاحب تأويل چون گل برشكفت گفت باسيد ترا آخر كه گفت
شانه ای از بهر اين جويای راه ما فرستاديم تا بـاشد گواه
بر هوای خاطر ما سوی او آن امانت را خيانت كن بگو
تـا بود برصدق تحقيقش گواه بود حاضر آن زمان آن مرد راه
گفت سيد باز گويم راستی كی بود پيش تو حق را كاستی
چون رسيدم من بشهر سبزوار منكر ما بود مولانا نه يار
نيز بحثی در ميان ما و او گشت واقع در بيان حال او
كرد انكاری در آن دم از قصور راست گويم هست ار خود در حضور
گفت آن شاه عديم المثل ما مهدی و عيسی و هم فضل خدا
آن زمان كـه يافتی اغيار ما ديده بودی اين زمانش يار ما

شانه این دم هست [خود] در بار تو — زود حاضر کن بنه در پیش او
آن بزق خود بودی و خود دیده‌ای — واین گل از گلزار خود خود چیده‌ای
گر نگشتی آن امانت خود ادا — آن بزق بودی تو تا بودی خدا
یاد دارم این سخن از عاقلی — عالم (عالمی (؟)) پرهیز کاری کاملی
راست گوی (گویی (؟)) محرم فضل اله — دین و آیینش براین معنی گواه
فخر الدین‌اش نام الحق هست راست[1] — کسب پاکش کسب درویشان ماست[2] ه

۳۵-نویسندهٔ تاریخ الفی دو تن اند یکی احمد پسر نصرالله دیبلی تتوی مشهور بقاضی‌زادهٔ تتوی و دیگری جعفر بیك آصف خان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ همین جزوه).

---

۱ - برای آگاهی بیشتر از این فخر الدین نگاه کنید بهمین پیوست ذیل شمارهٔ ۹ صفحهٔ ۲۸۷ .
۲ - از آنچه آورده شد نیز پیداست که فضل چندی در تبریز میزیسته است (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۷ همین پیوست).

پیوست ۵

یادداشتی دربارهٔ چند واژهٔ گرگانی

۱ ـ آهِین : آمدن (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۱ این جزوه) .

همریشهٔ این فعل گرگانی جزء دوم واژهٔ خراسان است . خراسان در نوشته‌های فارسی (نگاه کنید به مجمل التواریخ والقصص [۱] ، صفحهٔ ۳۰۹ و ۳۱٦ و ۳۳۰ و به‌راحة الصدور [۲] ، صفحهٔ ۱۸ و ۱۰ و ۱۸۱) بصورت خوراسان نیز آمده است .

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق (جائی که خور از آن میآید) است ودر فارسی نیز بهمین معنی بکار میرفته چنانکه رودکی میگوید [۳] :

«مهر دیدم بامدادان چون بتافت — از خراسان سوی خاور میشتافت »

✫ ✫ ✫

« از خراسان بروز طاوس فش — سوی خاور میخرامد شاد وکش»

وسپس نام ویژهٔ بخش پهناوری از شرق ایران شده است. فخر گرگانی دربارهٔ معنی این واژه درویس و رامین [٤] میگوید :

« زبان پهلوی هرکو شناسد — خراسان آن بود کزوی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید — عراق وپارس را خور زو برآید
خوراسان را بود معنی خور آیان — کجا ازوی خور آید سوی ایران »

فعل آسد بمعنی «آید» در نوشته‌های پهلوی دیده نشده است .

در بلوچی آسَغ بمعنی « درآمدن ستارگان » و رُش آسانْ (با اُکشیده) بمعنی «برآمدن آفتاب » است (نگاه کنید به Horn ، ذیل شمارهٔ 23). دریکی از

---

۱ ـ چاپ تهران بسال ۱۳۱۸ .
۲ ـ چاپ لیدن بسال ۱۹۲۱ عیسوی .
۳ـ نگاه کنید به‌جلد سوم دیوان رودکی ، چاپ تهران بسال ۱۳۱۹، صفحهٔ ۱۰۷۷ .
٤ ـ چاپ تهران بسال ۱۳۱٤ ، صفحه ۱۷۱ .

گویشهای پامیر اِشْ بمعنی «بیاه»، اِسُمْ بمعنی «میآیم»، اِسائْ بمعنی «آمدهاست» بکار میرود نگاه کنید به G. A. Grierson, Ishkashmi. Zebaki, and Yazghulami, London 1920، صفحه 71.

نیز نگاه کنید به Bartholomae, Altir. Wört.، صفحهٔ 28-1326 و A.Ghilain, Essai sur la langue parthe, Louvain 1939،صفحهٔ 49.

۲ـ اَبِی: باز، دوباره (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۳ این جزوه).

درمحرم‌نامه اَدِی نیز باین‌معنی بکاررفته است.

در طبری اَدِي، اَیْ بمعنی «باز، دوباره»؛ درانارکی اَبِي بمعنی «باز، دوباره، دیگر» است.

درخوانساری اِبِي، اَدِي؛ در نطنزی و بیدهندی (بیدهند ازدهات نطنز کاشان است) و انارکی وگویش یهودیان اصفهان اَبِي؛ درگویش یهودیان همدان اَمِي؛ در گویش زردشتیان یزد و کرمان بِدِي (زردشتیان دهات یـزد بِدِي)؛ درگیلانی[1] و شهسواری دِ؛ درطالقانی و کرمانشاهی دِي بمعنی «دیگر» (در «دیگر نمیآیم» و «دیگر نمیگویم» ومانندآن) است.

همچنین درنطنزی و بیدهندی وانارکی بِی؛ درگویش زردشتیان یزدوکرمان بِ؛ درگویش‌یهودیان‌همدان اَمِي؛ درطالقانی دِي؛ درگیلانی دِ؛ درگویش‌یهودیان اصفهان مِیْنْ بمعنی«دیگر» (در «کتاب دیگر» و «پسردیگر» ومانندآن) است.

همریشه‌های اَبِي و اَدِي درفارسی دو، جزء اول دیگر؛ درپهلوی دو، دتْ بمعنی «دیگر، دوم، دوباره»، جزء اول دتیگر بمعنی «دوم، دیگر»؛ دراوستا دْوَ، بِ

---

۱ ـ آنچه از گویش گیلانی در این پیوست آورده میشود از گویش گیلانی بندر پهلوی است.

بمعنی «دو» ؛ درفارسی‌باستان دُوِتی‌یَ‌ی‌بمعنی «دوم» است .

نیز نگاه کنید به .Grund. d. iran. Phil ، بخش‌دوم‌ازجلداول، صفحه‌های 394 و 444 و به Christensen , Contribution à la dialectologie iranienne جلداول ، صفحه‌های 274,271,202,191 .

☆

۳ـ اَرشُوَن : فرستادن (نگاه کنید بصفحهٔ ٦٩ این‌جزوه ذیل برشوی) .

درزبانی که A.Ghilain آنرابنام‌پارتی (پهلوی اشکانی) میخواند فرشاو ـ بمعنی «فرستادن» است(نگاه کنید به A.Ghilain,Essai sur la langue parthe صفحه های 95,92,77). Ghilain فرشاو ـ را ازدوجزء فَرَ : «فرا ، فراز» و شاو ازمادهٔ اوستائی وفارسی‌باستان شَو یا شیَو بمعنی «رفتن» میداند . ازاین‌ماده است در پهلوی شوتن بمعنی «رفتن» ودرفارسی شدن بمعنی «رفتن وگشتن» ودرگرگانی‌شُوَن بمعنی «رفتن» و گاهی‌بمعنی «شدن» .

Ghilain (Essai ، صفحهٔ 10) مینویسدکه دریکی ازبرگهائی‌که درتُرفان بدست آمده است شاگردی بجای واژهٔ فریشتک (فرشته) هریشتک نوشته است واز اینجاگمان میکندکه دریکی‌ازگویشهای پارتی فر به هر بدل‌میشده‌است وواژه هائی اززبان‌ارمنی‌که بجای فر ایرانی درآنها هر دیده‌میشود ازاین‌گویش گرفته‌شده است.

بدل‌شدن فر به هر درگویشهای‌کنونی‌ایران نیزبنظرمیرسد . نمونه :

درگویش‌زردشتیان یزد هِرَ : فراخ ، هِرْمُنْ : فرمان ، هِرْدُوَ : فردا، هِرُتُوُوَن فروختن ؛ دراورامانی‌وپاوه‌ای هرمان : فرمان ؛ درخوری و فرخی (فرخی وخور از دهات‌کویراست ومردم‌فرخی‌ده خودرا فروی وزبان‌خودرا فَرْوِیکی میخوانند) هِرْدا : فردا؛ درفرخی نی‌یِهْرِنْ : نفرین؛ دربیدهندی شُهْرَ: سفره ، سُهْلَ : سرفه؛ درانارکی

ایهراش: بفروش ، شیهرات : فروخت ، میهرات : فروختم ؛ در نطنزی بهروش : بفروش ، بم هروت : فروختم ؛ در گویش زردشتیان کرمان وهراش : بفروش ، اش‌اهرات : فروخت .

از آنچه گذشت بنظر میرسد که فرشاو- به هرشاو- و ارشو- بدل شده باشد.

٤- اسا : اکنون ، اسا : آنوقت (نگاه کنید بصفحهٔ ٥٤ این جزوه).

درفارسی ایسا : اکنون .

در لری بروجرد و پیرامون آن ایس : اکنون ، اوس : آنوقت ؛ در بهبهانی ایسَ : اکنون ، اوسَ : آنوقت ؛ درلری لکی (ایل کوایوند) اسگ : اکنون، اسگَ : آنوقت ؛ در کرمانشاهی ایسَ : اکنون ، اوسَ : آنوقت ؛ دراورامانی و پاوه‌ای ایسَ : اکنون ، اوسَ : آنوقت .

درطبری اسا ، ایسا ؛ در دماوندی و زندی و سرخه‌ای اسا ؛ درسمنانی اسَ ؛ طالشی اسّ ؛ درآشتیانی ایسا ؛ درشهسواری، وسنندجی وسقزی ایسَ ؛ درطالقانی ایس ؛ درگیلانی هسَ : اکنون .

درگویش زردشتیان یزد اوسو : آنوقت .

(نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم ازجلداول، صفحهٔ 120).

٥ - ازن : چنین ، همازن و همزن [1] : همچنان ، چون (نگاه کنید بصفحهٔ

---

١ - شایدازن دوواژه باشد یکی ازن بمعنی «چنین» ودیگری آزن یا آزن بمعنی «چنان» و همازن بمعنی « همچنان ، چون » وهمزن بمعنی «همچنین،چون » باشد .

۵۳ و ۱۹۳ این جزوه).

فارسی **ایدون** : چنین ، **آندون** و **آذون** : چنان .

خوری **اِزُن** : چنین ، **آزُن** : چنان ؛ فرخی **اِزَن** ، **اِذ** : چنین ، **آزَنْ** ، **آزْ** : چنان ؛ خوانساری **اِیزَن** : چنین ، **اوُزَن** چنان.

(نیز نگاه کنید به Christensen,Contribution ، جلداول، صفحهٔ 186)

۶ــ **اَمَه** : ما (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ این جزوه) .

فارسی **ما** (در تاریخ سیستان (۱) صفحهٔ ۲۸۵ **ایما**).

پهلوی **اَما** ، **اَماه** ؛ سغدی **ماخْ**.

فارسی باستان **اَماخَمْ** ؛ اوستا **اَهْماکَمْ** : ما (درحالت ملکی) .

طبری **اِما** ، **اَما** ، **آما** ، **اِمان** ؛ طالشی و فرخی و خوری **اَمَ** ؛ گیلانی و شهسواری ورامندی (گویش تاکستان قزوین و پیرامون آن) **اَما** ؛ لکی (ایلهای کولیوند و سگوند) وعبدالملکی (عبدالملکی‌ها نزدیك بهشهر مازندران مینشینند) و آشتیانی و زندی و کرمانشاهی **ایمَ** ؛ لری بروجرد و کَهکی (کهك ازدهات تفرش) **ایما** ؛ سنندجی و اورامانی وسقزی **اِمَ** (با اِ کشیده) ؛ کردی خراسان **اَمْ** ؛ گویش یهودیان اصفهان **آما** ؛ خوانساری و گویش یهودیان همدان و آمرهای (آمره از دهات وفس اراك) **هاما** ؛ سمنانی **هَما** ؛ بیدهندی **هَمَ** ؛ سرخه‌ای **هَمَ** .

نیز نگاه کنید به Horn ، ذیل شمارهٔ 955 و Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم از جلداول، صفحه‌های 50 , 272 , 240 , 217 , 317 , 338 , 359 و به .Christ Contribution جلداول ، صفحه‌های 84 ,183 ,267 ؛ جلددوم ، صفحه های ، 69 , 125 , 166 و به Grierson, Ish.Zeb. صفحهٔ 38 و به G.Morgenstierne, An Etymological Vocabulary of Pashto , Oslo 1927 صفحهٔ 50 و به P. Beidar, Grammaire kurde, Paris 1926 ، صفحهٔ 20 .

---

۱ ــ چاپ تهران بسال ۱۳۱٤.

۷- آندی : اینقدر (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸ این جزوه).

طبری اَندی ، اَند ، اَنی ، اَن ؛ طالقانی و دماوندی اَندی ؛ خوانساری اَندی ؛ اورامانی و پاوه‌ای اَن : اینقدر.

همریشه‌های فارسی اند ، اندی ، اندك ، جزء دوم ایند؛ پهلوی اند ، اندك ، هاوند ؛ اوستا اَوَنْتْ.

۸ - ببرینند : ببرند ، برینه : بخرد (نگاه کنید بصفحه های ۶۰ و ۶۹ این جزوه).

دربسیاری ازگویشهای ایرانی مانندگویش گرگانی ستاك امر ومضارع دوفعل «بریدن» و «خریدن» به «ین» پایان یافته است (برین ، خرین) ولی در زبان فارسی «ین» درپایان این دوستاك دیده نمیشود (۱).

طبری بورین : ببر ، ورینه ، ورین ، ویرینه : میبرد ؛ شهمیرزادی بورین : ببر ، ورن : میبرد ؛ خوانساری ببرین : ببر ، ادبیرنو : میبرد ؛ گویش زردشتیان یزد وبرین : ببر ، برین میبرد ؛ گویش زردشتیان کرمان ابرن : میبرد ، وبرن ببرد ؛ وفسی دبرین : ببر ؛ کهکی بیورین : ببر ؛ گویش یهودیان اصفهان بیبرین : ببر ، بیرینون : میبرم ؛ گویش یهودیان همدان بیرین : ببر ، برینو : میبرد ؛ سمنانی برین : ببر ؛ هربین : میبرد ؛ شمیرانی (امامزاده قاسم) برین : ببر ، میربین : میبرد ؛ طالقانی و دماوندی و برغانی بربین : ببر ؛ برغانی میربن : میبرد ؛ طالقانی میربین :

---

۱ - این « ین » در فارسی در واژهٔ برینش بمعنی « بریدن و برش » نیز دیده میشود.

سولقانی برین : ببر ؛ رامندی مروین : میبرد؛ شهسواری ببین : ببر ، گیلانی ووین : ببر ؛ ووین ؛ میبرد ؛ سرخه‌ای ببورن (۱) : ببر ، بورنند (۱) : میبرد .

طبری بخرین : بخر ، خریند ، خرین : میخرد ؛ وفسی بخرین ، برخین ، بهرین : بخر ؛ گـویش زردشتیان یـزد و کرمان وهرین : بخر ، اهرین ، اهرین : میخرد ؛ انارکی ایهرین : بخر ، اهرین : میخرد؛ بیدهندی بهرینیم : بخریم؛ کهکی بیرین : بخر ؛ سرخه‌ای برین : بخر ، ارینند : میخرد ؛ گـویش یهودیـان اصفهان بیرین : بخر ، ایرینون : میخرم ؛ رامندی مرخین : میخرد ؛ شهسواری بهین : بخر ، هین ، خرن : میخرد ؛ گیلانی بهین : بخر ، هین : میخرد.

پهلوی برینیت : برد ، خرینیت : خرد . ستاك امر و مضارع فعل « خریدن » درسغدی نیز خرین است .

(نیز نگاه‌کنید به Grund. d. iran. Phil. بخش دوم از جلد اول ، صفحه‌های 125–124 و 287 و 394 و به Christ. Contribution ، جلد اول ، صفحه‌های 60 و 63 و 157)

٭

۹ ـ بت (پت) : گشاده (نگاه کنید بصفحهٔ ٦۲ این جزوه) .

فارسی پت (در پت و پهن) ، پهن .

پهلوی پاهن : پهن ؛ اوستا پثن : پهن ، گشاد .

آسی فتن : پهنا (نگاه کنیدبه Horn ، ذیل شمارهٔ 344) ؛ لری بروجرد پهن ، پت پهن؛ گیلانی و سنندجی و اورامانی پان؛ پشتو پلن ؛ سیوندی پهن ؛

۲- و دراین‌واژه مانند u فرانسه ادامیشود.

سولقانی و آشتیانی پهن؛ لکی و زندی پی‌ین : پهن.

عربی فتح : گشودن ، فتّح : فراخ و گشاده ، فطح : پهن کردن ، فتخ : دراز و پهن گشتن کف دست و پا و پهن و فروهشته کردن انگشتان ، فتق : زمین وجز آن که گشاده باشد ، فضفضة : فراخی جامه وزره و فراخی زندگانی ، فضاء : گشادگی و فراخی وزمین وسیع فراخ وفراخ شدن جای ؛ تفدح و تفسیح : گشاده نمودن ناقه‌پایها را جهت گمیز انداختن ، فسحة : فراخی ، فساح : گشاده ، فسیح وفسحم : فراخ ، تفضیح و انفضاح : گشاده وفراخ شدن .

لاتین pansum, passum, pandere, pando : باز کردن ، گشودن ، پهن کردن ؛ نیز درلاتین patulus : باز ، گشوده، پهن .

نیز نگاه کنیدبه A. Walde, Vergleichendes Wörterbuch der indogermanichen Sprachen, Berlin und Leipzig 1930-32 . جلد دوم، صفحهٔ 18 .

۱۰ – بسیِی : نگاه کنی (نگاه کنید بصفحهٔ ۷۱ – ۷۰ این جزوه) .

فارسی عامیانه بسّه : نگاه کن .

پهلوی سهستن : بنظر رسیدن ، پدیدار شدن .

اوستا سند- : فارسی باستان ثَد- : بنظر رسیدن ، پدیدارشدن .

ازاین ریشه‌است درفارسی جزء دوم واژهٔ پسند .

۱۱ – بشه : بتواند ، بتوان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱٥٤ – ۱٥۳ این جزوه) .

فارسی شایستن ، شاهیدن .

پهلوی شایستن ، شاییتن : توانستن ؛ سغدی اخشَی- : فرمانروائی کردن ، پادشاهی کردن .

اوستاوفارسی باستان خْشایَ-: توانستن .

طبری بشن ، بنشن : میتوان، نشن ، ننشن ، بنشن : نمیتوان؛ گیلانی شَ : میتوان، نشَ : نمیتوان ،شست : میشد، ممکن‌بود ؛ فرخی دشای : میتواند ، بشای : بتواند ، دشاییِی : میتوانست ؛ درگویش یهودیـان اصفهان بشام : میتوانم ، بشاد : میتوانی ، بشامب : بتوانم ؛ سنندجی اشِ : (با اکشیده) باید ، اشیبا : (با اکشیده) بایست .
(نیز نگاه کنید به .Ghilain, Essai، صفحهٔ 88 و Christ. Contribution جلداول، صفحهٔ 156 وجلد دوم ، صفحهٔ 112 .)

۱۲ ــ بوسـ : نگاه‌کردن (نگاه‌کنید به‌صفحهٔ ۱۱۰ این جزوه ذیل دبوسی).
دراوستا مادهٔ بَـُـ دْ بمعنی«حس کردن ، درك‌کردن ، بوبردن» است واسم‌مفعول آن بُستَ است . درزند چندین جای این ماده‌را «دیدن» ترجمه‌کرده‌اند .
درسنسکریت‌مادهٔ بُدْه بمعنی« بیدارشدن، بیدارکردن ، حس کردن، دریافتن، درك‌کردن ، فهمیدن ، ملاحظه‌کردن ، توجه‌ودقت‌کردن ، دانستن ، شناختن ، آگاه کردن ، بیادآوردن . . . » است .
درزبانی‌که Ghilain آنرا بنام پارتی میخواند بوسـ (ازمادهٔ بَـُـ دْ) بمعنی attendre و پَذْبوسـ بمعنی desirer وواژهٔ پَذْبوس بمعنی desir و attente است (.Ghilain, Essai، صفحهٔ80) . این‌واژه‌ها در فارسی‌بصورتهای بیوسیدن و بیوس‌وپیوس دیده‌میشود (نیز درنظر گرفته‌شود نا بیوسان) .
از همین مادهٔ بَـُـ دْ است دراوستا بَـُـ ذَ ؛ درپهلوی وسغدی بوذْ بمعنی«بوی» و واژه های فارسی بو ، بوی ، بویه ، بوبه ، بوز و جزء اول واژه‌های بوزمند ، بوزمه ، بوزار ، بویا ، بوستان ، بستان وجزء دوم‌واژه‌های انبوی ، انبوئیدن ودر طبری بِی ؛ وخی ووُلْ؛ گویش‌زردشتیان یزدو کرمان بوْذْ (زردشتیان‌دهات‌یزد بوُذ)

بمعنی « بوی » و در بلوچی بُذْ ، بُذْ ، بُزْ (هرسه با اُکشیده) بمعنی « بوتهٔ بلسان » و در آسی بُذْ بمعنی «کندر» ودرارمنی بویْرْ : «بوی» .

(نیز نگاه کنید به Ghilain, Essai، صفحهٔ 65 و A. Walde, Vergl. Wört. d. indo-Germ.، جلد دوم ، صفحهٔ 148 - 147 .)

۱۳ - بِبُنْ : بودن ، شدن ؛ بَبَنْ ، و ابُنْ : شدن (نگاه کنید بصفحه های ۶۲ و ۹۵ و ۱۷۰ این جزوه).

چند جای نیز درنوشته های گرگانی شُوَنْ بمعنی «شدن ، گردیدن» بکاررفته وپیداست که نویسنده درزیر نفوذ فارسی آنرا دراین معنی بکار برده است .

درزبانهای فارسی باستان واوستا مادهٔ اَهْ بمعنی «بودن وهستن» ومادهٔ بو بمعنی « شدن »است . در پهلوی ازمادهٔ اَه تنها زمان حال ساخته شده وزمانهای دیگر این ماده بکار نرفته وبجای آنها ازمادهٔ بو ساخته شده است وازینرو درزبان پهلوی فعل بُوَتَنْ هم بمعنی «بودن» وهم بمعنی «شدن» است . درفارسی نیز ازمادهٔ اه فقط زمان حال ساخته شده وبجای زمانهای دیگر آن فعل «شدن» (ریشهٔ شَوْ یا شِیوْ دراوستا وفارسی باستان بمعنی «رفتن»است ودرپهلوی نیز شوتن تنها بهمین معنی بکار میرود) یا «رفتن» و «گردیدن» یا «گشتن» و «آمدن» صرف شده وبکاررفته است ولی درنوشته های کهنهٔ فارسی گاهی مانند پهلوی فعل «بودن» بمعنی «شدن» بکار میرود . نمونه :

درصفحهٔ ۲۴۸ مجمل التواریخ والقصص آمده است : « واندرین وقت آیت آمد درتحریم خمر وشراب حرام بود (شد). »

درصفحهٔ ۳۲۵ مجمل التواریخ والقصص آمده است :« وعبدالله بابرادرش عبدالصمد بگریخت سوی برادرشان سلیمان به بصره وآنجا پنهان ببود (شد) . »

درصفحهٔ ۳۳۱ مجمل التواریخ والقصص آمده است: «چون بپراکندند معن باهم آن (بههمان)خانه شد وپنهان ببود (شد).»

درصفحهٔ ۳۹ تاریخ سیستان آمده‌است : « بامداد گفتیم یاباالسحاق دوش ازتو عجب دیدیم بگریست وگفت بودنی (شدنی) بود (شد) وپیغمبر ما علیه السلام اندرین شب رفت که درهاء بهشت گشاده بود رفتن‌اورا .»

درصفحهٔ ۸۸ تاریخ سیستان آمده است : «سپاه اسلام دست بکشتن بردند تا بسیاری ازایشان بکشتند وبیشتر اسیر کردند وفتحی چنین بردست مهلب ببود (شد). چون کار چنین بود (شد) عبدالرحمن مهلب را آن روز سپهسالاری‌داد . »

درصفحهٔ ۱۰۷ تاریخ سیستان آمده‌است :« تا هردوسپاه‌بدیرجاثلیق‌فراهم‌رسیدند ومیانشان وقعتهاوحربها بسیار بود (شد) تایك راه هزیمت برسپاه مصعب افتاد ومصعب کشته‌شد.»

درصفحهٔ۱۳۸ تاریخ سیستان آمده‌است : «بومسلم بمرو بود ورسولان‌همیفرستاد منصور سوی او و او همی‌نیامد آخر سوگندان خورد اورا وعهدهاگرفت بایمان‌مغلظه که‌تراهیچ آزار ازجهت من‌نباشد وباتوخیانت نکنم تایك راه بومسلم باگروهی برفت. وگفت‌که هرچه قضاست بباشد (بشود) . »

در صفحهٔ ۳۳٦ راحة‌الصدور آمده است : « وآن شوم حرکتی‌بودکه استیصال خانهای (خانه‌های) مسلمانان درآن نواحی‌ببود (شد) .»

درصفحهٔ ۸۷-۳۸٦ راحة‌الصدور آمده است : « چون فتح‌بلاد اسلام بردست لشکردین ببود (شد) وصبح ملت‌حق طلوع کرد استقامت مملکت بچهارکس‌جستند.»

در تاریخ بلعمی [۱] آمده است : «چون روز دیگر ببود (شد) ازهردو جانب سپاه تعبیه کردند .)

درتاریخ بلعمی [۲] آمده‌است : « مردمان را این سخن خوش آمد و اجابت

---

۱ ـ نگاه کنید به جزوهٔ سوم شاهکار های ادبیات فارسی « بهرام چوبین » ، صفحهٔ ۱۱، تهران ۱۳۳۰ .

۲ ـ نگاه کنید‌به‌جزوهٔ سوم شاهکارهای ادبیات فارسی، صفحهٔ ۱۷ .

کردند و روزی‌رامیعاد بنهادند که گرد آیند پس چون روز میعاد ببود (شد) همه‌سپاه گرد آمدند. »

در تفسیر فارسی تربت شیخ جام [1] (صفحهٔ ۱۱) آمده است: « اکنون چنین جرمی بکرد وخویشتن درچاه افکند مارا ازوی دلسرد ببود (شد). »

در تفسیر فارسی تربت شیخ‌جام (صفحهٔ ۱۳) آمده‌است: «تن‌وجان خودرا فدای تو کردم درخدمت امروز بدین حال افتادم از پس آن عز ذلیل گشتم وازپس جوانی و کامرانی‌چنین ضعیف ببودم (شدم). »

در تفسیر فارسی تربت‌شیخ جام (صفحهٔ ۳٤) آمده‌است: « اما کوژی پشت‌من‌از جدایی آن قرة‌العین وغمگسار من‌وچشم وچراغ من‌یوسف است که ازوی جدا مانده‌ام وعیش برمن منغص گشته وزندگی برمن طالخ ببوده (شده). »

در تفسیر فارسی تربت‌شیخ‌جام (صفحهٔ ٤۲) آمده‌است: « یعقوب‌دربیت‌الاحزان نشسته‌بود نعره‌ای‌بر آورد که‌بوی‌یوسف شنیدم‌نوادگانش حاضر بودند گفتند علی‌الحقیقة پیرما دیوانه ببود (شد). »

در تفسیر ابوالفتوح رازی [2] (جلد سوم، صفحهٔ ۱۱۱) آمده است: « و نیزاز آیات یوسف ٤ علم تعبیر خواب بود که پرسیدندی و تعبیر آن‌بگفتی و همچنان بودی (شدی، میشد) که‌او بگفتی. »

---

۱ ـ نسخهٔ تفسیری از قرآن بزبان فارسی تا چند سال پیش در تربت جام بود. این نسخه درسال ٥۸٤ برای غیاث الدین ابوالفتح محمد پسرسام غوری نوشته شده و درسال ٦٥٤ نوهٔ شیخ الاسلام احمدجامی آنرا برآرامگاه‌نیای خویش وقف‌نموده‌است. این نسخه را درسال ۱۳۱٦ بموزهٔ ایران باستان آوردند و اکنون در آنجانگاهداری میشود. نام نویسندهٔ این تفسیر دانسته نیست. داستان یوسف و زلیخا را از این تفسیر آقای دکتر پرویز خانلری در سال ۱۳۳۰ در تهران بچاپ رسانیدند (شمارهٔ اول شاهکارهای ادبیات فارسی). آنچه دراین پیوست از این‌تفسیر آورده میشود از این بخش چاپ‌شدهٔ آنست وشمارهٔ صفحه‌هائی که داده میشود نیز شمارهٔ صفحه‌های‌آنست.

۲ـ چاپ‌تهران بسال ۱۳۱۳.

رودکی میگوید (نگاه کنید بجلدسوم دیوان رودکی، صفحهٔ ۹۸۲) :

«کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم عصا بیار که وقت عصاوانبان بود (شد)»

دقیقی میگوید (شاهنامه [1]، صفحهٔ ۱۴۹۸) :

« پدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی

پر از نور ایزد ببد (شد) دخمه‌ها وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۲۸) :

« همیدون نداد ایچ کس پاسخش ببد (شد) خیره و زرد گون شد رخش»

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۳۴) :

« چواز پور بشنید شاه این سخن سیاهش ببد (شد) روز روشن زبن »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۴۶) :

« چو از کوهساران سپیده دمید فروغ ستاره ببد (شد) ناپدید

بخواند آن جهاندیده جاماسپ را که دستور بد شاه گشتاسپ را »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۹۱ ـ ۱۴۹۰) :

« چو بشنید گشتاسپ گفتار اوی نشست از بر بارهٔ راه جوی

....

همان گه بیامد به پیش زریر پیاده ببود (شد) وشد از رزم سیر »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۴۸۴) :

« چو خورشید از پرده آگاه شد زبرج کمان بر سر گاه شد

ببد (شد) کشور روم چون سندروس زهر سو بر آمد دم نای و کوس »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۳) :

« چوفرزند را دید مویش سپید ببود (شد) ازجهان یکسره ناامید»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۴) :

---

۱ ـ چاپ کتابخانهٔ بروخیم، تهران ۱۳۱۵-۱۳۱۳.

« ببخشود یزدان نیکی دهش — یکی بودنی(شدنی)داشت اندر بوش(شوش)»

فخر گرگانی میگوید (ویس ورامین ، صفحهٔ ۲۲۶) :

« بدو گفت ای نگارین روی برخیز — ببود(شد) آن بد کز و کردیم پرهیز »

در بسیاری از گویشهای ایرانی کنونی نیز مادهٔ بو بهردومعنی «بودن» و «شدن» بکار میرود :

طبری بی‌ین ، بی‌ین : بودن ، بوبین ، ب‍ ـ ی‌ین (بجای ببی‌ین) : شدن؛ سمنانی با : بود ، ببا : شد ، بو : باشد، ببو : بشود ؛ سرخه‌ای ب : بود ، بب : شد ، بو [1] : باشد ، ببو [1] : بشود ؛گیلانی ب ـ ن : بودن ، ببستن : شدن ، ب : باشد، بیب : بشود، ب : بود ، ببست : شد؛ شهمیرزادی با : بود، ببا : شد، بو : باشد ، ببو : بشود؛دماوندی بم : بودم ، ببم : شدم ؛ سولقانی بم : بودم ، واوم : شدم ؛ شمیرانی ب : بود ، واب : شد ؛ فرخی بو : باشد ، ببو : بشود ، بی : بود ، ببی : شد ؛ گویش زردشتیان یزد بدوون : بودن وشدن ، ب : بودوشد ، بوت : باشد، وبوت : بشود؛ گویش زردشتیان کرمان بدمون : بودن وشدن ، ب : بودوشد ، بود : باشد ، وبود : بشود ، گویش یهودیان اصفهان بدن : بودن ، ببدن : شدن ، ب : بود ، بب : شد، بو : باشد ، ببو : بشود ؛ گویش یهودیان همدان بو : باشد ، وابو : بشود ، ب : بود ، واب : شد ؛ بهبهانی بو : باشد ، وبو : بشود ، بی : بود ، وبی : شد ؛ سنندجی بون : بودن و شدن ؛لری (پیرامون بروجرد) بی‌ین : بودن و شدن ؛ کرمانشاهی بی : بود وشد ،

---

۱ ــ این و مانند u فرانسه ادا میشود .

بوُد : باشد وبشود ؛ اورامانی وپاوه‌ای بی‌بیْ : بودن وشدن ، بی : بود وشد ، بون:
باشم وبشوم ؛کردی خراسان بو : بودوشد .

نیز نگاه کنید به Christ. Contribution ، جلد اول ،صفحه های52-53 و
141-146 و 251-252 ، جلد دوم ، صفحه‌های 43-45 و108-109و 152-153
و به Grammaire Kurde ،صفحهٔ 47-49 و به Grund. d. iran. Phil.
بخش دوم از جلد اول ، صفحه‌های 244 و 344 و366-367 و 398.

☆

۱٤ - خو (خ) : او ، خنان : ایشان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ این جزوه).
سغدی اخو : او ؛ یغنابی اخ : او .
فارسی باستان هـو ، هـ ، اوستا ها- : آن .
عربی هو : او .

۱٥ - دماغ : بینی (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۷ این جزوه) .
فارسی دماغ ، دماغه .
خوانساری و خوری وفرخی و فردوسی (تونی)وشهسواری دُماق ، سولقانی‌و
گیلانی دوماق : بینی .
همریشه‌های‌فارسی دم، دما ، دمه ، دمار ، دمدمه، دمادم ، دمی، دمیدن.
پهلوی دمیتن، دمیتن : دمیدن (نگاه کنید به - Bharucha , Pahlavi
Pâzend- English Glossary, Bombay 1912، صفحه‌های170 و 166
اوستا دادمی نیبیا : دمنده ؛ سنسکریت دهم : دمیدن ، وزیدن .
دماوندی بلدمبی‌ین : دمیدن ، دمبی : دم آهنگری .

۱۶ ـ سوزمانی : سوزش ، سوختن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲۷ این جزوه) .

پسوند مانی در فارسی عامیانه درواژهٔ سیرمانی بمعنی «سیری» بکار میرود و مان درچند واژهٔ فارسی زایمان ، چایمان ، ساختمان ... دیده میشود .

درزبانی که Ghilain بنام پارتی میخواند واژهٔ دیسمان بمعنی «ساختمان» (از مادهٔ دیس بمعنی «ساختن») بکاررفته است(.Ghilain, Essai، صفحهٔ 95) .

بنظر میرسد که پسوند اوستائی مَنی درواژهٔ ستَـمَین بمعنی «بستایش» (ازمادهٔ ستو بمعنی «ستودن») نیزهمین پسوند باشد .

درگویش زردشتیان کرمان ودرگویش کشه‌ای (کشه‌از دهات‌نطنز کاشان است) پسوند مُوْن نشانهٔ مصدر است چنانکه درگویش زردشتیان کرمان شُدْمُون : رفتن ، واتمُون : گفتن ، کرْتمُون : کردن ، مِیِنادْمُونْ : ماندن ، بْدمُون : بودن وشدن؛ درکشه‌ای کَرْدمُون : کردن ، وُتْمُون : گفتن ، دُرْدمُون : داشتن است .

درگویش زردشتیان یزد پسوند وُون (توُون ، دوُون) نشانهٔ مصدر است چنانکه وُتْوُون : گفتن ، کَرْتوُون : کردن ، بْدوُون : بودن و شدن ، دَرْتوُون : داشتن است . بنظر میرسد که این پسوند (وون) صورت دیگری از مون باشد زیرا درگویش زردشتیان یزد گاهی حرف م به ب بدل میشود چنانکه مُسْلْوُون : مسلمان ، دُشْوُون (درگویش زردشتیان کرمان دُشْمُون) : دشنام ، زوِیْن : زمین ، اَهْرِیوْدْ : اهریمن ، نِوَدْ (دردهات یزد) : نمد است .

۱۷ ـ کامِن : کدام ، کدامین (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۰ این جزوه) .

فارسی کدام ، کدامین .

پهلوی کتام ؛ اوستا کتام .

طالقانی کدیمان، کُدامان؛ زندی کامن؛ اورامانی و پاره‌ای کام، کامن؛ کهکی و آشتیانی کامین؛ سنندجی و کرمانشاهی کام، کامین؛ لری بروجرد و پیرامون آن کُمی، کُمین؛ انارکی وگویش زردشتیان یزد ولکی (ایل کولیوند) کُمی؛ سرخه ای کُمین؛ شهسواری کَمین؛ طبری کَمین، کَنیم، کدیم، کُم؛ رامندی کومین؛ سمنانی کُمن؛ بهبهانی کَمون؛ لکی (ایل سگوند) کاممی؛ آمره‌ای کیمی؛ وفسی گان؛ خوری و فرخی کا؛ طالشی وگیلانی (رشتی) گُن؛ گیلانی (بندری پهلوی) گا.

۱۸ ـ گو (گو): باید (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۶ این جزوه).

سمنانی مگی: میباید، مگیا: می بایست، گی‌ین: خواستن، ژمگی: او میخواهد، ژمگیا: او میخواست؛ سرخه‌ای گندی: باید، گُب: بایست، گُبان: خواستن، گنم: میخواهم، گندش: میخواهد، گیم: میخواستم، گیش: میخواست؛ خوانساری ادگو: باید، ادگوآ: بایست، امگو: میخواهم، ادگو: میخواهی، امگوآ: میخواستم، ادگوآ: میخواستی؛ آشتیانی امگ: بخواهم، ادگ: بخواهی، امدگ: میخواهم، انددگ: میخواهی، امگوآت: خواستم، امدگوآت: میخواستم؛ فرخی دگ: باید، گی، گین: خواستن؛ گویش یهودیان همدان گوم: میخواهم، گود: میخواهی، بم بگو: بخواهم، بد بگو: بخواهی، گام: میخواستم، گاد: میخواستی؛ گویش یهودیان اصفهان گوم بو (باکشیده): باید، گومب (باکشیده): بایست، گوم: میخواهم، گود: میخواهی، گوم بو:

بخواهم ، گوذبو : بخواهی ، گومام ، گومَم (با آکشیده) میخواستم ، گوماد ، گومَد (با آکشیده) : میخواستی .

شاید نیزهمریشهٔ گو باشددراورامانی وپاوه‌ای کپی‌یَسی : خواستن ، کپی‌یسم : خواستم ، کپی‌ینو : میخواهد ؛ لکی گستن : خواستن ، مگستی :میخواست.

شاید نیز همریشهٔ گو باشد در سغدی غوـ (اسم مفعول آن غوتـ) بمعنی desirer آن را خوـ میخواند ، نگاه‌کنید به Benveniste) Grammaire sogdienne جلد دوم ، صفحهٔ 9) و فرغاو بمعنی biens و richesses (Grammaire sogdienne ، جلداول، صفحه های 19 و 45 و 73 و 133) ودر پهلوی‌اشکانی پرگاوـ بمعنی desirer و فرغاو بمعنی trésor (Ghilain, Essai. صفحه 76) .

نیز نگاه‌کنید به Christ. Contribution ، جلد دوم ، صفحهٔ 50 و53 ، جلد اول ، صفحه های 152 و158وبه Grund. d. iran. Phil. بخش دوم از جلد نخستین ، صفحهٔ 406 .

۱۹ ـ مزگت : مسجد (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۴۳ این‌جزوه) .

فارسی مَزگت .

پهلوی مزگت : مسجد ؛ اوستا مَزدَکَت : خانهٔ خدا .

سرخه ای مِزگت ؛ سنندجی مِزگت ؛ سقزی مِزگوت ؛ اورامانی وپاوه ای مِزگِی ؛خوری مِزگا ؛ فرخی مَزگ .

۲۰ ـ ورَشتن : برخاستن (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۷۹ این جزوه ذیل ورشته).
این فعل دوجزو دارد . جزواول آن ور بمعنی «بر» (نگاه‌کنیدبصفحهٔ ۱۷۷

این‌جزوه) وجزو دوم خاشتن بمعنی « خاستن » است .

گیلانی ویریشتن : برخاستن ، ویریشت : برخاست ، ویریز : برخیزد .
درستاك گذشتهٔ فعلهای خواستن و خاستن درپهلوی‌اشکانی‌مانندگویش گرگانی
حرف ش برابر س فارسی بکار میرود (Ghilain , Essai.، صفحهٔ 61و69).

۲۱ ـ وَنْ : بام (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۱ این‌جزوه) .
فارسی بام ، بان .
پهلوی بان .
کرمانشاهی وسنندجی وسیوندی بانْ ؛ شیرازی‌وگویش زردشتیان یزدو کرمان ویهودیان اصفهان بوُنْ؛ سمنانی بِوِنْ؛سرخه‌ای مانْ (در پِشْتِمانْ: پشت‌بام) ؛گویش یهودیان‌همدان بونْ (در پُشْت‌بوُنْ: پشت بام) .

شاید همریشهٔ بام و بان فارسی باشد واژه‌های‌فارسی بَمْ و بام بمعنی«تارسطبر بلند آواز رود وتار وآواز بلند (در برابر زیر) » ؛کرمانشاهی بانْ : بالا وروی (در برابر زیر) ؛ سنندجی بانْ : روی ؛ ارمنی بَمْبْ وعربی بَمّ: بم (دربرابر زیر) .

۲۲ ـ هـ ، هی : یك (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸٤و۱۹۸ این جزوه) .
فارسی ی (یاء وحدت) ، یو ، جزء اول‌واژه‌های یك ، یازده ، هیچ ، ایچ .
پهلوی ی (یاء وحدت) ، ای ، ایو بمعنی «یك» ، جزء اول واژه های ایوك بمعنی «یك» ، هیچ یا ایچ بمعنی «هیچ» ؛ سغدی ایو : یك .
اوستا اَ ـ وَ (باکشیده) ؛ فارسی باستان اَیْوَ : یك

سمنانی وسرخه‌ای ولاسگردی وطالشی وگیلانی اِیْ : یك ؛ طبری اَ ، یِ (در اَتّا ، یَتّا ، یَتّ : یك) ؛ پشتو یَوْ : یك .

۲۳ ـ یاگاه (یاگّاه) : جایگاه (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۶ این‌جزوه) .

فارسی جای ، جایگاه .

خوانساری یا ، یاقا ؛ بیدهندی و انارکی و سیوندی وگویش یهودیان اصفهان یا ؛ اورامانی یاگ ؛ گویش یهودیان همدان ایگا ؛گویش زردشتیان کرمان یاگ ؛ گویش زردشتیان یزد یَگ: جای ، جایگاه ؛جزء دوم واژه‌های طالشی اَیْ : آنجا ، ایِیْ: اینجا ؛گیلانی اَی : اینجا ، اوُی : آنجا، کَی (دررشت) ، کای(در بندر پهلوی): کجا ؛ انارکی کییا: کجا ؛گویش زردشتیان کرمان کیا : کجا ؛ جزء اول واژه‌های یاروْ درگویش زردشتیان کرمان و یُرُوُوْ درگویش زردشتیان یزد بمعنی «جارو» .

نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil.، بخش دوم از جلد نخستین، صفحهٔ 43.

۲۴ ـ یر ـ : فرود ، پائین (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۷ـ۲۰۶ این جزوه) .

فارسی جزء دوم واژه‌های زیر و جیر .

پهلوی ایر ؛ اوستا اَذَر : زیر .

آسی دَلَ ، دَلِیِ : (در) پائین ؛ پشتو لَرْ: پائین .

پیوست ٦

یادداشتی دربارهٔ محرم‌نامه

درصفحهٔ ۳۷ این‌جزوه یادکردیم که متن چاپی محرم‌نامه و ترجمهٔ فرانسهٔ آن هر دو غلط دارد. تاکنون دستنویسی از این کتاب بدست نیامده‌است که با آن بتوان غلطهای متن‌چاپی آن را نشان داد ویاپاك متن درست دردسترس گذاشت. هنگامی که صفحه‌های پیشین این‌جزوه چاپ‌میشد فرصتی بدست آمد وچند باردیگر بادقت متن چاپی محرم‌نامه را از آغازتاانجام خواندم ویادداشتهای بیشتری برداشتم. اینك آنچه دراین‌بررسیها ازغلطهای فراوان این‌متن‌چاپی ومعنی‌برخی واژه‌ها وجمله‌های آن‌بنظر وحدس نگارنده روشن‌شده است‌آورده میشود:

صفحهٔ ۱۳ سطر ۲۰ **ادی** در **ادی‌آسه** شاید صورت دیگری از **اَبی** بمعنی «باز، دوباره» باشد و یا **ادی‌آسه** غلط و **وادی‌آسه** بمعنی «پدید آید» درست آن باشد.

ص ۱٤ س ۱ و ص ۱۵ س ۵ **خو** بمعنی «خورشید» شاید غلط و **خور** درست آن باشد.

ص ۱٤ س ٤ **آدی** شاید **اَدی** و بمعنی «باز، دوباره» باشد.

ص ۱٤ س ۵ **بو** بمعنی «شود» است (این معنی‌افزوده شودبسطر ۹ صفحهٔ ۸٦ این‌جزوه پس‌از «باشد»).

ص ۱٤ س ۷ **ی** (در **دوردیری‌تفاوت**) غلط و **بی** درست‌است.

ص ۱٤ س ۸ **دیرگون** بمعنی «دگرگون» است.

ص ۱٤ س ۱٦ **ببو** غلط و **نبو** درست‌است.

ص ۱٤ س ۲۲ **خونی‌زمان** بمعنی «زمان‌او» غلط و **خوین‌زمان** درست آنست.

ص ۱۵ س ۱۰ **خؤ** شاید غلط و **خو** درست باشد.

ص ۱٦ س ۱۰ و ۱۵ وص ۳۲ س ۲٤ وص ۳٤ س ۲۰ وص ٤۲ س ۲۳ وص ٤۷ س ۹ و ۱۲ وص ٤۹ س ٦ و ۷ و ۱۱ **خوه** بمعنی «اورا» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۰٦ این جزوه سطر ۲۰) .

ص ۱٦ س ۱٦ **خیابند** غلط و **خنانند** بمعنی «ایشان اند» درست آنست .

ص ۱٦ س ۲۰ **چون** اضافی بنظر میرسد .

ص ۱٦ س ۲۱ **میشنوابند** شاید غلط و **هیشنویند** یا **هشنویند** بمعنی « می شنیدند» درست آن باشد(نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٤ این جزوه) .

ص ۱۷ س ۱۲ **خیمهٔ** غلط و **خیمه** درست آنست .

ص ۱۷ س ۲۵ و ص ۲٤ س ۲۵ و ص ۲۵ س ۱۸ و ص ۲۹ س ۲۲ **بی** بمعنی «شد» است (این معنی بسطر ۱۱ صفحهٔ ۸۷ این جزوه پس از «بود» افزوده شود) .

ص ۱۹ س ۱۳ **خوی** شاید غلط و **خو** درست آن باشد .

ص ۱۹ س ۱۷ و ۱۸ **کن** بمعنی «کردیم» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۳٦ این جزوه پس از **کلاپشت**).

ص ۲۰ س ۷ پس از **خوین آینه** گویا **که** افتاده است .

ص ۲۰ س ۱۳ و ۱٦ **واپس آهین** بمعنی «باز آمدن، باز گشتن» است و همچنین ص ۲۱ س ۲ **واپس آهی** بمعنی « باز آمد ، باز گشت » است (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۷۰ این جزوه).

ص ۲۰ س ۱٦ **افعل** غلط و **افعال** درست آنست.

ص ۲۰ س ۲۰ **مغیبتی** شاید غلط و **مهنیی** درست آن باشد.

ص ۲۰ س ۲۳ **هماژن** بمعنی «همچنان» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۹۳ این جزوه پس از **همازن**).

ص ۲۰ س ۲٤ **نخوی** صورت دیگری است از **نه خوی** بمعنی «نه اوست» .

ص ۲۰ س ۲۵ معنی شایدغلط و معیّن درست آن باشد.

ص ۲۱ س ٤ دیریاکوشند غلط و دیر باکوشند بمعنی « دیگر بآنجا روند » درست آنست .

ص ۲۲ س ٤ ذود شایدغلط و زود درست آن باشد .

ص ۲۲ س ٤ دیه شایدغلط و دیمه بمعنی «صورت را» درست آن باشد .

ص ۲۲ س ۱۰ داده غلط و درآه بمعنی «درالوهیت» درست آنست .

ص ۲۲ س ۱۵ دیگر یا دیر اضافی است.

ص ۲۲ س ۱۹ وص ٤۰ س ۱۱ وص ٤٥ س۲۲ وص ۵۷ س ۱۸ اَنی شاید آنی بمعنی «آنست» ویا اِنی بمعنی «اینست» باشد.

ص ۲۲ س ۲۲ بامّی غلط و باقی درست آنست .

ص ۲۲ س ۲٤ گه غلط و گَه درست آنست .

ص ۲۳ س ۳ گویا خو بمعنی «او» پس‌از اول افتاده است .

ص ۲۳ س ۵ و پس‌از خو اضافی بنظرمیرسد .

ص ۲۳ س ۱۳ وی شایدغلط و خوی بمعنی «اوست» درست آن باشد .

ص ۲۳ س ۱٦ وولایت شایدغلط و دولایت درست آن باشد .

ص ۲٤ س ۲ نکره شاید نگره بمعنی «نگرد» باشد (؟)

ص ۲٤ س ۳ نیزانه شایدغلط و بنزانه بمعنی «نداند» درست آن باشد.

ص ۲٤ س ۳ خود (پس‌از کبریا) شاید غلط و خوه بمعنی « اورا » درست آن باشد .

ص ۲٤ س ۱۵ لها غلط و آنها درست آنست .

ص ۲٤ س ۱۵ پس‌از تأمل گویا و افتاده‌است .

ص ۲٤ س ۱۷ پیش‌از صَه گویا در افتاده‌است .

ص ۲٤ س ۱۸-۱۷ بهٔ بی صورت دیگری از ببی بمعنی «شده» است.

ص ۲٤ س ۲۳ پس‌از اکس گویا که افتاده‌است.

ص ۲٤ س۲٤ کین(؟) بمعنی «کرده» است .

ص ۲۵ س۱۳ نگیره غلط و نیکره بمعنی «نمیکند» درست آنست .

ص ۲۵ س ۱۸ پیش از دلیل گویا باین یا بااین افتاده‌است .

ص ۲۵ س ۱۹ ادراك (نخستین) شایدغلط و ادراکات درست آن باشد .

ص ۲۵ س ۲۱ براهین‌دل‌وزبان شایدغلط و برامین‌دل‌وزبان بمعنی «برزبان ودل‌ما»درست آن باشد.

ص ۲۵ س ۲۲ بی غلط و نی بمعنی «نیست» درست آنست .

ص ۲۵ س ۲۳ ـ ۲۲ هرچه اداده‌آهین نفس براهه سماحی شاید غلط و هرچه ارادهٔ امین نفس [بو] برامه‌مباحی بمعنی « هرچه ارادهٔ نفس ما باشد برما مباح است» درست آن باشد .

ص ۲۵ س ۲۳ پیش از این گویا هرگاه که یاواژه‌هائی مانندآن افتاده‌است .

ص ۲۵ س ۲٤ بماندی شایدغلط و فاسدی بمعنی«فاسداست» درست آن باشد.

ص ۲٦ س ۳ مسمّایی غلط است و هستانی یا هستمانی (؟) بمعنی « هستیم » درست آنست (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۷۰ این جزوه) (این‌فعل افزوده شود بصفحهٔ ۱۸۹ این‌جزوه پس‌از هستان) .

ص ۲٦ س ٤ نیراسه بمعنی «نمیرساند» است ویا درسطر ۳ این‌صفحه از پیش از آن افتاده‌است ودراینصورت نیراسه غلط و نیرسه بمعنی « نمیرسد» درست آنست .

ص ۲٦ س ۸ وامّه وبو غلط است. شاید واته بو بمعنی « گفته باشد» درست آن باشد .

ص ۲٦ س.۱۹ هکرانه بمعنی « میکنند » است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۹۲ این‌جزوه پس از هکرند).

ص ۲٦ س ۲٤ اکه‌که غلط است . شاید اکسه که بمعنی « آن کس راکه »

درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱ نشیند بمعنی «نشوند» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۵۵ این جزوه پیش از نشیوی).

ص ۲۷ س ۱ نهزانند شاید غلط و هزانند بمعنی «میدانند» درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱۹ پس از محجوب گویا بو بمعنی «باشد» یا ی بمعنی « است » افتاده است .

ص ۲۸ س ۱۳ رسی بمعنی «رسد» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۲۵ این جزوه پس از رسه).

ص ۲۸ س ۱٤ و ص ۵۱ س ۱۸ کن صورت دیگری است از کنه بمعنی «کُنَد» (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۳٦ این جزوه پس از کلاپشت).

ص ۲۸ س ۲٤ بر نه شاید اضافی باشد و یا غلط و درست آن نیز باشد(؟)

ص ۲۹ س ۲ نبدی پس از خو غلط و بندی بمعنی «بودی» درست آنست و نیز نبدی پس از لازم غلط و ابندی بمعنی «نبودی» درست آنست (نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٦ این جزوه).

ص ۲۹ س ۳ هر گزغلط است . شاید هکره بمعنی «میکند» درست آن باشد.

ص ۲۹ س ٦ بر شاید غلط و پس درست آن باشد .

ص ۲۹ س ۸ بولد غلط و نه ولد درست آنست .

ص ۲۹ س ۱۳ ع در بلکهٔ اضافی بنظر میرسد .

ص ۲۹ س ۱۸ و ص ٤۰ س ۱۵ و ص ٤۹ س ۹ و ص ٥٤ س ۱۵ امّه بجای امه بمعنی «ما» دیده میشود .

ص ۳۰ س ۱ ابج غلط و آنج (آنچه) درست آنست .

ص ۳۰ س ۱ پس از تو خواه گویا باژ بمعنی «گو» افتاده است .

ص ۳۰ س ۵ سبب نزول امه غلط است . شاید سبب نزول [این] آیه درست

آن باشد .

ص ۳۰ س ۹ امه غلط است. شاید اَمَهْ یا اَمَوَ بمعنی «ما را» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۲ اصل شایدغلط و اصلی بمعنی «اصل‌است» درست آن باشد .

ص ۳۰ س ۱۵ شمّه و غلط است . شاید شمه بو بمعنی « شما باشد » درست آن باشد .

ص ۳۰ س ۱۷ ملایکه شاید غلط و ملایکهٔ بمعنی « ملایکه است » درست آن باشد .

ص ۳۰ س ۲۲-۲۱ هر شکل که بو خَل کره شایدغلط وهر مشکل که بو حلّ کره بمعنی «هر مشکل که باشدحل کند» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۲۳ و ص ۳۱ س ۱۲ سقیم غلط و سقم درست آنست .

ص ۳۱ س ۱ وصی را وصیّ یا وصییّ بمعنی «وصی‌است» بایدخواند.

ص ۳۱ س ۷ کین بمعنی «کردند» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۴۱ این‌جزوه پیش‌از کین بو).

ص ۳۱ س ۸ شنوایند غلط‌است. شاید شنوابند بمعنی « شنیده‌باشند»درست آن باشد .

ص ۳۱ س ۱۲ و پس‌از بو گویا افتاده‌است .

ص ۳۱ س ۱۷ بو شایدغلط و بد درست آن باشد .

ص ۳۱ س ۱۷ و ۲۳ و ص ۴۰ س ۱۴ بجای بجای بجایی دیده میشود .

ص ۳۱ س ۱۸ خوابها شایدغلط و خرابیها درست آن باشد .

ص ۳۱ س ۱۹ پدر شایدغلط و بدَر درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۲۰ آنی شایدغلط و آنی بمعنی «آنست» درست آن باشد .

ص ۳۲ س ٤ جهانن شایدغلط و جهانه بمعنی «جهان را» درست آن باشد.

ص ۳۲ س ۱۲ درنیاید غلط و درنیابد درست آنست .

ص۳۲ س ۱۷ چسپیده بین‌مهین غلط و جینده (یا چینده) بین ومین بمعنی «زنده شدن ومردن» درست آنست .

ص ۳۲ س ۲۳-۲۲ هی بند چسپیده وایند غلط و می بند جینده وابند بمعنی «مرده بودند (یاباشند) زنده شوند» درست آنست (می بند افزوده شود بصفحهٔ ۱٤٤ این‌جزوه پس‌از میانه‌جی ، وابند افزوده شود بصفحهٔ ۱٦۹ این‌جزوه پیش از وابی).

ص ۳۳ س ۱۵ جاودان نامه آن مسائله شاید غلط و جاودان‌نامه ان‌مسائله بمعنی «مسائل جاودان‌نامه را» درست آن باشد .

ص ۳۳ س ۱۷ - ۱٦ خوشتنن‌اهین وشون وهین وجنبیده خوشتنه غلط و خوشتنن آهین وشون ومین وجینده [بین] خوشتنه بمعنی « آمدن ورفتن خویشتن ومردن وزنده شدن خویشتن را» درست آنست.

ص ۳٤ س ۲ هوا شایدغلط و هر درست آن‌باشد.

ص ۳٤ س ٦ خو شایدغلط و خود درست آن باشد .

ص ۳٤ س ۸ واکه غلط و وآله درست آنست .

ص ۳٤ س ۱۳ نیست بیو شایدغلط و نتیانه بین بمعنی « نتواند بودن» درست آن باشد .

ص ۳٤ س ۱۸ بار غلط و باز درست آنست.

ص ۳٤ س ۲۰ وخداوه اضافی‌بنظر میرسد .

ص ۳۵ س ۲ از یا اژ پیش‌از حسینن افتاده‌است.

ص ۳۵ س ۳ پس از اکس گویا بو بمعنی « باشد » یا ی بمعنی « است » افتاده است .

ص ۳۵ س ۵ فاطمه شایدغلط و فاطمة یا فاطموه بمعنی «فاطمه را» درست آن باشد .

ص ۳۵ س ۵ پس‌از اکس گویا که افتاده است .

ص ٣٥ س ٦ پس‌از مِن گویا دَر افتاده است .

ص ٣٥ س ١٥ آن شاید غلط و اِن بمعنی «این» درست آن باشد.

ص ٣٥ س ١٥ که پس‌از بحث اضافی بنظر میرسد.

ص ٣٥ س ١٥ خوین‌بو شاید غلط و خوین پور بمعنی « پسر او » درست آن باشد .

ص ٣٥س ١٧ نشنوین غلط و اشنوین بمعنی «شنیدم ، شنیده‌ام» درست آنست.

ص ٣٦ س ٤ بی شایدغلط و ی بمعنی «است» درست آن باشد.

ص ٣٦ س ١٢ و اژ نی را و اژنی بمعنی «وازاینست» بایدخواند.

ص ٣٦ س ١٨ عالم‌نظام بمعنی « نظام عالم » شاید غلط و عالمن‌نظام یا نظام عالم درست آن باشد.

ص ٣٦ س ٢١ معرفت شایدغلط و مرفّه درست آن باشد.

ص ٣٦ س ٢٤ آن خوابها شایدغلط و ان خرابیها بمعنی « این خرابیها » درست آن باشد .

ص ٣٧ س ٢ سستی شایدغلط و هستی بمعنی «است» درست آن باشد .

ص ٣٧ س ٥ و ٦ تکلیفات شاید غلط و تکلفات درست آن باشد .

ص ٣٧ س ٦ تعزیهٔ عمارات قبور غلط است. شاید تعزیه و عمارت قبور درست آن باشد.

ص ٣٧ س ٩ گویا و پیش‌از حاصل کین افتاده‌است .

ص ٣٧ س ٢٣ رسنند (؟) بمعنی «رسانیدند» است .

ص ٣٨ س ١ گویا واتی بمعنی « گفت» پیش‌از اصحاب افتاده است .

ص ٣٨ س ٢ نیکران شایدغلط و بنکران بمعنی «نکنم» درست آن باشد.

ص ٣٨ س ٨ ی در حدودی اضافی بنظرمیرسد.

ص ٣٨ س ١١ بآرزو روایه غلط و بآرزو و وایه‌درست آنست.

ص ۳۸ س ۱۲ آن شاید غلط و این بمعنی «این» درست آن باشد.

ص ۴۰ س ۱ امّته غلط و امّة درست آنست .

ص ۴۰ س ۲ پس‌از آلت گویا که افتاده است.

ص ۴۰ س ۸ درکو صورت دیگری است از دره‌کو بمعنی «درآنجا» (این صورت‌افزوده شودبصفحهٔ ۱۱۱ این‌جزوه پس‌از درکدرند) .

ص ۴۰ س ۱۰ و پس‌از مشقت اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۰ س ۱۰ پس‌از خلق گویا و افتاده است.

ص ۴۰ س ۱۲ باپرهیزی غلط و ناپرهیزی درست آنست .

ص ۴۰ س ۱۲ اهتمال غلط و احتمال‌درست آنست .

ص ۴۰ س ۱۵ نبند غلط و ببند یا بند بمعنی «شوند» درست آنست .

ص ۴۰ س ۲۳ کسی غلط و کسبی درست آنست .

ص ۴۱ س ۲-۱ دره جامه نیز نبو غلط است. شاید دره جایز نبو بمعنی «در آن جایز نباشد » یا دره جامه‌جایز نبو بمعنی « در آن جامهٔ جایز نباشد » درست آن باشد .

ص ۴۱ س ۲ غاضیب غلط و غاصب درست آنست .

ص ۴۱ س ۴ باخودزهد شاید غلط و باخو درزهد بمعنی « بااو در زهد » درست آن باشد .

ص ۴۱ س ۸-۷ واکه آهین غلط و واکم آهین بمعنی «باکم آمدن، کم شدن» درست آنست .

ص ۴۱ س ۹ ا پس‌از تشنگی اضافی بنظرمیرسد .

ص ۴۲ س ۲۲ وا خواوه غلط و آ خواو بمعنی «وآن‌خواب» درست آنست.

ص ۴۲ س ۲۲ و ص ۴۸ س ۱۳ و ص ۴۹ س ۷ وص ۵۶ س ۱۶ خوه بمعنی «او» است (نیز نگاه کنیدبصفحهٔ ۱۰۶ این جزوه).

ص ٤٢ س ٢٤ و پس از بسیار اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٢ س ٢٤ افق شایدغلط و این درست آن باشد.

ص ٤٣ س ١ از پس‌از مجلس اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٣ س ٧ با پس‌از که اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤٣ س ١٠ معاً غلط است. شاید منیا بمعنی «بمن، بامن» درست آن‌باشد.

ص ٤٣ س ١٢ اصلاح بی شایدغلط و صلاح نی بمعنی «صلاح نیست» درست آن باشد .

ص ٤٣ س ٢١ جز شایدغلط و خبر درست آن باشد .

ص ٤٣ س ٢١ نسازی شاید غلط و بسیاری بمعنی « بسیار است » درست آن باشد .

ص ٤٤ س ٣ هیخواند غلط است . شاید هیخواند بمعنی « میخوانند » یا هیخواندند بمعنی «میخواندند» درست آن باشد.

ص ٤٤ س ٥ تا که شایدغلط و باکه بمعنی «بآنکه» درست آن باشد .

ص ٤٤ س ٦ و ١٤ مثاثه ابی غلط و مثلثهٔ آبی درست آنست.

ص ٤٤ س ٨ جفر یون غلط و جفر یین درست آنست .

ص ٤٤ س ١٤ درگذشتی بمعنی «درگذشت» است(افزوده شودبصفحهٔ ١١١ این جزوه پس‌از درگدره).

ص ٤٤ س ١٥ همیاوی (؟) بمعنی «میآورم ، میآورد » (؟) است .

ص ٤٤ س ٢٠ مدّعی رابابد مدّعی یا مدعیی بمعنی «مدعی است» خواند.

ص ٤٤ س ٢١ غلطه شایدغلط و غلط درست آن‌باشد .

ص٤٥ س٨ بخوین استعداد شایدغلط و بخوشتن استعداد یا بخوشتن‌استعداد بمعنی «باستعدادخویشتن» درست آن باشد.

ص ٤٥ س ٨ خوین اشعاره شایدغلط و خوشتن اشعاره یا خوشتن‌اشعاره

بمعنی «اشعارخویشتن را» درست آن باشد.

ص۴۵ س ۹ بند بمعنی « بردند » (؟) است. یا بند شاید غلط باشدو کند بمعنی «کردند» یا [داشته] بند بمعنی «داشته بودند » یا [کی] بند بمعنی « کرده بودند » درست آن باشد (؟)

ص ۴۵ س ۱۵ عروس‌واژ غلط و عروس‌وار درست آنست.

ص ۴۵ س ۱۷ مدعی خوابی شایدغلط و مدعی خوانی بمعنی «مدعی اورا آن نیست» یا مدعای‌خوانی بمعنی «مدعای او آن نیست» درست باشد.

ص ۴۵ س ۱۷ مدعی‌خوانی بمعنی « مدعی او را اینست » یا « مدعای او اینست» است.

ص ۴۵ س ۱۹ استهلاك غلط و استدراك درست آنست.

ص ۴۵ س ۲۰ و پس‌از هیکره اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۵ س ۲۲ همیانی (؟) بمعنی « میآورد»است.

ص ۴۶ س ۱۲ ء در همیشهٔ اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۶ س ۱۲ بی را باید پی خواند.

ص ۴۶ س ۴۰ ی در استدلالی اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۶ س ۲۲ ملعوم غلط و معلوم درست آنست.

ص ۴۶ س ۲۴ نی نیبو غلطاست. شاید نی‌و نیبو بمعنی « نیست و نمیشود» (یا نمیباشد) یا نی‌و نبیبو بمعنی «نیست و نبوده باشد» (؟) درست آن باشد.

ص ۴۷ س ۱ یاد شاید غلط و یا درست آن‌باشد.

ص ۴۷ س ۴ و پس از کلیه شایدغلط و که درست آن باشد.

ص ۴۷ س ۱۳ و پس از بزانه اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۷ س ۱۵ درتأویل احادیث هنما شاید غلط و در تأویل احادیث [مدخل]هنما[ن] بمعنی « درتأویل احادیث دخالت مینمایند» درست آن باشد.

ص ٤۷ س ۱۸ اَکه اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤۷ س ۱۹ خنان باید خُنانَ بمعنی «ایشان‌را» خوانده شود.

ص ٤۸ س ۳ پس‌از مزاج گویا و افتاده است .

ص ٤۸ س ۱۱ و ۱۲ مجرور غلط و محرور درست‌آنست .

ص ٤۸ س ۱۳ مِن بمعنی «مرا» صورت‌دیگری است از منه (این‌صورت‌افزوده شودبصفحهٔ ۱٤٤ این جزوه پیش‌از منا).

ص ٤۸ س ۱۸ عجبین غلط و عجیبی بمعنی «عجیب‌است» درست‌آنست .

ص ٤۸ س ۲۰ برسانند غلط است . شاید نرسابند بمعنی « نرسیده بودند » درست‌آن باشد .

ص ٤۹ س ۲ بترتیب شایدغلط و بتربیت درست‌آن باشد .

ص ٤۹ س ۳ از دو واژهٔ خو و بخو یکی اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤۹ س ۳ پس‌از حضرتی گویا و یا یا افتاده‌است .

ص ٤۹ س ۸ پیش‌از خبر گویا که افتاده است .

ص ٤۹ س ۸ پیش‌از مرتبه گویا و افتاده‌است .

ص ٤۹ س۸ واتند بمعنی «گفتند» شاید غلط و واتبند بمعنی «گفته باشند» یا «دابند» بمعنی « داده باشند» درست‌آن‌باشد .

ص ٤۹ س۱۲ راست بی غلط و راست نی بمعنی «راست‌نیست» درست‌آنست.

ص ٤۹ س ۱۲ واته بی بمعنی «گفته شد» است .

ص ٤۹ س ۱۷ سوا (؟) شایدغلط و رسول درست‌آن باشد .

ص ۵۰ س ۲۲ آبی شاید غلط و آهی بمعنی «آمد» درست آن باشد .

ص ۵۱ س ٤ خاکیّه بمعنی «خاکی‌را» شایدغلط و خاکیَه درست‌آن‌باشد .

ص ۵۱ س ۵ نمانی شاید غلط و نزانی یا ندانی بمعنی « ندانست » درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۱۰ **اعضا به** شاید غلط و **اعضایه** بمعنی « اعضا را » درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۰ و ص ۵۲ س ۲ و ۳ **بحکمی** شاید غلط و **بیحکمتی** درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۲ **مشوّب** شایدغلط و **مشوُب** درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۲ **جهان** شاید غلط و **خنان** بمعنی «ایشان» درست آن باشد .

ص ۵۲ س ۳ **و** پس‌از **ایما** اضافی بنظر میرسد .

ص ۵۲ س ٤ **اطامئنان** غلط و **اطمئنان** درست آنست.

ص ۵۲ س ۹ **نبیند** شایدغلط و **بیند** بمعنی «بودند» درست آن‌باشد .

ص ۵۲ س ۲۳ **نیبو** شایدغلط و **کیبو** بمعنی «کرده باشد» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱ **نبند** شاید غلط و **بند** بمعنی «باشند» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱۳ **نکیران** شاید غلط و **نیکران** بمعنی «نمیکنم» یا **نکران** بمعنی «نکنم» درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٥ **بخوین‌او** شاید غلط و **بخواودین** بمعنی «بخواب‌دیدم» درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٥ **ننك** شاید غلط و **تُنُك** درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٦-٥ **الذاته بی** غلط و **انداته بی** بمعنی «انداخته‌بود» درست آنست (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۵۸ این‌جزوه پس‌از **انداتی**) .

ص ٥٤ س ٦ **میخوارانند** شاید غلط و **هیخوردند** بمعنی « میخوردند » درست آن باشد .

ص ٥٤ س ۷ **میکنند** شایدغلط و **هیکنند** بمعنی «میکردند» درست آن باشد.

ص ٥٤ س ١٦ و ١٧ **ثبت** غلط است و **نیّت** درست آنست .

ص ۵۵ س ۳ **و** پس‌از **خدا** اضافی بنظرمیرسد.

ص ٥٥ س ۳ یکی ازدو **خداوه** اضافی بنظرمیرسد .

ص ٥٥ س ٦ **ی** یا **ء** گویا پس‌از **رضا** افتاده است .

ص ٥٦ س ۱۳ **اکسان** شایدغلط و **اکنون** درست آن باشد .

ص ٥٦ س ۸ **و** پس‌از **مشروط** شایدغلط و **بو** بمعنی «باشد»درست آن‌باشد .

ص ٥٦س۹ **انبیاباولوالعزم** غلط وانبیاء(یاانبیای) **اولوالعزم** درست آنست.

ص ٥٦ س ۹ **بی** غلط و **نی** بمعنی «نیست» درست آنست .

ص ٥٦ س ١٤ **ملك** شاید غلط و **بلك** (بلکه) درست آن باشد .

ص ٥٦ س ۲۱ **هرسی** بمعنی « میرسد» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۸۸ این‌جزوه پس‌از **هرسه**).

ص ٥٦ س ۲۲ **آوین فرزندان** بمعنی « فرزندان آن»است(**اوین** افزوده شود بصفحهٔ ٥۹ این‌جزوه پس از **اوی**).

ص ٥۷ س ۱ پس از **ایشان‌نی** گویا یك واژه مانند **بجز** یا **مگر** افتاده است.

ص ٥۷ س ۲۳ **ذات‌عشق بی‌و‌نبو** شاید غلط و **ذات‌بی عشق‌نی‌و‌نبو** بمعنی «ذات بی‌عشق نیست و نباشد» درست آن باشد.

ص ٥۸ س ۲ **آلباس** را یا باید **آلباسَ** خواند ویا غلط است و **آلباسی** بمعنی «آن‌لباس است» درست آنست .

ص ٥۸ س ۳ **بیه** شاید غلط و **به** درست آن باشد .

ص ٥۸ س ۱۰ **بخوانی** غلط و **نخوانی** درست آنست .

غلطنامه و چند یادداشت

صفحهٔ ۲۵ سطر ۱۲ «۸۷۳» غلط و «۸۳۷» درست است .

ص ۳۵ س ۱۵ و ۱۶ برای **توقچی** یا **توخچی** (نگاه کنید بصفحه‌های ۲۳۸ و ۲۸۸ این جزوه) .

ص ۳۵ س ۱۸ پس‌از **هزارگری** افزوده شود «و **هزاره‌گری**» .

ص ٤٤ س ١٤ زبر از روی‌الف **اوی** افتاده است .

ص ۵۳ س ۹ پس‌از «چنین» افزوده شود « ، چنان» .

ص ۵٦ س ۲۳ پس‌از «بشنیدم» افزوده شود « **اشنوی:** شنیدی . » .

ص ۷۱ س ۱ **آلهی** غلط و **الهی** درست‌است .

ص ۷۱ س ٤ **بسشتنه** غلط و **بشستنه** درست‌است .

ص ۷۳ س ١٤ پیش‌از **بکاردنید** افزوده شود « (۱) » .

ص ۷۳ س ۲۲ پس از «گذشته) .» افزوده شود« (نك **بکاردنید** (۱)) ».

ص ۷٤ س ۱ پیش‌از **بکاردنید** افزوده شود « (۲) » .

هر جاکه در واژه‌نامه به « **بکاردنی** (۲)» برگشت داده شده غلط است و درست آن « **بکاردنید** (۱) » است .

ص ۸۷ س ۲۲ « (۲) » غلط و « (۳) » درست است .

ص ۹٦ س ٤ « (۱) » غلط و « (۳) » درست‌است .

ص ۱۰۲ س ١٦ **حیینده** غلط و **چیینده** درست‌است .

ص ۱۲۷ س ۲۰ بنظر میرسد که معنی **سره** چنانکه در « لغت استرابادی » نیز آمده «نیك» باشدنه «کامل» .

ص ١٤١ س ۸ پس‌از «است» افزوده شود « (منم) » .

ص ١٥٤ س ٥ **احب** غلط و **صاحب** درست‌است .

ص ۱۵۷ س ٤ «(۲)» زیادی‌است.

ص ۱۷۳ س ۱٦ **وادآیه** غلط و **وادی آیه** درست‌است .

ص ۱۷۷ س ۱۹ نقطهٔ «ب» در واژهٔ «برابر» درچاپ نگرفته‌است .

ص ۱۸۷ س ٥ وص ۲٤۱ س ۱۸ «میزنند» غلط و «میزدند» درست‌است .

ص ۲۰۲ س ۱ پس‌از **نام** افزوده شود **بحدیث** .

ص ۲۰۲ س ٥ پس‌از «او» افزوده شود «بحدیث» .

ص ۲۱۱ س ۲۹ «ببو» غلط و «شود» درست‌است .

ص ۲٤۱ س ۱۸ «دراین» غلط و «درآن» درست‌است .

ص ۲٥٥ پیش‌از س ۱۳ افزوده شود :

فخر گرگانی میگوید (ویس ورامین ، صفحهٔ ۱٥۹) :

«روش دارد ستاره آسمان بر   همیدون مهر دارد تن بجان بر»

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱٥٤٦) :

«که کاربزرگ است پیش اندرا   توبایی همی ای مه کشورا»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۷) :

«ستایش کنان گرد آن کوه بر   برآمدزجایی ندید او گذر»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱٥۹٤) :

«سراپرده زد بر لب آب شاه   همه‌خیمه‌زد گردش‌اندر سپاه»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱٦۱٤) :

«چنان‌خسته‌دل پیش اودر بماند   سرشك‌ازدو دیده برخ برفشاند»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱٦۲۲) :

«پس اندر همی‌آمد اسفندیار   زره دار با گرزهٔ گاوسار»

درتاریخ‌بلعمی (۱) (صفحهٔ ۹) آمده‌است: «آن چهل هزار مردرا گردخویش

۱ــ نگاه کنید به جزوهٔ سوم شاهکارهای ادبیات فارسی(بهرام‌چوبین).

اندر بداشت».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۹) آمده است: «چون بهرام پیلان را پیش صف اندر بدید».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲٤) آمده است: «زیر صدره اندر (در زیر صدره) زره دارد».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۷) آمده است: «پرویز گفت آنست که اسب ابلق دارد میان لشکر اندر».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۸) آمده است: «بتاخت تا بنزدیکی کوه که آنجا اندر از جانب راست لشکر کوهی بود».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۹) آمده است: «بحدود دامغان کوههاست میان قومش وجرجان و بدو اندر دیهها بسیار است و آنجا اندر مردمان کوهیان باشند».

در مجمل التواریخ والقصص (صفحهٔ ۲٦۰) آمده است: «روز احد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند یك قدم باز پس نیامد از دلاوری».

ص ۲۵۵ پس از سطر ۱۸ افزوده شود:

دقیقی میگوید (شاهنامه، صفحهٔ ۱۵۳۲):

«شود نامتان در جهان در بزرگ بمیرد همه لشکر پیر گرگ»

ص ۲۵٦ پس از سطر ۵ افزوده شود:

گاهی دو حرف اضافه پیش از واژه میآید چنانکه بیرونی مینویسد (التفهیم، صفحهٔ ۲٦۰): «زیراك زنان بر بشوهران (۱) اقتراحها کردندی و آرزوها خواستندی».

ص ۲٦۱ س ۸ که پس از گفت افتاده است.

ص ۲۹۹ س ۲۰ پس از «یاد» افزوده شود «کردن».

در این جزوه هر گاه در واژه های گرگانی گ دیده میشود غلط است و ك درست است مگر در واژه‌هائی که از محرم نامه نقل شده است.

بجای گ پایان برخی واژه های این جزوه گاهی در چاپ ك بکار رفته است.

۱- در دستنویسهای التفهیم «برشویان، برشوهران» بجای «بر بشوهران» آمده است.

انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
A-Strain Theory of Matter - ۲	« « محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	« « برزو سپهری
٤ - کالبدشناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی (۳)	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنگ شمس
۸ - حماسه‌سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« « محمد معین
۱۰- نقشه برداری (۲)	« مهندس حسن شمسی
۱۱- گیاه شناسی	« دکتر حسین گل‌گلاب
۱۲- اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی (۱)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤- روش تجزیه	« « علی اکبر پریمن
۱٥- تاریخ افضل بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم‌زاده
۱۷- فقه و تجارت	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸- راهنمای دانشگاه	—
۱۹- مقررات دانشگاه	—
۲۰- درختان جنگلی ایران	مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—

عنوان	مؤلف / مترجم
۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
۲۳- Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲۴- موسیقی دورهٔ ساسانی	« مهدی برکشلی
۲۵- حماسهٔ ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲۶- زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷- هندسهٔ تحلیلی	« « علینقی وحدتی
۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات (۱)	« « یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات (۲)	« « «
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات (۳)	« « «
۳۱- ریاضیات در شیمی	« « هورفر
۳۲- جنگل شناسی (۱)	« مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	« دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولوژی گیاهی (۱)	« دکتر اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	« « محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سمرهند	« « غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	« « پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران (ظروف سفالین)	« « مهدی بهرامی
۳۹- واژه‌نامهٔ طبری	« « صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	« عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	« دکتر فیاض
۴۲- جانور شناسی عمومی	« « فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	« « هشترودی
۴۴- کالبدشناسی توصیفی (۱) استخوان شناسی	« استادان کالبدشناسی دانشکدهٔ پزشکی
۴۵- روان شناسی کودک	« دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	« « آ. وارتانی

عنوان	مؤلف
٤١ـ ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (١)	تألیف زین العابدین ذوالمجدین
٤٨ـ اکوستیك «صوت» (١) ارتعاشات ـ سرعت	« دکتر ضیاءالدین اسمعیل بیگی
٤٩ـ انگل شناسی	« ناصر انصاری
٥٠ـ نظریه توابع متغیر مختلط	« دکتر افضلی پور
٥١ـ هندسهٔ ترسیمی و هندسهٔ رقومی	احمد بیرشك
٥٢ـ درس اللغة و الادب (١)	« دکتر محمدی
٥٣ـ جانور شناسی سیستماتیك	« « آزرم
٥٤ـ پزشکی عملی	« « نجم آبادی
٥٥ـ روش تهیهٔ مواد آلی	« « صفوی گلپایگانی
٥٦ـ مامائی	« « آهی
٦٧ـ فیزیولژی گیاهی (٢)	« « زاهدی
٥٨ـ فلسفهٔ آموزش و پرورش	« « فتح‌الله امیرهوشمند
٥٩ـ شیمی تجزیه	« « علی اکبر پریمن
٦٠ـ شیمی عمومی	« مهندس سعیدی
٦١ـ امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرك‌زاده
٦٢ـ اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
٦٣ـ مقاومت مصالح	« مهندس گوهریان
٥٤ـ کشت گیاه حشره کش پیرتر	« مهندس میردامادی
٦٥ـ آسیب‌شناسی	« دکتر آرمین
٦٦ـ مکانیك فیزیك	« « کمال جناب
٦٧ـ کالبدشناسی توصیفی (٢) مفصل شناسی	« استادان کالبدشناسی دانشکدهٔ پزشکی
٦٨ـ درمانشناسی (١)	« دکتر عطائی
٦٩ـ درمانشناسی (٢)	« « «
٧٠ـ گیاه‌شناسی تشریح عمومی نباتات	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
٧١ـ شیمی آنالیتیك	« دکتر گاگیك

۷۲- اقتصاد جلد اول	تالیف دکتر علی اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سید حسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
٦٤- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷٦- تاریخ دیپلوماسی عمومی (۲)	« « حسن ستودهٔ تهرانی
۷۷- زیباشناسی	« علینقی وزیری
۷۸- تئوری سینتیک گازها	« دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	« « جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	« « میمندی نژاد
۸۱- جنگل شناسی (۲)	« مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	« دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸٤- ادوار فقه	« آقای محمود شهابی
۸۵- هودوگراف	« دکتر غفاری
۸٦- آئین دادرسی در اسلام	« محمد سنگلجی
۷۸- ادبیات فرانسه	« دکتر سپهبدی
۸۸- دو ماه در پاریس	« « علی اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	« « حسن افشار
۹۰- میکرب شناسی (۱)	تألیف آقایان دکتر سهراب - دکتر میردامادی
۹۱- میزراه جلد اول	تألیف دکتر حسین گلاژی
۹۲- « « دوم	« « « «
۹۳- کالبد شکافی	« « نعمت الله کیهانی
۹٤- تبصرهٔ علامه (۲)	« ذوالمجدین
۹۵- کالبدشناسی توصیفی (۳) (عضله شناسی)	« استادان کالبدشناسی دانشکدهٔ پزشکی
۹٦- « « (۴) (رگ شناسی)	« « « «
۹۷- امراض گوش	« دکتر جمشید اعلم

۹۸ـ هندسهٔ تحلیلی	تالیف دکتر کامکار
۹۹ـ جبر و آنالیز	« « «
۱۰۰ـ تاریخ عمومی	« خانبابا بیانی
۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی (استخوان شناسی اسب)	« « کریم میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	« محسن عزیزی
۱۰۳ـ تصفیه و آزمایش آبها	« « جنیدی
۱۰۴ هشت مقاله	« نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	« بدیع الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی (۱)	« دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته	« مهندس عبداله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات ارژی در گیاه	« دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص البیان	« محمد باقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله	« محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی	« دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی ارگانیک	« « شیخ
۱۱۳ـ حکمت الهی	« مهدی الهی قمشهٔ
۱۱۴ـ امراض حلق و حنجره	« دکتر علیم مروستی
۱۱۵ـ آنالیز ریاضی	« دکتر منوچهر وصال
۱۱۶ـ هندسهٔ تحلیلی	« « احمد عقیلی
۱۱۷ـ شکستگی اندام	« « امیر کیا
۱۱۸ـ باغبانی	« مهندس شیبانی
۱۱۹ـ اساس التوحید	« مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ فیزیک پزشکی	« دکتر فرهاد
۱۲۱ـ اکوستیک صوت (۲)	« دکتر اسمعیل بیگی
۱۲۲ـ جراحی فوری اطفال	« « مرعشی
۱۲۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة	« علینقی منزوی
۱۲۴ـ چشم پزشکی (۱)	« دکتر مسعود ضرابی

۱۲۵- شیمی فیزیک (۱) — تالیف دکتر غلامعلی بازرگان

۱۲۶- بیماریهای گیاه — » » عزت‌اله خبیری

۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی — » » برزو سپهری

۱۲۸- اصول عقاید و کرایم اخلاق — » ذوالمجدین

۱۲۹- تاریخ کشاورزی ایران — » دکتر تقی بهرامی

۱۳۰- سرو گردن — » دکتر حکیم و دکتر گنج‌بخش

۱۳۱- امراض واگیر دام — دکتر رستگار

۱۳۲- درس اللغة و الأدب (۲) — » محمد محمدی

۱۳۳- واژه‌نامهٔ گرگانی — » دکتر صادق کیا

ف
٦٥٣٦٢
ص ١١و
ف
٦٥٣٦٢
ص ١١و
٣٢٥٤
واژہ نامہ گرگانی
Date
No.
Date
No.